الملهوف على قتلى الطفوف

تألیف

السيد الجليل ابن طاووس الحسني

ترجمہ

اللهوف علی قتلی الطفوف

یا

آه سوزان بر مزار شهیدان

تألیف

السید الجلیل ابن طاوس رضوان الله علیه

ترجمه

سید احمد فهری زنجانی

انتشارات جهان
تهران - بوذرجمهری
تلفن ۵۳۳۰۱۸

کتابخانه
مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی
شماره ثبت: ۰۱۶۷۷
تاریخ ثبت:

ترجمهٔ مؤلف

نام و لقب و کنیه

نامش علی و کنیه‌اش ابوالقاسم و ابوالحسن و لقبش رضیّ الدّین فرزند سعدالدّین موسی بن جعفر بن محمد بن احمد بن محمد بن احمد بن ابی‌عبدالله محمد ملقّب بطاوس است و محمد بدین جهت طاوس لقب یافت که ویرا صورتی بود زیبا ولی پاهایش همچون طاوس با جمال رویش تناسبی نداشت.

طاوس را بنقش ونگاری که هست خلق
تحسین کنند و او خجل از پای زشت خویش

و از طرف مادر نوادهٔ شیخ الطائفه شیخ طوسی است که شیخ را دو دختر دانشمند بود وجعفر جدّ سید، شوهر یکی از آندو دختر بود.

ولادت و وفات

در نیمهٔ ماه محرّم سال ۵۸۹ هجری قمری در شهر حلّه متولّد گردید و دوران کودکی و جوانی را در محلّ ولادت بسر برد و شاید در سنّ چهل واندی بود که مهاجرت ببغداد نمود و ۱۵ سال در بغداد که پایتخت حکومت خلفای بنی‌عبّاس بود اقامت فرمود سپس بحله بازگشت ودر هر یك از نجف وکربلا و کاظمین سه سال مجاور بود و سه سال هم قصد مجاورت در سامرّا نمود که آن روز مانند صومعه‌ای بود در وسط بیابان و دراواخر عمر باقتضای مصالحی که ایجاب می‌نمود دوباره ببغداد آمد ومنصب نقابت طالبیّین را بنا بدستور هلاکوخان مغول در سال ۶۶۱ بعهده گرفت وسه سال

ویازده ماه متصدّی این منصب بود باآنکه درزمان مستنصر خلیفهٔعبّاسی از پذیرش این منصب سخت خود داری میفرمود و بنا بنقل شهید ره در مجموعهٔ خود،میان سیّد و وزیر المستنصر : مؤیّدالدّین محمّد بن احمدبن العلقمی و برادرش و فرزندش عزّالدّین ابی الفضل محمّد بن محمّد که خزانه داری کلّ را بعهده داشت علائق محبّت و مودّت کاملی بود و لذاقریب ۱۵ سال در بغداد اقامت فرمود سپس بحلّه : زادگاه اصلی خود مراجعت نمود و پس ازآن بنجف‌اشرف مشرّف گردید باز دردوران حکومت مغول ببغداد بازگشت و همواره در راه خیر و ادب قدم برمیداشت و با کمال قداست و پاکی زندگی کرد تا آنکه صبح روز دوشنبه پنجم ذی‌القعدة سال ۶۶۴ بسن ۷۵ سالگی وفات یافت

مدفن سید

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

سیّد مذکور در کتاب فلاح السائل چنین میفرماید :

بیان چگونگی قبر : شایسته است که قبر باندازهٔ قامت میّت گود باشد یااقلاّ تا درگردنش ولحدی داشته‌باشد روبقبله که شخصی بتواند در میان آن بنشیند که منزل خلوت و تنهائی است پس بهمانقدر که خدای جلّ جلاله دستور فرموده است وموجب قرب بوسائل خوشنودی حقّ است بایستی توسعه داده شود من خود چنین تصمیمی بدل‌داشتم ویکی رادستور دادم تا در جوار جدّم و مولایم علی بن ابیطالب صلوات‌الله علیه محلّی‌را که‌برای قبرخودبرگزیده بودم‌کنده وآماده نمایدمگرپس ازمرگم میهمان آن حضرت شوم وپناهنده و وارد بر او گردم وگدای در خانه‌اش باشم و بامید احسان بسر برم و هرگونه وسیله‌ای را که کسی بآن متوسّل میشود

بدست آورم و محل قبر را پائین پای پدر و مادرم رضوان‌الله علیهما قرار دادم زیرا دیدم خدای جل جلاله دستورم فرموده است که در مقابل پدر و مادر شکسته بال باشم و سفارش فرموده تا دربارهٔ آنان نیکی کنم ازاین رو خواستم تا هر زمانی که در زیر خاک گور خواهم ماند سرخویش بپای پدر و مادر نهاده باشم.

بحسب این بیان می بایست وصیت فرموده باشد تا جنازه‌اش را بنجف حمل نموده ودرهمانجاکه تعیین کرده است بخاک بسپارند ودر غیراین صورت مناسب آن بود که در کاظمین و جوار مرقد مطهر موسی بن جعفر وجواد الائمة علیهماالسلام مدفون شده باشد ولی با این حال در بیرون شهر حلّه مرقدی است که منسوب بسیّد است و زیارتگاه مؤمنین، تو پیدا است که اگرسیّد در بغداد وفات کرده باشد بعید بنظر میرسد که در حلّه بخاکش سپرده باشند والله العالم

نظریهٔ دانشمندان شیعهٔ دربارهٔ سید

سید بزرگوار نزد همهٔ دانشمندان شیعه معروف بجلالت قدر وتقوی و زهد است علامهٔ حلّی در اجازه‌اش میفرماید: از جملهٔ کتابها تصنیفاتی است که دو سیّد بزرگوار و سعادتمند: رضیّ الدّین علیّ و جمال‌الدین احمد فرزندان حسینی نژاد موسی بن طاوس نموده‌اند و این دوسیّد هردو عابد بودند و باورع ومخصوصاً رضی‌الدین‌علی رحمه‌الله که صاحب کرامات بود و من از پدر خود و هم از دیگران پاره‌ای از کرامات ایشان را شنیدم ودرمنهاج الصلاح دربحث استخاره میفرماید: روایت شده است ازسیّد سند سید رضیّ الدّین علی بن موسی بن طاوس و اوعابدترین فرددوران

خودش بود که ما دیدیم وسیّد تفرشی در نقدالرّجال ص۱۴۴ میگوید : که او (یعنی سیّد) از بزرگان وموثّقین این طایفه (طایفهٔ شیعه) است جلیل‌القدر و عظیم‌المنزلة است روایات فراوانی بحفظ دارد و سخنانی پاکیزه و حالش در عبادت و زهد مشهورتر از این است که بیان شود ، ماحوزی در بلغة میگوید : سیّد سند بزرگوار و مورد اعتماد و دانشمند عابد زاهد پاك و پاکیزه که زمام مناقب و مفاخر را بدست‌گرفته وصاحب دعوات و مقامات ومکاشفات و کرامات میباشد مظهر فیض و لطفهای‌پنهان وآشکار خداوندی . . .

و بعضی از شاگردانش دراوّل‌کتاب یقین دربارهٔ اوچنین میگوید: مولای ما صاحب مصنّف کبیر و کسیکه عالم و عادل و فاضل و فقیه و کامل وعلاّمه ونقیب و طاهر بود صاحب مناقب و مفاخر و فضایل ومآثر و زاهد و عابد و باورع و مجاهد رضی‌الدین رکن‌الاسلام و المسلمین نمونهٔ اجداد طاهرینش جمال العارفین..... و بالجملة بفرمودهٔ محدّث نوری اعلی‌الله مقامه‌ابن طاوس تنها فردی است‌که علماء شیعه با اختلاف مشرب و مسلکی که دارند همگی بیك زبان او را صاحب‌کرامت میدانند واین فضیلت تنهامرسیّدراست ودربارهٔ هیچ یك از علماء متقدّم براو و متأخّر از او چنین هم آهنگی وجود ندارد و نیز فرماید : آنچه از مطالعهٔ تألیفات سیّد مخصوصاً کتاب‌کشف‌المحجّة بدست می‌آیداین است که‌آن بزرگوار را با ولّی عصر امام زمان صلوات‌الله علیه باب مراوده و استفاضه از فیض حضور مقدّسش مفتوح بوده وگاه و بیگاه‌بحضرتش‌تشرّف‌حاصل میکرده است انتهی .

واز خصایص سیّد بزرگوار مراعات او است‌آداب عبودیّت را در

پیشگاه احدیّت قولاً وعملاً تا آنجا که درتمام تألیفاتش نام خدایتعالی را بدون کلمهٔ جلّ جلاله و مانند او نیاورده است و نه سهم از غلاّت خود را بفقراء میداده و یك سهم بخود اختصاص میداده است و این چنین ادب در گفتار و تسلیم و انقیاد در کردار، کاشف از حدّ معرفتی‌است که نظیر آن را در امثال و اقران او کمتر توان یافت وگوئی از آثار همین‌معرفت بوده است که رابطهٔ عبودیّت‌اش با حضرت متعال همواره محفوظ بوده و پیوسته از ربوبیّت خاصّهٔ الهی برخوردار و ازهدایتهای غیبی والهامات معنوی بهرمندبوده است وماددمورد برای نمونه وجلب‌توجّه خوانندگان ذکر میکنیم :

۱ ـ در کتاب اقبال درباب اعمالروز ۱۳ربیع‌الاوّل میفرماید:من روز ۱۲ را بشکرانهٔ ورود رسول خدا ص در مثل چنان روزی بمدینه روزه داشتم و تصمیم براین بود که روز۱۳ را افطارکنم روایتی درکتاب ملاحم بطاینی از امام صادق بنظرم رسید که مژدهٔ آمدن مردی از اهل بیت را پس از زوال حکومت بنی‌عبّاس در برداشت و احتمال میرفت‌که اشاره بما باشد ونیز انعامی بر ما، و الفاظ روایتی که از نسخهٔای قدیمی نقل نموده و آن نسخه در خزانهٔ امام کاظم عليه السلام بود چنین است :

ابی‌بصیرروایت‌کرده است از امام صادق عليه السلام که فرمود : خداوند، والاتر و بزرگوارتر و بزرگتر از این است که زمین را بدون امام عادل واگذارد، گوید : عرض‌کردم:

من بقربانت چیزی بفرمائید که دلم را آسایش بخشد فرمود : ای ابا محمد مادام‌که حکومت بدست بنی‌فلان (بنی‌عبّاس) است امت محمدهرگز

گشایشی درکار خود نخواهد دیدتا آنگاه که حکومت آنان منقرض گردد و چون منقرض گشت خداوند مردی را ازماخاندان برای این امت آماده خواهد فرمود که راه تقوی و پرهیزکاری بمردم نشان داده و خود نیز همان راه بپیماید و در قضاوتی که میکند رشوه نمیگیرد بخدا قسم که من او را بنام و نام پدر میشناسم. . . وپس از نقل بقیّهٔ روایت فرماید از وقتی که حکومت بنی‌عبّاس منقرض شده است من مردیرا از خاندان پیغمبر ندیده و نشنیده‌ام که راه تقوی ارائه کند وخود نیز عامل بآن باشد و رشوه نگیرد از آنجائیکه فضل خدایتعالی ظاهراً و باطناً شامل حال ما شده استمرا گمان بیشتر و بلکه یقین بر این شد که این‌روایت اشاره بماست و انعامی برما لذا دعائی باشتیاق عرضه داشتم‌که بارالها اگراین مردی که روایت اشارة میکند منم طبق عادت و رحمتی که نسبت بمن داری و هرکاری را که بخواهی انجامش دهم منع ام فرمائی و هر کاری را که بخواهی انجام دهم آزادم میگذاری مرا از روزهٔ این روزکه ۱۳ماه ربیع الاوّل است باز مدار ، آفتاب آن روز نزدیک بظهر بودکه من اجازه و دستور روزه را دریافت نمودم و آن روز را روزه داشتم و باز عرضکردم بارالها اگردرروایت اشارة بمن شده مرا ازادای نماز شکر و دعاهایش باز مدار پس بپا خواستم و نه تنها از نماز منع نشدم بلکه دستوری نیز بمن رسید ولذا نماز شکر و دعاهایش را خواندم تا آخر آنچه بیان فرموده است :

۲ ـ محدّث نوری ره در خاتمهٔ مستدرک ازرسالهٔ مواسعه‌ومضایقهٔ سیّد نقل میکندکه سیّد ضمن نقل داستان مفصّلی میفرماید : از آنجا برای درک زیارت اوّل رجب رو بحلّهٔ آمدیم وشب جمعه ۲۷ جمادی‌الثانیهٔ

سال ۶۴۱ بحکم استخاره بحلّه وارد شدیم حسن بن بقلی بروز همان جمعه کسی را معرّفی کرد بنام عبدالمحسن که ظاهر الصلاح است و بادیه نشین و بحلّه آمده است و میگوید: که در عالم بیداری بخدمت امام زمان شرفیاب شده و از جانب حضرت برای من حامل پیامی است من قاصدی را بنام محفوظ بن قرا فرستادم و شب شنبه ۲۸ جمادی الآخر من و این شیخ بخلوت نزد هم نشسته بودیم او را مردی آراسته شناختم که در راستگوئی‌اش هیچگونه تردیدی بدل راه نمی‌یافت و سنّش هم از من بیشتر بود جریان را پرسیدم گفت: که اصلش از حصن بشر است واخیراً بدولابی[1] که مقابل محولة ومعروف به مجاهدیّة است منتقل شده است و معروف است بدولاب ابن ابی الحسن و فعلاً در همانجا ساکن است ولی نه بعنوان کارگر و کشاورز بلکه کسب ضعیفی در رشتهٔ تجارت غلّة دارد و غلّه‌ای از انبار دولتی سرائر خریداری نموده بوده است و آمده که جنس را تحویل بگیرد شب را نزد عربهای بیابانی در جاهائی که معروف‌است بمحبر مانده همینکه نزدیك صبح میشود خوش ندارد که از آبهای عربها استفاده کند لذا از منزل بیرون میرود و بقصد اینکه از نهر آبی در سمت شرقی منزل استفاده کند براه می‌افتد یکوقت بخود می‌آید و خود را بالای تلّ سلام که در راه کربلا و سمت مغرب است می‌بیند و این جریان در شب ۱۹ جمادی الثانیة سال ۶۴۱ یعنی شب همان روزی که در خدمت مولای ما امیرالمؤمنین تفضّلات الهی شامل حال من شد و پاره‌ای از آن را قبلاً شرح دادیم میگوید:

---

(۱) دولاب چاه‌آبی است که بوسیلهٔ دلوهای بهم بسته شده آب از آن میکشند.

نشستم تا از آب استفاده کنم ناگاه اسب سواری را در کنار خود دیدم که نه آمدنش را احساس کردم و نه صدای پای اسبش را شنیدم شب مهتابی بود ولی در هوا پشهٔ فراوانی دیده میشد پرسیدم‌اش که سوار و اسبش چه خصوصیاتی داشتند گفت: اسبش برنگه سرخ تندی بود و خود، جامهٔ سفید بر تن و عمامه‌اش تحت الحنك داشت و شمشیری بمیان بسته بود، سوار، بهشیخ عبدالمحسن میگوید: وقت مردم چگونه میگذرد عبدالمحسن گفت: من بگمانم که ازساعت و وضع هوا می‌پرسد لذا عرض کردم: هواپشه فراوان دارد و گردآلود است فرمود:

منکه این را نپرسیدم من ازوضع حال مردم پرسیدم عبدالمحسن گفت. گفتم مردم حالشان خوب است و در وسعت و امنیت نسبت بجان و مالشان بسر میبرند فرمود: بنزد ابن طاوس برو و چنین و چنانش بگو و پیغام حضرت را برای من گفت سپس از زبان حضرت نقل کرد که وقت نزدیك شده وقت نزدیك شده عبد المحسن گفت بدل من گذشت و یقین کردم که آن حضرت مولای ما صاحب الزمان صلوات الله علیه است.

پس برو در افتادم و همانطور بحال غش بودم تا صبح طلوع کرد گفتمش از کجا فهمیدی که مراد حضرت از ابن طاوس منم؟ گفت من از اولاد طاوس بجز تو کسی را نمی‌شناختم و بدلم بجز پیام بر تو کس دیگر خطور نکرد گفتم از فرمایش حضرت که فرمود وقت نزدیك شده است چهفهمیدی؟

آیا مقصودش مرگ من بود یا وقت ظهور حضرت؟

گفت: من چنین فهمیدم که مقصود وقت ظهور حضرت است شیخ

گفت : امروز از نزد تو رو بکربلا خواهم رفت وتصمیم گرفته‌ام تازنده‌ام خانه نشین باشم و مشغول پرستش پروردگ ، و پشیمانم که چرا مطالبی را که میل داشتم بپرسم از آنحضرت نپرسیدم گفتمش: کسی را هم از این جریان آگاه نمودی ؟ گفت آری ، بعضی از عرب‌ها را که از بیرون‌شدن من اطلاع داشتند و چون بواسطه غش کردن دیر کرده بودم بگمانشان که من راه گم کرده و هلاك شده م و علاوه میدیدند که در اثر ترسی که از حضرت بمن دست داده و غش کرده بودم در تمام آن روز که پنجشنبه بود حال من عادی نبود و اثرغش درمن باقی بود من باوسفارش کردم که این جریان‌را هرگز برای دیگری نقل نکند وچیزی باودادم که نگرفت و گفت من خود ثروتم زیادست وبیاری مردم ندارم پس من و او هردو برخواستیم و چون از من جدا شد رختخوابی برایش فرستادم و شب را درهمانجا که نشسته‌بودیم یعنی بر در منزل فعلی من در حجله خوابیدم برخواستم و درایوانی که‌ما هم نشسته بودیم فرود آمدم که بخوابم از خدایتعالی خواستم که آن شب خوابی به‌بینم ومطلب روشن‌تر شود ، مولای ما امام صادق را بخواب دیدم که منزل من تشریف آورده و هدیهٔ گرانی برای من آورده ومن آن هدیه را دادم ولی گوئی قدرش را نمی‌شناسم از خواب بیدارشدم شکر خدا را بجای آوردم و برایوان شدم تا نافلهٔ شب را بجای آورم و آن شب شب شنبه ۲۸ جمادی الاخر بود فتح (خدمتگزار) آفتابه را بالا آورده در کنار من نهاد من دستم را برده و از دستهٔ آفتابه گرفتم با برکنم آب بریزم کسی لولهٔ آفتابه را گرفت و چرخاند و نگذاشت من برای نماز وضو بسازم پیش خود گفتم ، شاید آب نجس است و خدای جل جلاله چنین خواست که مرا از استعمال آن محافظت فرماید که خدای عز وجل

را با من لطفهای فراوانی است و یکی از همان الطاف این قبیل کارها است که سابقه‌اش راداشتم فتح را صدا زدم و گفتم آب آفتابه را از کجا پرکردی ؟ گفت از حوض، گفتم : شاید این آب نجس است این را برگردان و خالی کن و آفتابه را آب بکش و از شط* پرکن، فتح رفت و آفتابه را برگرداند و من قل‌قل‌خالی‌شدن آفتابه را می‌شنیدم و ازشط* آفتابه‌را پر آب نموده و آورد دستهٔ آفتابه را گرفتم و شروع بریختن برکف‌دستم نمودم بازکسی لولهٔ آفتابه را گرفته و چرخاند و نگذاشت از آب استفاده کنم من برگشتم و مقداری صبر کردم و دعاهائی نمودم و مجدداً آفتابه‌را برداشتم همان جریان قبلی پیش آمد فهمیدم که امشب نخواهند گذاشت من نماز شب بخوانم و در دلم گفتم شاید خداوند میخواهد فردا حکمی برمن جاری فرماید و بلائی برمن فرستد و نمیخواهد که من امشب‌برای سلامتی خود از آن بلا دعا کنم نشستم وجز این چیزی نخواطرم نگذشت به‌همان حال‌که نشسته بودم خوابم ربود بخواب دیدم مردی بمن میگوید آنکه پیامت آورد (مقصودش شیخ عبدالمحسن بود) گوئی شایستگی‌داشت که توهمچون غلامان پیشاپیش اوقدم برداری ازخواب بیدار شدم ودردلم افتاد که من در احترام و بزرگداشت او (شیخ‌عبدالمحسن)کوتاهی نموده‌ام پس بسوی خدای جل‌ّجلاله توبه نمودم و آنچه راکه‌توبه‌کاردرچنین‌جائی بجای می‌آورد. بجای‌آوردم دبوضوشروع‌کردم دیگرکسی‌جلوی آفتابه را نگرفته بود ومن‌بحال‌عادی خودبودم وضورا ساختم‌ودورکعت نمازخواندم که سفیدهٔ صبح زد پس من قضای نوافل شب را بجای آوردم و فهمیدم‌که من آنطورکه شاید و باید از این پیام احترام نگرفته‌ام پس نزد شیخ

عبدالمحسن فرود آمدم و بملاقاتش رسیدم و اکرامش نمودم . . . . . .

از اینجو نمونه که ذکر شد مقام سیّد بزرگوار در مکتب تربیتی حضرت پروردگار و عنایات خاصّهٔ ربوبی‌دربارهٔ او تاحدّی معلوم میشود و لمثل‌هذافلیعمل العاملون و فی ذلك فلیتنافس المتنافسون اللّهم اجعلنا ممّن ادّبته فاحسنت تأدیبه .

تألیفات سید

سیّد بزرگوار را تألیفات بسیاری است که بترتیب حروف ذکر میشود .

۱ ــ الابانة فی معرفة کتب الخزانة

۲ ــ الاجازات لکشف طرق المفازات ، که قسمتی از آن در ج۲۶ بحارالانوارص۱۷ــ۱۹ چاپ شده است

۳ ــ الاختیارات من کتاب ابی‌عمرواز احد المطرد ۳۴۵

۴ ــ ادعیة الساعات

۵ ــ اسرارالدعوات لقضاءالحاجات و مالایستغنی عنه

۶ــ اسرارالصلوة

۷ ــ الاصطفاء فی‌اخبار الملوك والخلفاء

۸ ــ اغاثة الداعی او اعانة الساعی

۹ ــ الاقبال‌بالاعمال‌الحسنة فیما یعمل مرّة فی‌السنّة

۱۰ ــ الامان من الاخطار

۱۱ ــ الانوارالباهرة فی‌انتصارالعترةالطاهرة

۱۲ ــ البشارات بقضاء الحاجات علی‌یدالائمة بعد الممات

١٣ ـ البهجة لثمرة المهجة

١٤ ـ التحصيل من التذييل

١٥ ـ التحصين في اسرار مازاد على كتاب اليقين

١٦ ـ التشريف بتعريف وقت التكليف

١٧ ـ التشريف بالمنن في التعريف بالفتن كه بنام الملاحم والفتن مكرّر بچاپ رسيده است

١٨ ـ التعريف للمولد الشريف

١٩ ـ التمام لمهام شهر الصيام

٢٠ ـ التوفيق للوفاء بعد تفريق دار الفناء

٢١ ـ جمال الاسبوع بكمال العمل المشروع

٢٢ ـ الدروع الواقية من الاخطار

٢٣ ـ ربيع الالباب در چند مجلّد

٢٤ ـ ربيع الشيعة (١)

٢٥ ـ روح الاسرار و روح الاسمار

٢٦ ـ ربّ الظمآن من مروى محمد بن عبدالله بن سليمان

٢٧ ـ زهرة الربيع في ادعية الاسابيع

٢٨ ـ السعادات بالعبادات التي ليس لها وقت محتوم معلوم في الروايات الخ

---

(١) اين كتاب اشتباها بسيد نسبت داده شده است و همان كتاب اعلام الورى است و محدث نورى را در اين باره كلامى است بخاتمهٔ مستدرك رجوع شود

۲۹ ـ سعد السعود

۳۰ ـ شرح نهج البلاغة

۳۱ ـ شفاء العقول من داء الفضول

۳۲ ـ صلوات ومهمات للاسبوع در دو مجلد

۳۳ ـ الطرائف في مذاهب الطوائف

۳٤ ـ الطرف من الانباء والمناقب

۳۵ ـ عمل ليلة الجمعة و يومها

۳۶ ـ غياث سلطان الورى لسكان الثرى

۳۷ ـ فتح الابواب بين ذوي الالباب وبين رب الارباب في الاستخارة ومافيها من وجوه الصواب

۳۸ ـ فتح محجوب الجواب الباهر في شرح وجوب خلق الكافر

۳۹ ـ فرج المهموم في معرفة الحلال والحرام من النجوم

٤۰ ـ فرحة الناظر و بهجة الخواطر . روایاتی است پدر سید در یاداشتهای خود نوشته بوده که سید جمع آوری نموده و بدین نام اش نامیده است

٤۱ ـ فلاح السائل و نجاح المسائل

٤۲ ـ الفلاح و النجاح في عمل اليوم و الليلة

٤۳ ـ القبس الواضح من كتب الجليس الصالح

٤٤ ـ كتاب الكرامات

٤۵ ـ كشف المحجة لثمرة المهجة نام دیگر این کتاب ثمرة الفؤاد على سعادة الدنيا و المعاد است

٤۶ ـ لباب المسرة من كتب ابن ابي قرة

۴۷ ـ المجتنى من الدعاء المجتبى

۴۸ ـ محاسبة الملائكة الكرام آخر كلّ يوم من الذنوب و الآثام

۴۹ ـ محاسبة النفس

۵۰ ـ مختصر كتاب محمّد بن حبيب

۵۱ ـ المسالك الى خدمة المالك

۵۲ ـ مسالك المحتاج الى مناسك الحاج

۵۳ ـ مصباح الزائر و جناح المسافر درسه مجلّد

۵۴ ـ مضمار السبق واللحاق بصوم شهر اطلاق الارزاق وعتاق الاعناق

۵۵ ـ الملتقط

۵۶ ـ الملهوف (يا اللّهوف) على قتلى الطفوف ـ كتاب حاضر

۵۷ ـ المنتقى

۵۸ ـ مهج الدّعوات و منهج العبادات

۵۹ ـ المواسعة و المضايقة

۶۰ ـ اليقين فى امرة اميرالمؤمنين

واللّهوف على قتلى الطفوف كه هم اكنون ترجمه شده و در دسترس خوانندگان گذاشته‌ميشود اين كتاب همانطوركه سيّددرمقدّمهٔ كتاب اشاره فرموده است خلاصه‌اى است از داستان جانسوز كربلا و منظور سيّد از تاليف اين كتاب آن بوده است كه كتاب كوچكى درمصيبت سيّدالشهداء در دست باشد تا زائران قبر ابى عبداللّٰه عليه‌السلام بتوانند بهنگام تشرّف بحرم مطهّر آنرا بهمراه داشته و با تذكّر بمصائب آن حضرت از ثواب و اجر حزن وگريه برحضرتش محروم نمانند لذا واقعهٔ كربلا را بترتيب اربعو

فتری ادیهم فرحة المصدّق بدار بقائه و تنظر إلیهم مسحة المشفق من اخطار لقائه ولا تزال أشواقهم متضاعفة مع قرب من مراده و أريحيّتهم مترادفة نحواصداره و ایراده واسماعهم مصغية إلى استماع أسراره وقلوبهم مستبشرة بحلاوة تذكاره فحيّاهم منه بقدر ذلك التصديق و حباهم من لدنه حباء البرّ الشفيق فما أصغر عندهم كلّ ما اشغل عن جلاله و ما أتركهم لكلّ ما باعد من وصاله حتّى انّهم يتمتّعون بأنس ذلك الكرم والكمال و يكسوهم ابداً حلل المهابة والجلال

رشتهٔ بیکاری بدست گیرند ، و عمر خود ببطالت سپری کنند ، بلکه آنان را توفیق عنایت فرمود ، که بکردارهای کامل خو گیرند تا از هرچه محبوب او است آسوده خاطر گشته و مذاق جانشان با لذّت شراب خوشنودی حق آشنا گردد ، لذا دلهای خود را بانتظار سایهٔ لطفش منصرف و آرزوهای خود را بسوی بخشش و صلش منعطف ساختند

در نزد آنان سروری بینی که مخصوص دلهای گرویده بعالم جاوید است و اثر ترسی مشاهده کنی که از خطرهای ملاقات حق حاصل آید ، شوق شان بآنچه بخواستهٔ خداوند نزدیکشان نماید همواره در فزونی ، و میلشان بانجام دستوراتی که از ناحیه حق صادرمیشود پی گیر، وگوشهایشان آمادهٔ شنیدن اسرار الهی ، و دلهایشان از یاد او شیرین کام است ، بمقدار ایمانی که دارند از لذت ذکر بهره مندشان فرمود ، و از خزینهٔ عطایش آنچه را شایسته بخشش نیکوکارمهربانی است بآنان بی‌منّت ارزانی‌داشت، چه کوچك است در نزد آنان هر آنچه دل را از جلال حق مشغول کند و هر آن چه راکه باعث دوری از حریم وصالش گردد یکباره ترك گویند،

فاذا عرفوا انّ حیاتهم مانعة عن متابعة مرامه و بقائهم حائل بینهم و بین اکرامه خلعوا أثواب البقاء و قرعوا أبواب اللّقاء و تلذّذوا في طلب ذلك النجاح ببذل النفوس والارواح و عرّضوها لخطر السیوف والرّماح.

و إلى ذلك التشریف الموصوف سمت نفوس اهل الطفوف حتّى تنافسوا في التقدّم إلى الحتوف واصحوا نهب الرماح والسیوف فما أحسنهم بوصف السیّد المرتضى علم الهدى رضوان الله علیه و قد مدح من أشرنا إلیه فقال :

تا آنجا که از انس به کرم و کمال حق لذتها برند و همواره از زیورهای هیبت و جلال جامه‌های فاخر بتن کنند .

وجون ببینند که زندگی دست آنان را از پیروی خواستهٔ خداوند مانع است و ماندن در این عالم ، میان آنان و بخشش‌های خداوندی حایل ، بی‌تأمل جامهٔ ماندن از تن بر کنند و حلقه بر درهای دیدار بکوبند و از اینکه در راه رسیدن باین رستگاری تا سر حد جانبازی فدا کاری میکنند وخودرا درمعرض خطر شمشیرها و نیزه ها قرارمیدهند لذّت میبرند .

مرغ جان مردان صحنهٔ کربلا در اوج چنین شرافتی به پرواز آمد که برای جانبازی از یکدیگر پیشی میگرفتند و جانهایشان را در برابر نیزه ها و شمشیرها بیغما میدادند چه بجا است توصیفی کهسیدمرتضی علم‌الهدی از آنان فرموده و افرادی را که اشاره نمودیم ستوده و بدین مضمون سروده .

لهم نفوس على الرمضاء مهملة — و نفس في جوار الله يقريها

كأنّ قاصدها بالضرّ نافعها — وإن قاتلها بالسيف محييها

و لو لا امتثال أمر السنّة و الكتاب في لبس شعار الجزع والمصاب لأجل ما طمس من أعلام الهداية و اسّس من أركان الغواية وتأسّفاً على ما فاتنا من السعادة و تلهّفاً على امتثال تلك الشهادة و إلّا كنّا قد لبسنا لتلك النعمة الكبرى أثواب المسرّة و البشرى وحيث في الجزع رضا لسلطان المعاد وغرض لابرار العباد فها نحن قد لبسنا سربال الجزوع و آنسنا بارسال الدّموع وقلنا للعيون :

جودي بتواتر البكاء ، وللقلوب جدّي جدّ ثواكل النساء فان ودائع

روی خاك گرم جسم پاکشان — جانشان در بزم جانان میهمان

سود گردید آن زیانها جملگی — یافتند از تیغ برّان زندگی

از عدوشد هر زیان بر سودشان — ور دم شمشیر قاتل بودشان

و اگر در پوشیدن شعار بی تابی و مصیبت زدگی در زمینهٔ از بین رفتن نشانه های هدایت و تأسیس پایه های گمراهی و از تأسّف بر سعادتی که از دست ما رفته ، و از تأثر بر این شهادتی که اقدام بر آن شده غرض ما امتثال امر سنّت پیغمبر و کتاب خدا نبود ، ما در مقابل این نعمت بزرگ جامه های سرور و بشارت بتن میکردیم ، ولی چون در نالیدن باین مصیبت ، پادشاه روز معاد را رضایت حاصل ، و نیکوکاران از بندگان را غرضی مترتّب است لذا ماهم جامهٔ گریستن پوشیدیم و با اشك ریختن انس گرفتیم و بدیدگان خود گفتیم .

از پی در پی گریستن جود داری مکیند و بدلها گفتیم - هم چون

الرسول ﷺ الرؤف ابيحت يوم الطفوف ورسوم وصيّته بحرمه و أبنائه طمست بأيدي امه و أعدائه فيا لله من تلك الفوادح المقرّحة للقلوب والجوائح المبرّحة بالكروب والمصائب المعظّمة لكلّ ملوي والنوائب المفرّقة شمل التقوى والسهم الّتي ارفت دم الرسالة والأيدي الّتي ساقت سبى الجلالة والرزيّة الّتي نكّست رؤس الابدال والبليّة الّتي سلبت نفوس خير الآل والشماتة الّتي ركست اسود الرجال والفجيعة الّتي بلغ رزؤها إلى جبرئيل و القطيعة الّتي عظمت على الرّبّ الجليل وكيف لا يكون ذلك .

وقد اصبح لحم رسوله مجرّداً على الرمال و دمه الشريف مسفوكاً

زنان فرزند مرده در ناله میکوشید که امانتهای پیغمبر مهربان در روز جنگ مباح شمرده شد ، و رسمهای وصیتها آنحضرت در بارهٔ حرمسرای و بچّه‌هایش با دستهای افراد این دسته و دشمنان پیغمبر از میان رفت ، خدایا بتو پناهنده‌ایم از این کارهای بزرگ که دلها را جریحه‌دار میکند ، و از این مصیبت‌های سترگ که غصه‌ها را صورت فریاد از دل بیرون‌میآورد واین گرفتاری که هر نوع گرفتاری را کوچك میکند ، و از این پیش‌آمدها که کانون تقوی را پراکنده میسازد ، واز تیرهائی که خون رسالت را ریخت ودست‌هائی که خاندان جلالت را باسیری برد ، و مصیبتی که بزرگان را سر افکنده نمود ، و ابتلائی که جانهای بهترین خانواده را از پیکرشان بیرون کشید ، و سرزنشی که دست شیر مردان را بست ، و حادثهٔ دلخراشی که جبرئیل را نیز گریبان گیر شد ، و واقعهٔ جانسوزی که در پیشگاه خدای جلیل عظمت داشت .

و چرا این چنین نباشد ؟

بسیوف أهل الضلال و وجوه بناته مبذولة لعين السائق والشامت و سلبهن بمنظر من الناطق والصامت و تلك الابدان المعظّمة عارية من الثياب والاجسام المكرّمة جاثية على التراب.

مصائب بدّدت شمل النبی ففی
قلب الهدی أسهم يطفن بالتلف
و ناعيات إذا ما ملّ من وله
سرت عليه بنار الحزن و الأسف

فياليت لفاطمة و أبيها عينا تنظر إلى بناتها و بنيها ما بين مسلوب و جريح و مسحوب و ذبيح و بنات لبوّة مشقّقات الجيوب و مفجوعات

و حال آنکه پاره ای از گوشت تن پیغمبر برهنه بروی شنهاافتاده وخون شریفش بتیغ گمراهان ریخته شده و صورتهای دخترانش درديدگاه شترداران و ملامت گویان ، و تاراج لباسهایشان در منظر هر گویا وخاموش ، و این بدنهای باعظمت برهنه ازلباس ، و پیکرهای بزرگوار بروی خاك افتاده است .

چگویم از غمت جانا که جمع ما پریشان کرد
نشاند اندر دل شمع هدایت تیر جانکاهی
ز فرط حزن چون بیهوش گردد ، ناله رنها
ز جایش بر کشد چون آتشی بر خرمن کاهی

ای کاش فاطمه و پدرش میدیدند که دختران و فرزندانشان را یا برهنه کرده‌اند و یا زخمی و یا بزنجیر اسیری بسته‌اند و یا سر بریده‌اند، و دختران خاندان نبوّت گریبان چاك و مصیبت زده و مو پریشان ازپشت

بفقد المحبوب و ناشرات للشعور و ناثرات من الحدود و عادمات للجدود و مبديات للنياحة والعويل و مقيمات للمحامي والكفيل .

فيا أهل البصائر من الأنام ويا ذوي النواظر والافهام حدّثوا أنفسكم بمصارع هاتيك العترة و نوحوا نوحة تنبث الوحدة والكثرة و ساعدوهم بموالاة الوجد والعبرة و تأسّفوا على فوات تلك النصرة فانّ نفوس اولئك الأقوام ودائع سلطان الأنام و ثمرة فؤاد الرسول و قرّة عين البتول و من كان يرشف بفمه الشريف ثناياهم و يفضّل على أمّه امّهم و اباهم .

إن كنت في شكّ فسل عن حالهم | سنن الرسول و محكم التنزيل
فهناك اعدل شاهد لذوي النهى | و بيان فضلهم على التفصيل

پرده‌ها بیرون آمده و صورت خود سیلی همی‌رسد و افتخاراتشان ازمیان رفته ، صدا بنوحه و زاری بلند نموده ، و هواداران و سرپرستان را از دست داده‌اند .

ای مردم با بصیرت و ای اهل دقیق بین و با هوش ، قتلگاه این خاندان رابیاد آورید ، و باین تنهائی و سیری دشمن ، شما را بخدا نوحه‌سرائی کنید ، و با اندوه پی گیر و اشک چشمان با آنان همدست باشید ، که جانهای آنان امانت‌های پادشاه خلق جهان بود ، و میوهٔ دل پیمبر ، و نور چشم فاطمه بتول و آن کسی که بدهن مبارک دندانهای آنان رامی‌مکید و مادر و پدر آنان را از مادر و پدر خویش برتر میدانست

گرت تردید و شکی دردل است احوال آنان را
بپرس از سنت پیغمبر و آیات قرآنی
گواهی راستگوبند این دو در نزد خردمندان
که شرح فضل آنان را توانی زین دو برخوانی

و حبیبه مقهور صریع و الملائكة يعزّونه على جليل مصابه و الأنبياء يشاركونه في أحزانه و أوصابه

فيا أهل الوفاء لخاتم الأنبياء علامَ لا تواسونه في البكاء بالله عليك أيّها المحبّ لوالد الزهراء مع معها على المقبورين بالعراء و جد ويحك بالدّموع السجام وابكِ على ملوك الاسلام لعلّك تحوز ثواب المواسي في المصاب و تفوز بالسعادة يوم الحساب فقد روى عن مولانا الباقر عليه السلام انّه قال: كان زين العابدين يقول

ايّما مؤمن دمعت عيناه لقتل الحسين عليه السلام حتّى تسيل على خدّه بوّأه الله غرفاً في الجنّة يسكنها أحقاباً وايّما مؤمن دمعت عيناه حتّى تسيل على خدّه فيما مسّنا من الأذى من عدوّنا في الدنيا بوّأه الله منزل صدق

ای مردمیکه نسبت بخاتم انبیاء وفادار هستید چرا با او در گریه همکاری نمیکنید؛ ای دوستدار پدر زهرا ؑ را بخدا در عزای آنان که بر روی خاك بیابان افتاده‌اند با زهرا هم ناله باش ، و ایوای بر تو ، سیل سرشك روانه کن و بر پادشاهان اسلام گریه کن شاید پاداش آنانکه در این مصیبت همدردی کردند بدست آورده و به خوشبختی روز حساب نائل آئی که از سرور ما امام باقر روایت شده ست که فرمود :

امام زین العابدین میفرمود :

هر مؤمنی که بخاطر کشته شدن حسین علیه السلام دیدگانش پر از اشك گردد آن چنان که بصورتش روان شود ، خداوند غرفه هائی را از بهشت برای او اختصاص دهد که صدها سال در آنها جایگزین شود ، و هر مؤمنی که بخاطر آزاری که بما از دشمنان ما در دنیا رسید چشمهایش اشك آلود

و ايّما مؤمن مسّه أذيً فينا صرف الله عن وجهه الاذى وآمنه يوم القيامة من سخط النّار .

و روى عن مولانا الصادق عليه السلام انّه قال من ذُكرنا عنده ففاضت عيناه و لو مثل جناح الذّباب غفر الله له ذنوبه و لو كانت مثل زبد البحر

و روى أيضاً عن آل الرسول صلوات عليه و عليهم انّهم قالوا : مَن بكى أو أبكى فينا مائةً ضمنّا له على الله الجنّة و من بكى أو أبكى خمسين فله الجنّة و من بكى أو أبكى ثلاثين فله الجنّة و من بكى أو

گردد بآن مقدار که نکوهش سزاوار شود خدايتعالى بعوض در منزل صدقش جايگزين فرمايد ، و هر مؤمنى که در راه ما آزارى بيند خداوند بپاداش ، از روى او آزار بگرداند ، وآبرويش بريزد ، و بروز رستاخيز ازخشم آتش دوزخ ايمنش فرمايد .

و از سرور ما حضرت صادق عليه السلام روايت شده است که فرمود .

هرکس که چون يادى از ما برد او شود ديدگانش پر از اشگ گردد اگر چه باندازهٔ بال مگسى بشد خداوند ، گناهانش را بيامرزد هرچند مانند کف دريا باشد ، و نيز ، از فرزندان رسول خدا روايت شده است :

کسيکه در مصيبت ما ، خود گريه کند و يا صد نفر را گريان سازد ما ضمانت ميکنيم که خداوند او را اهل بهشت گرداند ، و کسيکه گريه کند و يا پنجاه نفر را بگرياند اهل بهشت است ، و کسيکه بگريد و يا سى نفر را بگرياند اهل بهشت است ، و کسيکه بگريد و يا ده نفر را بگرياند اهل بهشت است ، و کسيکه گريه کند و يا يکنفر را بگرياند

أبكى عشرة فله الجنّة ومن بكى أو أبكى واحداً فله الجنّة و من تباكى فله الجنّة .

قال عليّ بن موسى بن جعفر بن محمّد بن طاوس الحسيني جامع هذا الكتاب ان من أجلّ البواعث لنا على سلوك هذا الكتاب انّني لمّا جمعت كتاب مصباح الزائر و جناح المسافر و رأيته قد احتوى على أقطار محاسن الزيارات و مختار أعمال تلك الأوقات فحامله مستغن عن نقل مصباح لذلك الوقت الشريف أو حمل مزار كبير أو لطيف أحببت أيضاً أن يكون حامله مستغنياً عن نقل مقتل في زيارة عاشوراء إلى مشهد الحسين عليه السلام فوضعت هذا الكتاب ليضمّ إليه وقد جمعت فيهما ما يصلح لضيق وقت الزوّار وعدلت عن الإطالة و الإكثار و فيه غنية لفتح أبواب الأشجان و بغية لنجح

اهل بهشت است ، و كسيكه خود را بگريه وادار كند اهل بهشت است

عليّ بن موسى بن جعفر بن محمّد بن طاوس ـ گردآورندهٔ اين كتاب گويد : آنچه بيش از هرچيز مرا بنوشتن اين كتاب واداشت اين بود كه من چون كتاب مصباح الزائر وجناح المسافر راگردآوردم ديدم كه كتابى شد شامل بهترين جاهاى زيارت و برگزيده‌ترين اعمالى كه بهنگام زيارت بايدبجاآورد وهركه آن كتاب راهمراه داشته باشد ازبرداشتن چراغ ديگرى براى هنگام زيارت و يا كتاب زيارت بزرگ و يا كوچكى بى نياز است لذا علاقمند شدم كه هركه آن كتاب را با خود دارد از همراه بردن كتب مقتلى نيز بحرم سيد الشهداء در زيارت عاشورا بى‌نياز گردد ، از اينرو اين كتاب را تهيّه نمودم كه به پيوست آن كتاب باشد و آنچه در اين كتب فراهم آورده‌ام با توجّه باينكه زوّار فرصت كمترى دارند رشتهٔ سخن را كوتاه نموده و

أرباب الايمان فانّنا وضعنا في اجساد معناه روح ما يليق بمعناه وقد ترجمته بكتاب اللّهوف على قتلى الطفوف ووضعته على ثلاثة مسالك مستعيناً بالرؤف المالك .

بطور اختصار بیان کرده‌ام وهمین اندازه کافی است که درهای اسوه رابروی خوانندگان و افراد با ایمان را رستگار سازد ، که در قالب این الفاظ حقایق ارزنده‌ای نهاده ایم و نامش را کتاب اللهوف علی قتلی الطفوف : (آه های سوزان بر کشتگان میدان جنگ)گذاشتم و بر سه مسلك قرارش دادم و از خدای مهربان و مالك یاری میطلبم .

﴿ المسلك الاول ﴾

في الأُمور المتقدّمة على القتل

كان مولد الحسين عليه‌السلام لخمس ليال خلون من شعبان سنة أربع من الهجرة و قيل اليوم الثالث منه و قيل في اواخر شهر ربيع الأوّل سنة

مسلك اول در بيان اموري است كه پيش از جنگ روي داد ،

ولادت حسين عليه‌السلام درشب پنجم ماه شعبان چهارسال پس از هجرت روي داد و بگفتهٔ بعضي سوّم ماه شعبان بوده و بنا بقولي در روزهاي آخر ربيع الاوّل سال سوم هجري بوده است (۱) و جز اين نيز گفته شده است

(۱) اصح اقوال و اتقن روايات آن است كه ولادت سيد الشهداء در آخر شهر ربيع الاول سال سوم هجري در مدينه طيبه اتفاق افتاده چنانچه مختار ثقة الاسلام در كافي و شيخ الطائفه در تهذيب و شهيد اول در دروس است چه بتحقيق پيوسته كه ميلاد حضرت امام مجتبي درمنتصف رمضان سال دوم هجرت بوده و پس از يك طهر از ولادت آنجناب بتول عذرا بخامس آل عبا حمل گرفته و مراد از طهر دراين حديث ده روز باشد چنانچه در كافي آورده عن ابي عبدالله عليه‌السلام قال كان بين الحسن والحسين طهر و كان بينهما في الميلاد ستة اشهر و عشراً ششماه تمام مدت حمل بود و بر فرض هر يك از اين دو روايت كه فصل ما بين ولادت امام حسن و حمل طهر واحد و يا پنجاه روز باشد و نيز تصريح علماء كه مدت حمل از ششماه زياده نبوده هرگز نتواند بود كه ميلاد حضرت سيد الشهداء درسيم يا پنجم شعبان باشد و بر روايت طهر واحد ولادت خامس آل عبا درآخر شهر ربيع الاول و بدان قول كه پنجاه روز بوده پنجم جمادي الاولي باشد چنانكه صاحب در النظيم گفته قال ابو جعفر محمد بن جرير ابن رستم الطبري في دلايل الامامة انه عليه‌السلام ولد بالمدينه يوم الثلاثاء لخمس خلون من جمادى الاولى سنة اربع من الهجرة و الا اگر ما قائل بسوم يا پنجم شعبان بشويم بايد مدت حمل را نه ماه اعتقاد كنيم و اين مخالف باروايات واحاديث صحيحه معتبره است كه مرقوم افتاد ـ قمقام معتمد الدوله

ثلاث من الهجرة و روى غير ذلك و لمّا وُلد عليه السلام هبط جبرئيل و معه الف ملك يهنّئون النبيّ صلى الله عليه وآله بولادته وجاءت فاطمة عليها السلام الى النبيّ صلى الله عليه وآله فسرّ به و سمّاه حسيناً قال ابن عبّاس في الطبقات .

انبأنا عبدالله بن بكر بن حبيب السهمي قال انبأنا حاتم بن صنعة قالت امّ الفضل زوجة العبّاس رضوان الله عليه

رأيت في منامي قبل مولده كأنّ قطعة من لحم رسول الله صلى الله عليه وآله قطعت فوضعت في حجري فسّرت ذلك على رسول الله صلى الله عليه وآله فقال (يا امّ الفضل رأيت خيراً خ ل) إن صدقت رؤياك فانّ فاطمة ستلد غلاماً و ادفعه إليك لترضعيه فالت فجرى الأمر على ذلك فجئت به

– بهرحال – چون آن حضرت متولد شد جبرئيل عليه السلام فرودآمد وهزار فرشته بهمراه او بود و همگی پیغمبر صلى الله عليه وآله را تبریك گفتند فاطمه عليها السلام نوزاد را به نزد پیغمبر آورد رسول خدا صلى الله عليه وآله بدیدار فرزندش شادمان شد وحسین اش نامید ، ابن عباس در صفات گوید

عبدالله بن بكر بن حبیب سهمی مارا خبرداد وگفت: حاتم بن صنعة بما خبر داد . كه امّ الفضل همسر عبّاس رضوان الله علیه گفت :

پیش از آنكه حسین عليه السلام متولد شود بخواب دیدم گوئی پاره‌ای از گوشت رسول خدا صلى الله عليه وآله بریده شده و بدامن من گذاشته شد ، خواب خود را برای رسول خدا شرح دادم ، فرمود : ای امّ الفضل اگر خوابت راست باشد خواب خوبی دیده‌ای : زیرا فاطمه عليها السلام بهمین زودی پسری خواهدآورد و من آن نوزاد را بتو خواهم سپرد تا شیرش دهی، امّ الفضل گوید: همین طور هم شد

يوماً إليه فوضعته في حجره فبينما هو يقبّله اذ قطرت من بوله قطرة على ثوب النبي ﷺ فقرصته فبكى فقال النبي ﷺ كالمغضب مهلاً يا أُمّ الفضل فهذا ثوبي يغسل و قد أوجعت ابني قالت فتركته في حجره و قمت لآتيه بماء فجئت فوجدته صلوات الله عليه يبكي فقلت مم ّ بكائك يا رسول الله؟ فقال صلّى الله عليه و آله ان ّ جبرئيل اتاني فأخبرني ان ّ اُمّتي تقتل ولدي هذا لا انالهم الله شفاعتي يوم القيمة

قال رواة الحديث فلمّا أتت على الحسين عليه السلام من مولده سنة كاملة هبط على رسول الله ﷺ اثنى عشر ملكاً أحدهم على صورة الأسد والثاني

روزی حسین را نزد پیمبر آورده و در دامن آنحضرت نهاده بودم در آن میان که رسول خدا حسینش را می بوسید حسین علیه السلام ادرار کرد و قطره‌ای از بول او بلباس پیغمبر رسید من او را به دو انگشت شکنجیدم بگریه افتاد پیغمبر با قیافه‌ای خشم آلود بمن فرمود . آرام ای امّ الفضل این جامهٔ من قابل شستشو است فرزند مرا آزردی امّ الفضل گوید : حسین علیه السلام را در آغوش آنحضرت بجای گذاشته و برخواستم که آب برای شستن جامه‌اش بیاورم چون بر گشتم دیدم حضرت گریان است عرض کردم : یارسول الله چرا گریه میکنید؟ فرمود: جبرئیل نزد من آمد و خبر داد که امّت من همین فرزندم را خواهند کشت خداوند شفاعت مرا بروز قیامت نصیب آنان نفرماید .

راویان حدیث گفته‌اند : که چون یك سال تمام از ولادت حسین علیه السلام سپری شد دوازده فرشته بحضور رسول خدا ﷺ فرود آمدند یکی از آنان بصورت شیر بوددوّمی بصورت پلنگ وسوّمی بصورت اژدها وچهارمی

علي صورة الثور و الثالث على صورة التنّين والرّابع على صورة ولدآدم والثمانية الباقون على صور شتّى محمّرة وجوههم باكية عيونهم قد نشروا اجنحتهم و هم يقولون يا محمّد صلّى الله عليه وآله سينزل بولدك الحسين بن فاطمة عليهما السلام ما نزل بهابيل من قابيل و سيعطى مثل أجر هابيل و يحمل على قاتله مثل وزر قابيل و لم يبق في السموات ملك مقرّب إلّا و نزل إلى النبيّ صلّى الله عليه وآله كلٌّ يقرئه السلام و يعزّيه في الحسين عليه السلام و يخبره ثواب ما يعطى و يعرض عليه تربته والنبيّ صلّى الله عليه وآله يقول . اللّهمّ اخذل من خذله واقتل من قتله ولا تمتّعه بما طلبه

قال فلمّا أتى على الحسين عليه السلام من مولده سنتان خرج النبي صلّى الله عليه وآله

صورت آدميزاده و هشت فرشتهٔ ديگر صورتهاى گوناگون ، همگى با صورت‌هاى برافروخته وچشمهاى گريان و بالهاى گسترده عرض‌ميكردند؛ يا محمّد بفرزندت حسين پسر فاطمة آن خواهد رسيد كه از قابيل بهابيل رسيد و مانند پاداش هابيل باو پاداش داده خواهد شد و بر دوش‌كشنده‌اش بارگناهى‌همچون‌گناه قابيل‌گذاشته خواهد شد و در همهٔ آسمانها فرشتهٔ مقرّبى‌نماند مگر اينكه بحضور پيغمبر ميرسيد و همه پس از عرض‌سلام مراتب تسليت در مصيبت حسين عليه السلام را تقديم و از پاداشى كه باو داده ميشود خبر ميدادند و خاك قبرش را بآنحضرت نشان ميدادند .

وآنحضرت ميفرمود : بار الها خوار كن كسى را كه حسين را خوار كند و بكش آن را كه حسين را بكشد و قاتلش را از خواسته‌اش بهره مند مساز .

و گفته‌اند :

كه چون دو سال از ولادت حسين گذشت پيغمبر سفرى رفت و در

فی سفر له فوقف فی بعض الطریق و استرجع و دمعت عیناه فسئل عن ذلك فقال هذا جبرئیل علیه السلام یخبرنی عن أرض بشط الفرات یقال لها کربلا یقتل علیها ولدی الحسین بن فاطمة علیهما السلام فقیل له من یقتله یا رسول الله؟ فقال علیه السلام رجل اسمه یزید لعنه الله و کأنی أنظر إلی مصرعه و مدفنه ثم رجع من سفره ذلك مغموماً فصعد المنبر فخطب ووعظ والحسن والحسین علیهما السلام بین یدیه فلما فرغ من خطبته وضع یده الیمنی علی رأس الحسن علیه السلام و یده الیسری علی رأس الحسین علیه السلام ثم رفع رأسه إلی السماء و قال: اللهم ان محمداً عبدك و نبیك وهذان أطائب عترتی وخیار ذریتی وارومتی و من اخلفهما فی امتی و قد أخبرنی جبرئیل علیه السلام ان ولدی هذا مقتول

رهگذری ایستاد وفرمود انا لله و انا الیه راجعون و اشك از دیدگان حضرت سرازیر شد ، از علت این حال سئوال شد فرمود اینك جبرئیل است که مرا خبر میدهد از زمینی که در کنار شط فرات واقع شده و کربلایش گویند که فرزند من حسین پسر فاطمه ، در آن سر زمین کشته میشود ، عرض شد : یارسول‌الله که و را میکشد ؟ فرمود - مردی بنام یزید خدایش لعنت کند و گوئی جائیرا که حسین در آن جان میدهد ومحلی که در آن دفن میشود می‌بینم ، سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله با حالتی اندوهناك از این سفر بار گشت و بر منبر شد و مردم را پند داد حسن و حسین نیز درمقابل آن حضرت بودند چون ازخطبه خواندن فارغ شد دست‌راست‌اش بر سر حسن علیه السلام نهاد و دست چپ بر سر حسین علیه السلام و سر بسوی آسمان بر داشت و عرض کرد : پروردگارا همانا محمد بندهٔ تو و پیغمبر تو است ، واین دوپاك ترین فرزندان من وبر گزیدهٔ فرزندانمن وخوانوادهٔ

مخذول اللّهمّ فبارك له في قتله واجعله من سادات الشهداء اللّهمّ ولا تبارك في قاتله و خاذله .

قال فضجّ النّاس في المسجد بالبكاء والنّحيب فقال النبي ﷺ أتبكونه ولا تنصرونه؟ ثمّ رجع صلوات الله عليه و هو متغيّر اللّون محمرّ الوجه فخطب خطبة اخرى موجزة وعيناه تهملان دموعاً ثمّ قال أيّها الناس انّي قد خلّفت فيكم الثقلين كتاب الله و عترتي أهل بيتي و ارومتي ومزاج مائي وثمرة فؤادي و مهجتي لن يفترقا حتّى يردا عليّ الحوض ألا و انّي

من هستند که پس از خود اینرو را در میان امتم بجای میگذارم وجبرئیل مرا خبر داد که این پسرم کشته وخوار خواهد شد بار الها این جانبازی را براو مبارك فرما واورا ازسروران شهیدانقرار بده بار الها بركشنده‌اش و آنکه او را خوار کند برکت عطا مفرما . راوی گوید :

مردمیکه در مسجد بودند یکباره ناله و فریاد از دل بر کشیدند و های‌های گریستند رسول‌خدا ﷺ فرمود : آیا بر حسینم گریه‌میکنید و او را یاری نمیکنید ؟ سپس آن حضرت با رنگی افروخته و چهره ای سرخ باز گشت و خطبهٔ کوتاه دیگری خواندند و اشك از هر دو دیدهٔ آنحضرت بشدّت فرومیریخت سپس فرمود ای مردم همانا که من دو یادگار نفیس در میان شما بجای گذاشتم و آن دو : کتاب خدا است و عترت من یعنی خاندان من و آنانکه با آب و گل من آمیخته شده و میوهٔ دل من و جگر گوشهٔ من‌اند و ایندو از هم هرگز جدا نگردند تا در کنارحوض بر من وارد شوند هان که من در انتظار ملاقات با آنان هستم ومن‌دربارهٔ این دو ، هیچ از شما نمیخواهم بجز آنچه پروردگار من بمن دستور داده

أنتظرهما و إنّي لا أسئلكم في ذلك إلّا ما أمرني ربّي أمرني أن أسئلكم المودّة في القربى فانظروا ألّا تلقوني غداً على الحوض و قد أبغضتم عترتي و ظلمتموهم .

ألا و إنّه سترد عليّ يوم القيمة ثلاث رايات من هذه الأمّة .

الأولى راية سوداء مظلمة وقد فزعت له الملائكة فتقف عليّ فأقول من أنتم؟ فينسون ذكري و يقولون نحن أهل التوحيد من العرب فأقول لهم انا احمد نبيّ العرب و العجم فيقولون نحن من امّتك يا احمد فاقول لهم كيف خلّفتموني من بعدي في اهلي و عترتي و كتاب ربّي فيقولون امّا الكتاب فضيّعناه و امّا عترتك فحرصنا على ان نبيدهم عن آخرهم عن جديد الارض فاولّي عنهم فيصدرون ظماء عطاشا مسودّة وجوههم .

است پروردگار من مرا امر فرموده : من دوستي خويشان و نزديكان خودرا از شما خواستار شوم مراقب باشيد فرداى قيامت كه در كنار حوض مرا ملاقات ميكنيد مبادا خاندان مرا دشمن داشته و بآنان ستم نموده باشيد ؟

هان كه روز قيامت سه پرچم نزد من خواهد آمد پرچم اوّلى پرچمى است سياه و تاريك كه فرشتگان از آن بوحشت خواهند بود و در نزد من ميايستند ، پس من گويم : شماها كيانيد ؟

نام مرا از ياد ببرند ، و گويند ، ما خدا پرستان از عرب هستيم ، من آنانرا گويم :

نام من احمد وپيمبر عرب وعجم هستم ، آنگاه گويند ، كه يا احمد ما از امت تو هستيم ، آنانرا گويم :

پس از من با عترت من وكتاب پروردگار من چگونه رفتار نموديد

ثمّ ترد عليّ راية اخرى أشدّ سوادا من الاولى فاقول لهم كيف خلّفتموني في الثّقلين الاكبر و الاصغر كتاب ربّي و عترتي فيقولون امّا الاكبر فخالفنا و امّا الاصغر فخذلناهم و مزّقناهم كلّ ممزّق فاقول اليكم عنّي فيصدرون ظماء عطاشا مسودّا وجوههم .

ثمّ ترد عليّ راية اخرى تلمع وجوههم نوراً فاقول لهم من أنتم؟ فيقولون نحن أهل كلمة التّوحيد والتّقوى نحن امّة محمّد ﷺ ونحن بقيّة أهل الحقّ حملنا كتاب ربّنا فأحللنا حلاله و حرّمنا حرامه و أحببنا ذرّيّة

گويند : امّا كتاب را كه ضايعش نموديم و اما عترت كوشيديم كه همگي شان را از صفحهٔ زمين بر اندازيم و آنبهنگام ، من روى از آنان بگردانم تشنه و دل سوخته و با روى سياه از نزد من باز ميگردند ، سپس پرچم ديگرى سياه ترازاولى برمن وارد شود آنان را كه زيرپرچمند گويم

پس از من با دو يادگار گرانبهاى من ، بزرگ و كوچك ، يعنى كتاب پروردگارم و عترتم چگونه بوديد ؟

گويند : امايادگار بزرگ راهمخالفت نموديم ، و امّا يادگاركوچك را خوار نموديم و تا آنجا كه توانستيم پاره پاره كرديم .

گويم : از من دور شويد پس تشنه و جگر سوخته و با روى سياه از من دور شوند

سپس پرچم ديگرى نزدمن آيد كه نور بر صورت افراد زيرپرچم ميدرخشد بآنان گويم شما كيانيد ؟

گويند : ما مردم يكتا پرست و پرهيزگار و امّت محمّد ﷺ هستيم ، و مائيم باقيماندهٔ اهل حق كه كتاب خدا را بر داشتيم ، حلالش را حلال

نبيّنا محمّد صلى الله عليه وآله فنصرناهم من كلّ ما نصرنا منه أنفسنا وقاتلنا معهم من ناواهم فاقول لهم إبشروا فانا نبيّكم محمّد صلى الله عليه وآله و لقد كنتم في دار الدّنيا كما وصفتم ثمّ أسقيهم من حوضي فيصدرون مرويّين مستبشرين ثمّ يدخلون الجنّة خالدين فيها أبد الابدين قال و كان النّاس يتعاودون ذكر قتل الحسين عليه السلام و يستعظمونه و يرتقبون قدومه فلمّا توفّي معاوية بن أبي سفيان لعنه الله و ذلك في رجب سنة ستّين من الهجرة كتب يزيد إلى

و حرامش را حرام دانستيم ، و دوستدار خاندان پيمبر خويش محمّد صلى الله عليه وآله بوديم ، از همه امكاناتى كه در مورد يارى خويشتن داشتيم . براى يارى آنان نيز استفاده نموديم و در ركاب آنان با دشمنانشان جنگيديم ، پس من بآنان گويم :

مژده باد شما را كه من پيمبر شمايم و راستى كه شما در دنيا اين چنين بوديد كه ستوديد ، سپس آنان را از حوض خود سيراب كنم و سيراب و خندان از نزد من بروند و سپس داخل بهشت گردند و براى هميشه در آن جاويد بمانند .

راوى گفت : مردم همچنان گفتگوى كشته شدن حسين را برزبانها داشتند و با ديدهٔ عظمت و احترام بحسين نگريسته و مقدمش را گرامى ميداشتند چون معوية بن ابى سفيان بسال شصت از هجرت از دنيا رفت ، يزيد ، كه لعنتهاى خدا براو باد ، بوليد بن عتبه كه فرماندار مدينه بود نامه‌اى نوشت و دستورش داد كه از همهٔ اهل مدينه و بويژه از حسين بيعت بگيرد ، و اضافه كرد كه اگر حسين عليه السلام از بيعت كردن خوددارى نمود گردنش را با شمشير بزن و سر بريده‌اش را به نزد من بفرست ، وليد

الوليد بن عتبة وكان امير المدينة يأمره باخذ البيعة على أهلها عام وخاصّة على الحسين عليه السلام ويقول له ان أبي عليك فاضرب عنقه و ابعث إليّ برأسه فاحضر الوليد المروان و استشاره في أمر الحسين عليه السلام فقال إنّه لا يقبل و لو كنت مكانك لضربت عنقه فقال الوليد ليتني لم أك شيئاً مذكورا ثمّ بعث إلى الحسين عليه السلام فجائه في ثلثين رجلا من أهل بيته و مواليه فنعي الوليد اليه موت معوية و عرض عليه البيعة ليزيد فقال أيّها الامير انّ البيعة لا تكون سرّاً و لكن إذا دعوت الناس غدا فادعنا معهم .

فقال مروان لا تقبل ايّها الامير عذره و متى لم يبايع فاضرب عنقه فغضب الحسين عليه السلام .

ثمّ قال ويل لك يابن الزّرقاء أنت تأمر بضرب عنقي كذبت والله

پس از دریافت حکم ، مروان را خواست و در بارهٔ حسین با او مشورت کرد ، مروان گفت : حسین بیعت بر یزید را نخواهد پذیرفت و اگر من بجای تو بودم گردنش را میزدم ولید گفت : ای کاش که من از سرحدّ عدم پای باقلیم وجود نگذاشته بودم ، سپس ، کس نزد حسین عليه السلام فرستاد و آن حضرت بهمراه سی نفر از افراد خانواده‌اش و دوستانش به نزد ولید آمد ولید خبر مرگ معویه را بحسین داد و پیشنهاد بیعت بر یزید را بحسین عليه السلام نمود حسین عليه السلام فرمود : ای امیر بیعت پنهانی نتیجه ای ندارد فردا که همه مردم را برای بیعت دعوت خواهی نمود ما را نیز با آنان دعوت نما .

مروان گفت : ای امیر این پیشنهاد را نپذیر ، و اگر بیعت نمیکند گردنش را بزن ، حسین عليه السلام چون این سخن بشنید خشمناك شد ، وفرمود وای بر تو ای پسر زن کبود چشم ، تو دستور میدهی که گردن مرا بزنند؟

ولؤمت ثمّ اقبل على الوليد فقال أيّها الامير إنّا أهل بيت النبوّة و معدن الرّسالة و مختلف الملائكة و بنا فتح الله و بنا ختم الله و يزيد رجل فاسق شارب الخمر قاتل النّفس المحرّمة معلن بالفسق و مثلي لا يبايع بمثله و لكن نصبح و تصبحون و ننظر و تنظرون ايّنا احقّ بالخلافة و البيعة ثمّ خرج عليه‌السلام .

فقال مروان للوليد عصيتني فقال و يحك انّك اشرت إليّ بذهاب ديني و دنياي والله ما أحبّ انّ ملك الدّنيا بأسرها لي و انّي قتلت حسينا والله ما أظنّ أحدا يلقى الله بدم الحسين عليه‌السلام إلّا و هو خفيف الميزان لا

بخدا قسم دروغ میگوئی و پستی فطرتی خود را ظاهر میسازی .

پس روی بولید نمود و فرمود : امیر . ما خاندان پیغمبر و کان رسالتیم آستانهٔ ما محل آمد وشد فرشتگان است دفتر وجود بنام ما بازشد و دائرهٔ کمال بما ختم گردیده است و یزید مردی است گنهکار و میگسار و آدم کش و جنایت پیشهٔ بیشرم و تو هم چون منی بچنین کسی بیعت نخواهد نمود ولی باش تا صبح کنیم وشما نیز صبح کنید ما درین کار دقت بنگریم شما نیز بنگرید که کدام یك ازما بخلافت و بیعت سزاوارتر است حسین عليه‌السلام این بگفت و از مجلس ولید بیرون شد .

مروان بولید گفت : دستور مرا اجرا نکردی ؟ گفت : وای برتو، راه از دسترفتن دین ودنیای مرا بمن نمودی بخدا سوگندکه دوست ندارم همهٔ روی زمین را مالك باشم و حسین عليه‌السلام را بکشم بخدا سوگند گمان ندارم کسیکه بخون حسین دست بیالاید و خدا را ملاقات کند مگر اینکه میزان عملش سبك خواهد بود و خداوند بر او نظر رحمت نخواهد

ينظر الله اليه ولا يزكّيه و له عذاب اليم .

قال و اصبح الحسين عليه السلام فخرج من منزله يستمع الاخبار فلقيه مروان فقال له يا ابا عبدالله انّي لك ناصح فاطعني ترشد فقال الحسين عليه السلام و ما ذاك قل حتّى اسمع فقال مروان انّي آمرك ببيعة يزيد بن معاوية فانّه خير لك في دينك و دنياك فقال الحسين عليه السلام .

انّا لله و انّا اليه راجعون و على الاسلام السّلام اذ قد بليت الامّة براع مثل يزيد ولقد سمعت جدّي رسول الله صلى الله عليه وآله يقول الخلافة محرّمة على آل أبي سفيان وطال الحديث بينه و بين مروان حتّى انصرف المروان و هو غضبان .

کرد و او را از پلیدی گناه پاك نخواهد ساخت و شكنجهٔ دردناكی برای او آماده است .

راوی گفت : چون صبح دمید حسين عليه السلام از خانهٔ خويش بيرون آمد تا خبر تازه‌ای بشنود ، مروان را دید ، مروان عرض كرد : يا اباعبدالله من خير خواه تو هستم مرا اطاعت كن تا نجات يابی ؛ حسين عليه السلام فرمود : خير خواهی تو چيست ؟ بگو تا بشنوم ، مروان گفت من بتو میگويم كه بيزيد بن معاويه بيعت كنی كه هم بنفع دين تو است و هم سود دنيايت حسين عليه السلام فرمود : انّا لله و انّا اليه راجعون ، چه مصيبتی بالاتر از اين كه مسلمانان سرپرستی هم چون يزيد دچار شدند پس بايد با اسلام وداع نمود كه از من جدّم رسول خدا صلى الله عليه وآله شنيدم كه ميفرمود : خلافت بر فرزندان ابی‌سفيان حرام است ، گفتگو ميان حسين و مروان بطول انجاميد ، تا آنجا كه مروان با حالتی بر آشفته و خشمگين باز گشت .

يقول عليّ بن موسى بن جعفر بن محمّد بن محمّد بن طاوس مؤلّف هذا الكتاب و الّذي تحقّقناه انّ الحسين عليه السلام كان عالماً بما انتهت حاله إليه و كان تكليفه ما اعتمد عليه ، اخبرني جماعة و قد ذكرت أسماءهم في كتاب غياث سلطان الورى لسكّان الثرى باسنادهم إلى أبي جعفر محمّد بن بابويه القمي فيما ذكر في اماليه باسناده إلى المفضّل بن عمر عن الصادق عليه السلام عن أبيه عن جدّه عليهم السلام أنّ الحسين بن عليّ بن ابيطالب عليه السلام دخل يوماً على الحسن عليه السلام فلمّا نظر إليه بكى فقال ما يبكيك قال أبكي لما يصنع بك فقال الحسن عليه السلام انّ الّذي يؤتى إليّ سمّ يدسّ إليّ فاقتل به و لكن لا يوم كيومك يا ابا عبدالله عليه السلام يزدلف اليك ثلثون الف رجل يدّعون انّهم من امّة جدّنا محمّد صلّى الله عليه و آله و ينتحلون الاسلام فيجتمعون على قتلك و سفك دمك وانتهاك حرمتك وسبي ذراريك و نسائك و انتهاب ثقلك فعندها

مؤلف این کتاب : علي بن موسی بن جعفر بن محمّد بن طاوس گوید : آنچه پس از تحقیق وبررسی نزد ما روشن است این است که حسین علیه السلام میدانست که عاقبت کارش بکجا منتهی میشود ووظیفه‌اش همان بود که با کمال اطمینان خاطر انجام داد ، جمعی که من در کتاب (غیاث سلطان الوری لسکّان الثرّی) آنان را بدم گفته‌ام بمن خبر دادند از ابیجعفر محمّد بن بابویه قمي در کتاب امالی ش از مفضّل بن عمر و از امام صادق علیه السلام و امام از پدرش و پدر ازجدّش نقل کرده است : که روزی حسین علیه السلام برحسن علیه السلام وارد شد وچون چشمش ببرادر افتاد ، گریست امام حسن فرمود : برای چه گریه میکنی ؟ فرمود گریه‌ام برای رفتاری است که باتومیشود ، امام‌حسن‌فرمود : پیش‌آمدی‌که برای‌من‌میشود زهری

يحلّ الله ببني أميّة اللعنة و تمطر السّماء دماً و رماداً و يبكي عليك كلّ شيء حتّى الوحوش و الحيتان في البحار .

و حدّثني جماعة منهم من اشرت اليه باسنادهم إلى عمر النّسابة رضوان الله عليه فيما ذكره في آخر كتاب الشّافي في النّسب باسناده إلى جدّه محمّد بن عمر قال سمعت ابي، عمر بن عليّ بن ابيطالب عليه السلام يحدّث اخوالي آل عقيل

قال لمّا امتنع اخي الحسين عليه السلام عن البيعة ليزيد بالمدينة دخلت

است که در کام کمند و مرا نکشند ، ولی یا ابا عبدالله هیچ‌کس همچون تو روزی درپیش ندارد که سی‌هزار نفرددور تو را میگیرند و ادّعا میکنند که از امّت جدّ ما محمّد صلی الله علیه و آله هستند و دین اسلام را بر خود می‌بندند و همه برای کشتن تو و ریختن خون تو و هتك احترام تو و اسیری بچّه‌ها و زنان تو و تاراج اموال تو همدست میشوند و چون چنین کنند خداوند لعنت خود را بر بنی‌امیّه فروفرستد و آسمان خون و خاکستر برسرمردم ببارد ، و همه چیز بحال تو گریان شود حتّی حیوانات وحشی در بیابانها و ماهیها در دریاها .

و جماعتی مرا حدیث کردند که از جملهٔ آنان همان افرادی‌است که قبلاً اشاره کردم ، ازعمر نسّابه رضوان الله علیه که او در پایان‌کتاب (الشّافي في‌النّسب) از جدّ خود محمّد بن عمر نقل کرده است که ازپدرم عمر بن علی بن ابی طالب شنیدم که بفرزندان عقیل : (دائیهای من) میگفت :

چون برادرم حسین در مدینه از بیعت یزید خود داری نمود،من

عليه فوجدته خاليا فقلت له جعلت فداك يا ابا عبدالله حدّثني اخوك ابو محمّد الحسن عن ابيه عليهما السلام ثمّ سبقني الدّمعة و علا شهيقي فضمّني إليه و قال حدّثك انّي مقتول؟ فقلت حوشيت يابن رسول الله فقال سألتك بحقّ أبيك بقتلي خبّرك؟ فقلت نعم فلولا ما ولت و بايعت فقال حدّثني أبي انّ رسول الله صلى الله عليه وآله اخبره بقتله و قتلي و انّ تربتي تكون بقرب تربته فتظنّ انّك علمت مالم اعلمه و انّه لااعطي الدنيّة من نفسي ابداولتلقينّ فاطمة اباها شاكية ما لقيت ذرّيّتها من امّته ولا يدخل الجنّة احدآذيها في ذرّيّتها

بخدمتش رسيدم ديدم تنها نشسته و كسي در محضرش نيست عرض كردم: من قربانت اى ابا عبدالله برادرت ابو محمّد حسن از پدرش براى من حديث فرمود . . . همين را كه گفتم اشك چشم مجالم نداد و صداى گريه‌ام بلند شد آنحضرت مرا بسينه چسبانيد و فرمود . براى تو حديث كرد كه من كشته ميشوم ؟ عرض كردم : خدا نكند يابن رسول الله فرمود تو را بحقّ پدرت بسئوالم جواب بده از كشته شدن من خبرداد ؟ گفتم آرى ، چه ميشد كه كناره نميگرفتى و بيعت ميفرمودى ؟ فرمود : پدرم براى من حديث فرمود : كه رسول خدا بپدرم فرموده است : كه او و من هر دو كشته ميشويم و قبر من نزديك قبر خواهد بود گمان ميكنى آنچه را كه تو ميدانى من نميدانم ؟ و حقيقت اين است كه هرگز تن به پستى ندهم و روزيكه فاطمهٔ زهرا پدرش راملاقات ميكند شكايت آنچه را كه فرزندانش از اين امّت ديده‌اند بحضرتاش خواهد فرمود و يكنفر از افراديكه دل فاطمه را در بارهٔ فرزندانش آزرده‌اند به بهشت داخل نخواهد شد .

أقول أنا ، ولعلّ بعض من لا يعرف حقائق شرف السّعادة بالشّهادة يعتقد انّ الله لا يتعبّد بمثل هذه الحالة أما سمع في القرآن الصادق المقال انّه تعبّد قوما بقتل انفسهم فقال تعالى فتوبوا إلى بارئكم فاقتلوا انفسكم ذلكم خير لكم عند بارئكم و لعلّه يعتقد انّ معنى قوله تعالى ولا تلقوا بايديكم إلى التّهلكة انّه هو القتل وليس الامر كذلك و انّما التّعبّد به من ابلغ درجات السّعادة

ولقد ذكر صاحب المقتل المروى عن مولانا الصّادق عليه السلام في تفسير هذه الآية ما يليق بالعقل فروى عن اسلم

من میگویم: شاید شخصی که از حقیقت شرافت رسیدن بسعادت شهادت بی‌اطّلاع است اعتقاد چنین کند که با چنین حال: (با کشته شدن) نتوان خدا را پرستش نمود آنکس که چنینها اعتقاد دارد مگر نشنیده است که در قرآن است (قرآن راستگو) که طائفه‌ای با کشتن خود خدا را عبادت و پرستش نمودند خدا تعالی میفرماید «فتوبوا الی بارئکم فاقتلوا انفسکم ذلکم خیر لکم عند بارئکم» بسوی خدای آفریدگار خود باز گردید و خود را بکشید که برای شما در پیشگاه آفریدگارتان همین بهتر است ، و شاید مثل این عقیده‌اش آن باشد که از آیهٔ شریفه (ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة : خودرا با دست خود بهلاکت بیندازید) مقصود کشته شدن است در صورتیکه چنین نیست و بلکه عبادت خدا تعالی با کشته شدن از بهترین وسایلی است که شخص را بدرجات سعادت و نیکبختی میرساند .

صاحب مقتل مروی از مولای ما امام صادق علیه السلام در تفسیر این آیهٔ روایتی نقل نموده است که قابل توجّه است .

قال غزونا نهاوند اوقال غيرها و اصطفينا والعدوّ صفّين لم أرأطول منهما ولا اعرض و الرّوم قد الصقوا ظهورهم بحائط مدينتهم فحمل رجل منّا على العدوّ فقال النّاس لا اله إلّا الله القى نفسه إلى التهلكة فقال ابوايّوب الانصارى انّما تؤّلون هذه الاية على ان حمل هذا الرّجل يلتمس الشّهادة وليس كذلك انّما نزلت هذه الاية فينا لانّ كنّا قد اشتغلنا بنصرة رسول الله ﷺ و تركنا اهالينا و اموالنا ان نقيم فيها و نصلح ما فسد منها فقد ضاعت بتشاغلنا عنها فانزل الله انكارا لما وقع فى نفوسنا من التخلّف

از اسلم روایت شده است که گفت - غزوهٔ نهاوند بود و یا غزوهٔ دیگر را گفت که ما ودشمن در مقابل هم صف آرائی نمودیم وهر دو صف آنچنان بود که من درازتر وپهن تر از آنها صفی ندیده بودم ، وسپاه روم پشتها بدیوار شهر خود تکیه داده وآمادهٔ جنگ بودند ، که مردی ازما بسپاه دشمن حمله کرد ، مردم فریاد زدند - لااله لاالله ایمرد خود را بهلاکت انداخت ، ابوایّوب انصاری گفت. شما این آیه را این طورمعنی میکنید که این مرد حمله کرده و میخواهد در راه خدا شهیدشود؟ وحال آنکه چنین نیست ، این آیه در بارهٔ ما نازل شده ، برای آنکه ما سرگرم یاری رسول خدا ﷺ بودیم و اهل و عیال و اموال خود را رها کرده بودیم ، باین خیال افتادیم که در میان آنان باشیم تا آنچه را که فاسد شده است اصلاح کنیم که در اثر سرگرمی بخدمت رسول خدا همهازدست میرفت ، خدایتعالی برای اعتراض باین تصمیم کهمیخواستیم بمنظوراصلاح کار خود از یاری رسول خدا سرپیچی کنیم این آیه نازل فرمود ، « ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة

عن نصرة رسول الله ﷺ لاصلاح اموالنا ولا تلقوا بايديكم إلى التهلكة. معناه ان تخلفتم عن رسول الله ﷺ و أقمتم في بيوتكم ألقيتم بايديكم إلى التهلكة و سخط الله عليكم مهلككم و ذلك ردّ علينا فيما قلنا و عزمنا عليه من الاقامة و تحريض لنا على الغزو و ما انزلت هذه الآية في رجل حمل على العدوّ ويحرض اصحابه ان يفعلوا كفعله أو يطلب الشهادة بالجهاد في سبيل الله رجاء لثواب الآخرة

أقول وقد نبّهناك على ذلك في خطبة هذا الكتاب وسياتي ما يكشف عن هذه الاسباب .

قال رواة حديث الحسين عليه السلام مع الوليد بن عتبة و مروان فلمّا

(معنايش چنين است كه اگر از يارى رسول خدا سرباز زنيد و در خانه‌هاى خود بنشينيد خويشتن را بدست خود بهلاكت انداخته‌ايد ، و گرفتار غضب خداوند گرديده هلاك خواهيد شد ، و اين آيه آنچه راكه ما گفته بوديم و تصميم بر آن گرفته بوديم كه در خانهٔ خود بمانيم ردّ كرد و ما را تحريص بجنگ در ركاب رسول خدا نمود ، نه اينكه دربارهٔ مردى نازل شده باشد كه حمله بر دشمن نموده و هدفش اين است كه دوستان خود را نيز تحريص نمايد تا مانند او حمله كنند ، و يا آنكه باميد ثواب اخروى ميخواهد در راه جهد في سبيل الله بدرجهٔ رفيعهٔ شهادت برسد .

من ميگويم : كه ما در ضمن خطبهٔ كتاب ، باين معنى تنبيه نموديم و در مطالب آينده نيز اينمعنى روشن تر خواهد شد .

آنانكه سخنان حسين عليه السلام را با وليد بن عتبه نقل كرده‌اند گفته‌اند : كه چون صبح شد حسين عليه السلام متوجه بسوى مكه شد ، و روز سوم ماه

كان الغداة توجّه الحسين عليه السلام إلى مكّة لثلاث مضين من شعبان سنة ستّين فاقام بها باقي شعبان و شهر رمضان و شوّال و ذيقعدة قال و جاءه عبدالله بن عبّاس رضوان الله عليه و عبدالله بن زبير فاشارا اليه بالامساك فقال لهما ان رسول الله صلى الله عليه و آله قد امرني بامر و انا ماض فيه قال فخرج ابن عبّاس و هو يقول و احسيناه .

ثمّ جاء عبدالله بن عمر فاشار اليه بصلح اهل الضّلال و حذّره من القتل و القتال فقال له يا ابا عبد الرّحمن اما علمت انّ من هوان الدّنيا على الله انّ رأس يحيى بن زكريّا اهدى إلى بغيّ من بغايا بني اسرائيل اما تعلم انّ بني اسرائيل كانوا يقتلون ما بين طلوع الفجر إلى طلوع

شعبان سال ۶۰ هجری بود و باقیماندهٔ شعبان و تمام ماه رمضان و شوّال و ذی‌القعدة را در مکّه بوده

راوی گفت - عبدالله بن عباس رضوان‌الله علیه و عبدالله بن زبیر بخدمت حضرت آمدند ، و از حضرت خواستند که خود داری کند، فرمود: رسول خدا صلى الله عليه و آله مرا دستوری داده‌است که باید اجرایش کنم ، ابن‌عبّاس چون این شنید از نزد حسین علیه السلام بیرون شد و صدا میزد : واحسینا .

سپس عبدالله بن عمر آمد و چنین مصلحت اندیشی کرد : که حسین بامردم گمراه سازد و از جنگ وخونریزی برکنار باشد ، حضرت فرمود: یا ابا عبدالرّحمن مگر متوجّه نشده ی ؟ که دنیا در نزد خداوند آنقدر پست و ناچیز است که سر بریدهٔ یحیی بن زکریّا بعنوان هدیه بنزد زنا زاده‌ای از زنا زادگان بنی‌اسرائیل فرستاده شد ، مگر نمیدانی ؟ که بنی‌اسرائیل در فاصلهٔ کوتاه طلوع صبح تا طلوع آفتاب هفتاد پیغمبر را

الشمس سبعين تبيّاً ثمّ يجلسون في أسواقهم يبيعون و يشترون كأن لم يصنعوا شيئاً فلم يعجّل الله عليهم بل أمهلهم و أخذهم بعد ذلك أخذ عزيز ذي انتقام اتّق الله يا أبا عبد الرّحمن ولا تدعنّ نصرتي .

قال و سمع أهل الكوفة بوصول الحسين عليه السلام إلى مكّة و امتناعه من البيعة ليزيد فاجتمعوا في منزل سليمان بن صرد الخزاعي فلمّا تكاملوا قام سليمان بن صرد فيهم خطيباً و قال في آخر خطبته .

يا معشر الشّيعة انّكم قد علمتم بأنّ معوية قد هلك و صار الى ربّه و قدم على عمله وقد قعد في موضعه ابنه يزيد و هذا الحسين بن عليّ عليهما السلام قد خالفه و صار إلى مكّة هاربا من طواغيت آل أبي سفيان و انتم

میکشتند ، وپس از آن در بازارها می‌نشستند وخرید و فروش میکردند آن چنانکه گوئی هیچ عملی انجام نداده‌اند ، باهمه خداوند درعذاب آنان شتاب نفرمود ، بلکه آنانرا مهلت داد و پس از مدّتی آنانرا بحکم عزّت وانتقام خوئی‌ذات مقدّسش گرفتار عذاب کرد ، ای ابا عبدالرّحمن از خدا بپرهیز و یاری مرا از دست مده

راوی گوید . اهل کوفه که شنیدند حسین علیه السلام بمکّه رسیده‌واز بیعت یزید خود داری فرموده است ، در خانهٔ سلیمان بن صرد خزاعی اجتماع نمودند ، وچون‌همگی گردآمدند سلیمان بن‌صرد برای‌سخنرانی بپا خواست و در پایان سخنرانی چنین گفت :

ای گروه شیعه ، حتماً شنیده‌اید که معویة مرده است و بجانب پروردگار خود شتافته ، و به نتیجهٔ کردار خود رسیده است و اکنون فرزندش یزید بجای او نشسته است و این حسین بن علی است که با او

شيعته و شيعة أبيه من قبله وقد احتاج إلى نصرتكم اليوم فان كنتم تعلمون انّكم ناصروه و مجاهدو عدوّه فاكتبوا اليه و ان خفتم الوهن و الفشل فلا تغرّوا الرّجل من نفسه .

قال فكتبوا اليه بسم الله الرّحمن الرّحيم للحسين بن علي أمير المؤمنين من سليمان بن صرد الخزاعي والمسيّب بن نجبة و رفاعة بن شدّاد وحبيب بن مظاهر و عبدالله بن وائل و شيعته من المؤمنين سلام عليك امّا بعد فالحمد لله الذي قصم عدوّك و عدوّ أبيك من قبل الجبّار العنيد الغشوم الظّلوم الذي ابتزّ هذه الامّة امرها و غصبها فيئها و تأمّر عليها بغير رضى منها ثمّ قتل خيارها و استبقى شرارها و جعل مال الله دولة بين جبابرتها و

مخالفت ورزيده وبراي اينكه ازشرّ ستمگران خاندان ابي سفيان محفوظ بماند گريزان بمكّه آمده است وشنيده كه شيعهٔ اوهستيد و پيش از اين هم افتخار شيعه‌گي پدرش را داشتيد ، امروز ، حسين عليه السلام نيازمند ياري شما است اگر ميدانيد كه ياريش خواهيد نمود و با دشمنش خواهيد جنگيد ؟ پشتيباني خود را بوسيلهٔ نامه بعرض برسانيد و اگر ميترسيدكه در انجام وظيفه سستي كنيد و رشتهٔ كار از دست بدهيد ؟ چه بهتر كه مرد الهي را فريب ندهيد .

راوي گويد : مردم كوفه ، نامه‌اي بدين مضمون بحسين عليه السلام نوشتند

بنام خداوند بخشندهٔ مهربان ، نامه‌اي است بحسين بن علي اميرالمؤمنين ، از سليمان بن صرد خزاعي و مسيّب بن نجبة ، و رفاعة بن شدّاد ، و حبيب بن مظاهر ، و عبدالله بن وائل ، و شيعياتش از مؤمنين ، سلام ما بر تو ، وپس از تقديم سلام سپاس خداونديرا كه دشمن تو ودشمن

عتابها معداً له کما مدت نمود ثمّ انّه لیس علینا امام غیرك فاقبل لعلّ الله یجمعنا بك علی الحق و النّعمان بن البشیر فی قصر الامارة ولسنا نجمع معه فی جمعة و لا جماعة و لا نخرج معه فی عید و لو قد بلغنا انّك اقبلت اخرجناه حتّی یلحق بالشّام و السّلام علیك و رحمة الله و برکاته یابن رسول الله و علی ابیك من قبلك و لا حول و لا قوّة الاّ بالله العلیّ العظیم ثم سرّحوا الکتاب و لبثوا یومین و انفذوا جماعة منهم نحو مأة و

پیشین پدرت را درهم شکست ، همان دشمن ستمکار کینه جوی، که زمام کار این امّت را بزور و قلدری بدست گرفت و بیت المال مسلمین را غاصبانه تصرّف کرد ، بدون رضای ملّت بر آنان حکومت نمود ، از جنایات زمان حکومتش اینکه نیکان اجتماع را کشت و افراد ناپاك را نگهداری نمود و مال خدا را بدست ستمگران و سرکشان اجتماع سپرد ، از رحمت خدا دور باد هم چنانکه قوم ثمود دور شد ، باری ما را پیشوائی بجز تو نیست بسوی ما بشتاب ، شاید خداوند بوسیلهٔ تو کانون حقّی از ما گردآورد ، و نعمان بن بشیر اکنون در کاخ فرمانداری است ، ولی ما نه بنماز جمعهٔ او حاضر میشویم و نه نماز جماعتش ، ودر روزهای عید با او همراه نیستیم و اگر خبر حرکت شما بما برسد و را از کوفه بیرون خواهیم کرد تا راه شام در پیش گیرد ، و سلام بر تو و رحمت و برکات خدا بر تو باد ای پسر پیغمبر ، و بر پدر بزرگوارت که پیش از تو بود و حول و قوّه‌ای بجز او رهگذر استمداد از خدای بزرگ و بزرگوار نیست .

نامهٔ فوقرا بخدمت حضرت فرستادند ، و دو روز بعد جماعتی را بنمایندگی روانه کردند، که حامل یکصد و پنجاه نامه بودند و هر نامه‌ای

خمسين كتابة من الرّجل والاثنين والثّلثة و الاربعة يسئلونه القدوم عليهم و هو مع ذلك يتأنّى و لا يجيبهم فورد عليه في يوم واحد ستّمأة كتاب و تواترت الكتب حتّى اجتمع عنده في نُوَب متفرّقة اثنى‌عشر الف كتاب

قال ثمّ قدم عليه عليه‌السلام بعد ذلك هاني بن هاني السّبيعي وسعيدبن عبدالله الحنفي بهذا الكتاب و هو آخر ما ورد على‌الحسين عليه‌السلام من اهل‌الكوفة .

و فيه بسم‌الله‌الرّحمن‌الرّحيم للحسين بن على امير‌المؤمنين عليه‌السلام من شيعته و شيعة ابيه امير‌المؤمنين عليه‌السلام امّا بعد فانّ النّاس ينتظرونك لا رأى لهم غيرك فالعجل العجل يابن رسول‌الله فقداخضرّ الجنّات وأينعت الثّمار و اعشبت‌الارض و اورقت الاشجار فاقدم علينا اذا شئت فانّما تقدم

بامضای یك و دو وسه و چهار نفر بود ، كه همگی از حضرت استدعاكرده بودند بكوفه تشریف بیاورد . ولی با اینهمه حسین عليه‌السلام از پاسخ دادن بنامه‌ها خود داری میكرد تا اینكه در یك روز ششصد نامه از كوفه‌رسید ونامه‌های دیگر پی در پی میرسید تا آنكه جمع نامه‌ها كه در چندنوبت آمده بود به دوازده هزار نامه رسید .

راوی گوید : پیرو نامه‌ها ، هانی بن هانی سبیعی وسعید بن عبدالله حنفی نامهٔ ذیل را كه آخرین نامهٔ رسیده بحسین بود ، آوردند در نامه چنین نوشته بود :

بنام خداوند بخشایندهٔ مهربان ، نامه‌ای است به حسین بن علی امیرالمؤمنین ، از شیعیانش و شیعیان پدرش امیرالمؤمنین ، امّا بعد همهٔ مردم‌بانتظار ورودشما هستند وبجز تو بكسی رأی نمیدهند ای پسرپیغمبر

علي جند مجنّدة لك و السّلام عليك و رحمةالله و علي ابيك من قبلك .

فقال الحسين عليه‌السلام لهاني بن هاني السّبيعي وسعيدبن عبدالله الحنفي خبّراني من احتمع علي هذا الكتاب الذي كتب به و سوّدا لي معكما فقالا يابن رسول‌الله شبث بن ربعي و حجار بن ابجر و يزيد بن الحارث و يزيد بن رويم و عروة بن قيس و عمرو بن الحجّاج و محمد بن عمير بن عطارد .

قال فعندها قام الحسين عليه‌السلام فصلّي ركعتين بين الرّكن و المقام و سأل‌الله الخيرة في ذلك ثمّ طلب مسلم بن عقيل واطلعه علي‌الحال‌وكتب‌معه

هرچه زودتر وهرچه زودتر تشريف‌بياوريد كه باغها سر سبز ، وميوه‌هاي درختان رسيده ، بوستانها پر از گياه و درختها پر برگ است ، اگرتصميم داريد ، تشريف بياوريد كه‌سپاهي آراسته مقدمت را گرامي خواهدداشت سلام و رحمت خداوند بر تو باد و بر پدرت كه پيش از تو بود .

حسين عليه‌السلام به هاني سبيعي و سعيد بن عبدالله حنفي فرمود؛ بمن بگوئيد : چه‌اشخاصي در نوشتن اين نامه با شما هم‌آهنگ بودند؟عرض كردند : يابن رسول‌الله ، شبث بن ربعي وحجار بن ابجر ويزيد بن‌الحارث و يزيد بن رويم و عروة بن قيس و عمرو بن الحجّاج و محمد بن عمير بن عطارد ، راوي گفت : حسين عليه‌السلام چون اين شنيد ، بپا خواست و ميان ركن و مقام دو ركعت نماز گذاشت ، و از خداوند مسئلت نمود ، تاآنچه خير و صلاح است مقدّر فرمايد پس از آن مسلم بن عقيل را خواست واز جريان مطّلعش فرمود و پاسخ نامه‌هاي اهل كوفه را نوشت ، ووعدهٔ پذيرش‌دعوت آنان را داد ، واضافه فرمود كه بسرعت خودم مسلم‌بن‌عقيل

جواب کتبهم یعدهم بالقبول و یقول ما معناه قد بعثت الیکم ابن عمّی مسلم بن عقیل لیعرّفنی ما انتم علیه من رأی جمیل.

فسار مسلم بالکتاب حتّی وصل بالکوفة فلمّا وقفوا علی کتابه کثر استبشارهم باتیانه ثمّ انزلوه فی دار المختار بن ابی‌عبیدة الثّقفی و صارت الشیعة تختلف الیه فلمّا اجتمع الیه منهم جماعة قرأ علیهم کتاب الحسین علیه‌السلام وهم یبکون حتّی بایعه منهم ثمانیة عشر الفاً

و کتب عبدالله بن مسلم الباهلیّ و عمّارة بن ولید و عمر بن سعد الی یزید یخبرونه بأمر مسلم و یشیرون علیه بصرف النّعمان بن بشیر و

را بسوی شما فرستادم تا مرا از وضع موجود و آخرین تصمیم شما آگاه نماید.

مسلم، با نامهٔ آنحضرت حرکت کرد تا بکوفه رسید، چون مردم کوفه فهمیدند که حسین علیه‌السلام نامه بآنان نوشته از آمدن مسلم بسیار خوشحال شدند ومسلم را بخانهٔ مختار بن ابی‌عبیدهٔ ثقفی وارد نمودند ورفت و آمد شیعیان، بنزد مسلم بطور مرتّب ادامه داشت، همینکه گروهی از شیعیان نزد مسلم گرد آمدند، نامهٔ حسین را بآنان خواند. احساسات مردم آنچنان شدید بود که هنگام خواندن نامه همه گریه میکردند تا آنکه هیجده هزار نفر بمسلم بیعت نمودند.

عبیدالله بن مسلم باهلی وعمارة بن ولید و عمر بن سعد نامه‌ای بیزید نوشتند وورود مسلم را گزارش دادند و اظهار نظر کردند: که نعمان بن بشیر را از فرمانداری کوفه عزل و دیگری بجای او منصوب نماید، یزید پس از اطّلاع از اوضاع کوفه، به عبیدالله بن زیاد که فرماندار بصره بود

ولاية غيره فكتب يزيد الى عبيدالله بن زياد و كان والياً على البصرة بأنّه قد ولّاه الكوفة وضمّها اليه و عرّفه امر مسلم بن عقيل و امر الحسين عليه السلام و يشدّد عليه في تحصيل مسلم و قتله رضوان‌الله عليه

فتأهّب عبيدالله للمسير الي الكوفة و كان الحسين عليه السلام قد كتب الى جماعة من اشراف البصرة كتاباً مع مولى له اسمه سليمان و يكنّى ابارزين يدعوهم فيه الى نصرته و لزوم طاعته منهم يزيد بن مسعود النّهشلي و المنذر بن الجارود العبدي فجمع يزيد بن مسعود بني تميم و بني حنظلة و بني سعد فلمّا حضروا قال يا بني تميم كيف ترون فيكم موضعي و حسبي منكم فقالوا بخٍ بخٍ انت والله فقرة الظّهر و رأس الفخر حللت في الشّرف وسطا و تقدّمت فيه فرطا قال فانّي قد جمعتكم لامر اُريد ان اُشاوركم

نامه نوشت، و با حفظ سمت او فرمانداری کوفه را نیز باو واگذار نمود، و جریان کار مسلم بن عقیل وحسین را در نامه متذکّر شد، و دستور اکید داد که مسلم را دستگیر نموده و بقتل برساند.

عبیدالله پس از دریافت ابلاغ فرمانداری کوفه، آماده حرکت بطرف کوفه گردید، حسین بوسیله یکی از غلامان خود بنام سلیمان که کنیه‌اش: ابارزین بود، نامه‌ای متّحد‌ای از بزرگان بصره نوشته بود، ودر آن نامه، مردم بصره را بیاری خود دعوت نموده و تذکّر داده بودکه‌لازم است از من اطاعت نمائید، و از جملهٔ آنان یزید بن مسعود نهشلی و منذر بن جارود عبدی بودند. یزید بن مسعود قبیله‌های تمیم و حنظله و سعد را جمع کرد چون همه حاضر شدند گفت: ای بنی‌تمیم، موقعیّت و شخصیّت مرا در میان خود چگونه می‌بینید؟ گفتند. به به، بخدا قسم

فيه و أستعين بكم عليه فقالوا إنّ والله تمنحك النّصيحة و نجهد لك الرّأى فقل حتّى نسمع .

فقال انّ معوية مات فاهون به والله هالكا و مفقوداً ألا و انّه قد انكسر باب الجور و الاثم وتضعضعت اركان الظلم و قد كان أحدث بيعة عقد بها امرأ ظنّ انّه قد احكمه وهيهات و الّذى اراد اجتهد والله ففشل وشاور فخذل و قد قام ابنه يزيد شارب الخمور و رأس الفجور يدّعى الخلافة

تو بمنزلهٔ ستون فقرات ما و سر آمد افتخارات ما هستی ، در مرکز دایرهٔ شرافت و بزرگواری فرود آمده واز همهٔ ما پیش گرفته‌ای ، گفت منظور از اینکه شما را جمع کرده‌ام این است . که میخواهم در کاری با شما مشورت کنم و از شما در پیشرفت کار کمك بگیرم ، گفتند : بخداقسم ، که ما خیر اندیش تو هستیم و سعی خواهیم کرد که آنچه بنظر ما صواب میرسد در اختیار تو بگذاریم ، پیش نهاد خودرا بگو تا گوش کنیم .

گفت . معویه مرده است و بخدا که مردن و از دست رفتنش بسیار بی‌اهمیّت است که در جادهٔ ظلم با مرگ او شکسته شد و پایه‌های ستم متزلزل گردید ، از جنایات او بیعتی بود که از مردم گرفت ، و بگمان خود عقد آن را استوار کرد ، ولی هرگز بمقصود خود نرسید ، بخداقسم که کوششهاش بی‌نتیجه ماند و از مشورت ، رسوائی دید ، فرزند خود ، یزید شراب خوار وسرآمد تبه کاران را بجای خود نشاند که اینك مدّعی خلافت بر مسلمین است و بر آنان حکومت میکند بدون اینکه مسلمانان بحکومت او راضی باشند ، این پسر ، بردباری کوتاه و دانش اندکی که دارد یك قدم در راه حق نمیتواند بردارد ، بخداوند سوگند یاد میکنم

علی المسلمین و یتأمّر علیهم بغیر رضی منهم مع قصر حلم و قلّة علم لا یعرف من الحقّ موطئ قدمیه فاُقسم بالله قسماً مبروراً لجهاده علی الدّین افضل من جهاد المشرکین و هذا الحسین بن علیّ ابن بنت رسول‌الله صلى الله عليه وآله ذو الشّرف الاصیل والرّأی الاثیل له فضل لا یوصف و علم لا ینزف و هو اولی بهذا الامر لسابقته و سنّه و قدمه و قرابته یعطف علی الصّغیر و یحنو علی الکبیر فأکرم به راعی رعیّة و امام قوم وجبت لله به الحجّة و بلغت به الموعظة فلا تعشوا عن نور الحقّ و لا تسکعوا فی وهدة الباطل فقد کان صخر بن قیس انخذل بکم یوم الجمل فاغسلوها بخروجکم الی ابن رسول‌الله صلى الله عليه وآله و نصرته والله لا یقصّر احد عن نصرته الّا اورثه الله الذلّ فی ولده

وسوگندم راست است که این مرد برای یشرفت دین مخالفت و مبارزه کردن از مبارزه با مشرکین افضل است، اینک حسین بن علی پسر دختر پیغمبر است دارای شرافت ریشه‌دار و تدبیر اساسی، فضیلتش بالاتر از توصیف، ودانش اش بی‌پایان و از همه سزاوارتر بمسند خلافت او است که هم سابقه‌اش بهتر وهم سنّش بیشتر وجود از خاندان رسالت است بازیر دستان،مهربان و بزرگان را احسان نماید چه بزرگوار نگهبانی برای رعیّت وپیشوائی برای اجتماع ، که اوست خداوند بوسیلهٔ او حجّت‌اش را برهمهٔ مردم تمام و موعظه‌اش را کامل فرموده است ، بنابراین ، ازمشاهدهٔ نور حق کورمباشید و در پست نمودن باطل سکت نشینید که صخر بن قیس در روز جمل بدست شما خوار شد امروز بارفتن بیاری پسر پیغمبر ، آن لکّهٔ ننگ را از دامن خود بشوئید ، بخدا قسم هرکس که از یاری او کوتاهی کند خداوند ،ذلّت موروثی در فرزند زوی و کم بود در فامیل او قرار میدهد

و القلة في عشيرته و ها انا ذا قد لبست للحرب لامتها و ادّرعت لها درعها من لم يقتل يمت و من يهرب لم يفت فاحسنوا رحمكم الله ردّ الجواب .

فتكلمت بنو حنظلة فقالوا يا ابا خالد نحن نبل كنانتك و فرسان عشيرتك ان رميت بنا اصبت و ان غزوت بنا فتحت لا نخوض والله غمرة الّا خضناها و لا تلقى والله شدّة الّا لقيناها نصرك والله باسيافنا و نقيك بابداننا اذا شئت فافعل .

و تكلمت بنو سعد بن يزيد فقالوا يا ابا خالد انّ ابغض الاشياء

هان که من سهم خود ، لباس جنگ بر تن آراسته و زره رزم پوشیده‌ام هر آنکس که کشته نشود بالاخره خواهد مرد و هر کس از جنگ فرار کند از چنگال مرگ نجات نخواهد یافت ، خداوند شما را رحمت کند سخنان مرا پاسخ دهید

قبیلهٔ حنظلة بسخن آمدند وگفتند : ای ابا خالد ما همگی تیرهای ترکش تو و سواران قبیل تو هستیم ، اگر بوسیلهٔ ما بدشمن خویش تیر اندازی بهدف خواهد آمد و اگر با ما بجنگ روی پیروز خواهی شد ، بخدا قسم بهر گردابی که تو فرو روی ما نیز فرو شویم ، و بخدا قسم هر سختی که تو ملاقاتش کنی ما نیز ملاقات کنیم ، بخدا قسم با شمشیرهای خود یار و یاور تو هستیم ، و بدنهای ما سپر بلا برای تو است هر تصمیمی که داری عملی کن .

آنگاه قبیلهٔ سعد بن یزید بسخن در آمدند و گفتند : ای اباخالد مبغوضترین چیز نزد ما مخالفت تو و بیرون شدن از رأی تو است ، و امّا

الينا خلافك و الخروج من رأيك و قد كان صخر بن قيس أمرنا بترك القتال فحمدنا امرنا وبقي عزّنا فينا فمهلنا نراجع المشورة و نأتيك برأينا و تكلمت بنو عامر بن تميم فقالوا يا ابا خالد نحن بنو ابيك و حلفائك لا نرضي ان غضبت و لا نوطن ان ظعنت و الامر إليك فادعنا نجبك وامرنا نطعك و الامر لك اذا شئت فقال و الله يا بني سعد لئن خذلتموه لا رفع الله السّيف عنكم ابداً و لا زال سيفكم فيكم .

ثمّ كتب الى الحسين عليه السلام بسم الله الرّحمن الرّحيم .

صخر بن قيس ، از خود بما دستور ترك جنگ داد ما نيز دستوريراكه بما داده شده بود ستوديم ، و عزّت ما هم چنان باقی‌است اكنون تومارامهلتی ده تا باز گرديم و مشورتی نموده نتيجه را اعلام كنيم .

آنگاه قبيلهٔ عامر بن تميم سخن در آمدند و گفتند : ای اباخالد ما برادران توئيم وجانشينان تو ، درموردیكه تو خشمناك كردی‌مارضايت ندهيم واز محلّيكه توكوچ كنی ما آنجارا وطن نگيريم ، اختيارمابدست تو است ما رابخوان كه اجابت خواهيم كرد ، و دستور بده كه فرمانبريم هر وقت تصميم بگيری ما در اختيار تو هستيم

يزيد بن مسعود گفت : بخدا قسم ای بنی‌سعد اگر با من مخالفت كنيد خداوند ، هرگز شمشير را از ميان شما نخواهد بر داشت و هميشه شمشيرهای شما در ريختن خون يكديگر بكار خواهد رفت .

سپس نامه‌ای بحسين عليه السلام نوشت :

بنام خداوند بخشايندهٔ مهربان امّا بعد ، دستخطّت بمن رسيد ، و آنچه را كه از من خواسته بودی دانستم ، دعوتم فرموده‌ای كه

امّا بعد فقد وصل الیّ کتابك وفهمت ما ندبتني الیه و دعوتني له من الاخذ بحظّی من طاعتك و الفوز بنصیبی من نصرتك و انّ الله لا یخلی الارض قطّ من عامل علیها بخیر او دلیل علی سبیل نجاة و انتم حجّة الله علی خلقه و ودیعته في ارضه تفرّعتم من زیتونة احمدیّة هو اصلها و انتم فرعها فأقدم سعدت باسعد طائر فقد ذلّلت لك اعناق بني تمیم و ترکتهم اشدّ تتابعاً في طاعتك من الابل الظماء لورود الماء یوم خمسها و کظّها و قد ذلّلت لك بني سعد و غسلت درن صدورها بماء سحابة مزن حین استهلّ برقها فلمع .

فلمّا قرأ الحسین علیه السلام الکتاب قال مالك آمنك الله یوم الخوف و

حظّ خود را از فرمانبری تو بدست آورم و به نصیبی که از یاری تو دارم نایل آیم ، وراستی که خداوند ، هیچوقت روی زمین را ازکسیکه کارخیری انجام دهد ویا رهبر راهرستگاری باشد خالی نمیگذارد ، وامروز حجّت الهی بر خلق‌اش و امانت اودر زمینش شمائید ، شما از فرع همان درخت زیتون احدیّت هستید که ذات مقدّسش ریشه آن است و شما شاخه‌های آن ، تشریف بیاور که طایر اقبال برسرت بال گشوده است زیرا گردنهای بنی تمیم ، برای امتثال امرت ذلیل و بقیماندهٔ آنان در پیروی از فرمان تو سرسخت‌تر اند از شتریکه سه روز چریده و با شکم پر بر سر چشمهٔ آب فرود آید ، قبیلهٔ سعد را نیز سر بفرمان تو کرده‌ام و ننگ مخالفترا از دامنشان با آب بارانی شسته‌ام که از ابر سفید فرود ریزد : ابری که از درخشش برق سفید نماید .

حسین علیه السلام وقتی نامه‌را خواند فرمود : تو را چه میشود؟ خداوند

اعزّك وارواك يوم العطش الاكبر فسمّ نحبه المشار اليه للخروج الى الحسين عليه السلام بلغه قتله قبل ان يسير فجزع من انقطاعه عنه .

و امّا المنذر بن الجارود فانّه جاء بالكتاب و الرّسول الى عبيدالله بن زياد لانّ المنذر خاف ان يكون الكتاب دسيساً من عبيدالله بن زياد و كانت بحريّة بنت المنذر زوجة لعبيدالله بن زياد فأخذ عبيدالله بن زياد الرّسول فصلبه ثمّ صعد المنبر فخطب و توعّد اهل البصرة على الخلاف و اثارة الارجاف تلك الليلة فلمّا اصبح استناب عليهم اخاه عثمان بن زياد و اسرع هو الى قصر الكوفة فلمّا قربها نزل حتّى امسى ثمّ دخلها ليلا

در روز ترس، آسوده خاطر فرمايد و عزّتترا روز افزون كند و در روز قيامت كه تشنگى بنهايت رسد سيرابت فرمايد .

ولى همينكه شخص نامبرده (يزيد بن مسعود) آماده بيرون شدن سوى حسين گشت پيش از حركت خبر رسيد كه حسين عليه السلام كشته شده، وى از دست رفتن اين سعادت بسيار متأثر و ناراحت گرديد

وامّا منذر بن جارود كه يكى از حضّار مجلس بود، نامهٔ حسين عليه السلام را با نامه رسان (ابو رزين سليمان) نزد عبيدالله بن زياد (كه فرماندار بصره بود) آورد زيرا منذر ترسيد مبادا كاغذ، توطئه‌اى از طرف عبيدالله بن زياد باشد و از طرفى بحريّة دختر منذر، همسر عبيدالله بود عبيدالله بن زياد نامه رسان حضرت را دستگير نمود و بدارش آويخت، سپس بر منبر شد و خطبه‌اى خواند و مردم بصره را از مخالفت وتحريك افراد ماجرا جو وپست، ترساند وآن شب را در بصره بود، چون صبح شد برادرش عثمان بن زياد را نايب خويش نموده و خود بطرف كاخ كوفه

فظن اهلها انه الحسين عليه السلام فباشروا بقدومه و دنوا منه فلما عرفوا انه ابن زياد تفرقوا عنه فدخل قصر الامارة و بات فيه الى الغداة ثم خرج و صعد المنبر و خطبهم و توعدهم على معصية السلطان ووعدهم مع الطاعة بالاحسان .

فلما سمع مسلم بن عقيل بذلك خاف على نفسه من الاشهار فخرج من دار المختار و قصد دار هاني بن عروة فآواه و كثر اختلاف الشيعة اليه و كان عبيدالله قد وضع المراصد عليه فلما علم انه في دار هاني دعا محمد بن الاشعث و اسماء بن خارجة و عمرو بن الحجاج و قال ما يمنع هاني بن

حرکت کرد ، چون نزدیك کوفه رسید از مرکب فرود آمده و صبر کرد تا شب فرارسید ، و شبانه‌داخل کوفه گردید ، مردم کوفه چنین گمان‌کردند که حسین علیه السلام تشریف آورده ، لذا از مقدمش خوشحال شده و اطرافش را گرفتند و همینکه شناختند ابن زیاد است از گردش پراکنده شدند ، ابن زیادبکاخ فرمانداری رفت و تا صبح آنجا بود صبح ، بیرون آمده بر منبر رفت‌وخطبه خواند و از سر پیچی از فرمان حکومت وقت آنانرا ترساند و وعده‌های نیکی بفرمانبرداری داد .

مسلم بن عقیل که خبر آمدن ابن زیاد را شنید از اینکه محلش مشخص بود برجان خود بیمناك شد لذا از خانهٔ مختار بیرون آمدوقصد خانهٔ هانی بن عروه‌را نمود ، هانی او را در خانهٔ خود منزل داد وشیعه‌ها بنزدش رفت و آمد میکردند ، ابن زیاد کارآگاه‌هائی بر مسلم گماشته بود و دانست که او در خانه هانی است ، محمد بن اشعث و اسماء بن خارجه و عمرو بن حجاج را بحضور طلبید و گفت : چرا هانی بدیدن ما

عروة من اتباعنا فقالوا ما تدری و قد قيل انه يشتكی فقال قد بلغنی ذلك و بلغنی انه قد برء و انه يجلس علی باب داره و لو اعلم انه شاك لعدته فأتوه و مروه ان لا يدع ما يجب عليه من حقنا فانی لا احب ان يفسد عندی مثله من اشراف العرب .

فأتوه ووقفوا عليه عشية علی بابه فقالوا ما يمنعك من لقاء الامير فانه قد ذكرك و قال لو اعلم انه شاك لعدته فقال لهم الشكوی تمنعنی فقالوا له قد بلغه انك تجلس كل عشية علی باب دارك و قد استبطأك و الابطاء و الجفاء لا يتحمله السلطان من مثلك لانك سيد فی قومك ومن

نيامده است ؟ گفتند . جهتش را نميدانيم وشنيده‌ايم كه بيمار است، گفت من هم خبر بيمارش رسيده است ولی شنيده‌ام كه حالش بهبودی يافته‌و بر در خانه‌اش می‌نشيند و اگر ندانم كه هنوز بيمار است حتماً عيادتش ميروم ، او را ملاقات كنيد و متوجه‌اش سازيد كه نبايد از وظيفه‌ايكه نسبت بمادارد كوتاهی كند ، كه من دوست ندارم هم چون اوشخصيتی كه كه از اشراف عرب است سابقهٔ بد نزد ما پيدا كند .

ايشان نزد هانی آمدند و هنگام عصر بر در خانه‌اش ايستاده و گفتند : چرا بديدن فرماندار نرفته‌ای ؟ كه بياد تو بود وگفت :اگرميدانست كه تو بيمار هستی بعيادت ميآمد ، گفت : همين است و بيماری اجازهٔ ملاقات بمن نداده است ، گفتند : فرماندار شنيده است كه همه روزه بردر خانه‌ات می‌نشينی از اين رو نرفتن بملاقات را بی‌اعتنائی شمرده است و البته حكومت وقت از مانند تونی تحمل بی‌اعتنائی نتواند ، كه تو بزرگ فاميل خود هستی ، ما تو را سوگند ميدهيم كه سوار شده و همراه

تقسم عليك الّا ما ركبت معافدعا بنابه فلبسها ثمّ دعا ببغلته فركبها حتّى اذا دنامن القصر كان نفسه احسّت ببعض الذی كان فقال لحسّان بن اسماء بن خارجة يا ابن اخي انّي والله لهذا الرّجل (الامير) لخائف فما تری؟ قال والله يا عمّ ما أتخوّف عليك شيئاً و لا تجعل على نفسك سبيلا و لم يكن حسّان يعلم في ای شیء بعث اليه عبيدالله فجاء هاني و القوم معه حتّی دخلوا جميعا على عبيدالله فلمّا رأی هانيا قال أتتك بخائن رجلاه ثمّ التفت الى شريح القاضی و كان جالساً عنده و اشار الى هانی و انشد بيت عمرو بن معدی كرب الزّبيدی

اريد حياته و يريد قتلی عذيرك من خليلك من مراد

فقال له هانی و ما ذاك ايّها الامير فقال ايه يا هانی ما هذه الامور

ما بديدن فرماندار بيا ، هانی لباسهايش را طلبيده و پوشيد و سپس قاطر را طلبيده وسوارشد تا آنكه نزديك كاخ رسيد ، گوئی دلش احساس خطر كرد بحسّان بن اسماء بن خارجه گفت ، ای برادر زاده ، بخدا قسم كه من از اين مرد ميترسم رأی چيست ؟ گفت : عمو ، بخدا قسم من از هيچ بر تو باك ندارم بی جهت خيالی بدل راه مده ، و حسّان نميدانست كه عبيدالله بچه جهت كس بدنبال هانی فرستاده است ، هانی آمد و آن چند نفر نيز بهمراهش بودند تا همگی بر عبيدالله داخل شدند ، عبيدالله كه چشمش بهانی افتاده گفت : احمق با پای خود آمد سپس رو بشريح قاضی كه نشسته بود نمود و با اشاره بهانی شعر عمرو بن معديكرب زبيدی را خواند بدين مضمون:

من اش زندگی خواهم او مرگ من چه عذر آورد دوستت نزد من

هانی گفت : امير مگر چه شده است ؟ گفت : ساكت شو ای هانی

التي تربّص في دورك لامير المؤمنين وعامّة المسلمين؟ جئت مسلم بن عقيل و ادخلته في دارك وجمعت له السّلاح و الرّجال في الدّور حولك وظننت انّ ذلك يخفى عليّ فقال مافعلت، فقال ابن زياد بلى قد فعلت فقال مافعلت اصلحك الله الامير فقال ابن زياد عليّ بمعقل مولاي و كان معقل عينه على اخبارهم و قد عرف كثيراً من اسرارهم فجاء معقل حتّى وقف بين يديه فلمّا رآه هاني عرف انّه كان عيناً عليه فقال اصلحك الله الامير والله ما بعثت الى مسلم بن عقيل ولا دعوته ولكن جائني مستجيراً أجرته فاستحييت من ردّه و دخلني من ذلك ذمام ضيّفته فامّا اذ قد علمت فخلّ سبيلي حتّى

این کارها چیست که در محیط تو بست به امیرالمؤمنین و همهٔ مسلمانان انتظار میرود؟ مسلم بن عقیل را بکوفه آورده‌ای ودر سرای خودت منزلش داده‌ای واسلحه و افراد در خانه‌های اطراف خود جمع میکنی وگمان میکنی که این کارهایت برما پنهان میماند؟ گفت: اینکارها را من نکرده‌ام. ابن زیاد گفت: بلی تو کرده‌ای، گفت: خدا امیر را اصلاح فرماید من نکرده‌ام ابن زیاد گفت. معقل، غلام مرا نزد من حاضر کنید معقل، کار آگاه مخصوص ابن زیاد بود که بسیاری از اسرار مردم را بدست آورده بود، معقل آمد و درمقابل ابن زیاد ایستاد، چون چشم هانی بر او افتاد او را شناخت و فهمید که کارآگاه بوده، گفت: خدا امیر را اصلاح کند بخدا، من نه کسی بنزد مسلم فرستاده‌ام و نه ورا دعوت کرده‌ام ولی چکنم؟ بخانهٔ من پناه آورد و من پناهش دادم و شرمم آمد که ردّش نمایم، باری بود که بردوش من آمد وناچار از مسلم پذیرائی نمودم، حال، که تو اطّلاع پیدا کرده‌ای مرا رها کن که برگردم و مسلم را از خانهٔ خود بیرون کنم

ارجع الیه و امره بالخروج من داری الی حیث شاء من الارض لأخرج بذلك من ذمامه و جواره .

فقال له ابن زیاد لا تفارقنی ابداً حتّی تأتینی به فقال لا والله لا اجیئك به ابداً اجیئك بضیفی حتّی تقتله؟ قال والله لتأتینّی به قال لا والله لا اتیك به فلمّا کثر الکلام بینهما قام مسلم بن عمرو الباهلی فقال اصلح الله الامیر خلّنی و ایّاه حتّی اکلّمه فقام فخلّی به ناحیة و هما بحیث یراهما ابن زیاد و یسمع کلامهما اذا رفعا اصواتهما

فقال له مسلم یا هانی انشدك الله ان لا تقتل نفسك ولا تدخل البلاء

تا بهرجا که میخواهد برود ومن از این تعهّدی که نسبت باو دارم و پناهی که باو دادهام بیرون بیایم

ابن زیاد گفت. از من جدا نخواهی شد تا آنکه مسلم را نزد من بیاوری گفت : نه ، بخدا قسم هرگز اورا نزد تو نخواهم آورد مهمان خودرا بدست تو بدهم که اورا بکشی ؟ گفت: بخدا باید اورا نزد من بیاوری، هانی گفت: نه بخدا که نخواهمش آورد ، چون سخن میان آندو بدرازا کشید مسلم بن عمرو باهلی برخواست وگفت: خدا امیر را اصلاح کند ، اجازه بده تامن با هانی چندکلمهٔ خصوصی صحبت کنم ، این بگفت و برخواست وهانی را بگوشه‌ای از مجلس بردولی ابن زیاد آندو را میدید وسخن‌شان را می‌شنید که ناگاه صدایشان بلند شد .

مسلم گفت : ای هانی تو را بخدا خودت را بکشتن مده و قامیلت را مبتلا مکن بخدا قسم ، من میخواهم تو را از کشته شدن نجات دهم این مرد : (مسلم بن عقیل) پسر عموی اینمردم است نه او را میکشند و نه

علی عشیرتك فوالله انّی لا نفس بك عن القتل ان هذا الرّجل ابن عمّ القوم و لیسوا قاتلیه ولا ضائریه فادفعه الیه فانّه لیس علیك بذلك مخزاة ولا منقصة و انّما تدفعه إلی السّلطان فقال هانی والله انّ علیّ بذلك الخزی و العار أنا ادفع جاری وضیفی و رسول ابن رسول الله ﷺ و أنا صحیح الساعدین کثیر الاعوان والله لو لم أکن إلّا واحداً لیس لی ناصر لم أدفعه حتّی أموت دونه فاخذ یناشده وهو یقول والله لا أدفعه ابداً الیه.

فسمع ابن زیاد ذلك فقال ابن زیاد ادنوه منّی فادنی منه فقال والله لتاتینّی به اولأضربنّ عنقك فقال هانی إذن والله تکثر البارقة حول دارك

زیانی باو میرساند تو اورا تسلیم ابن زیاد بکن ومطمئن باش که هیچگونه ننگ و عاری بر تو نیست زیرا تو او را بحکومت وقت تحویل داده‌ای ، هانی گفت : بخدا قسم که این ننگ و عار برای من بس است که با دو بازوی سالم واینهمه یار و یاور که من دارم پناهنده ومیهمان خودم یعنی پسر پیغمبر را بدست دشمن بسپارم ، بخدا قسم اگر هیچ کس نداشته‌باشم و خودم تك و تنها و بی‌یاور بمانم او را تحویل نخواهم داد تا آنکه خودم پیش از او کشته شوم ، مسلم هرچه هانی را قسم میداد ، او میگفت : بخدا قسم هرگز مسلم را تحویل ابن زیاد ندهم .

چون ابن زیاد این سخنان شنید ، گفت هانی را نزدیك من آورید نزدیکش آوردند ، گفت : بخدا قسم ، یا باید مسلم را بمن تحویل بدهی و یا گردنت رامیزنم ، هانی گفت : اگر مرا بکشی برق شمشیرهای فراوانی در اطراف کاخت خواهد درخشید ابن زیاد گفت : متأسفم ، با شمشیرهای درخشان مرا میترسانی ؟ هانی بگمان اینکه قبیله‌اش

فقال ابن زياد والهفاه عليك اباالبارقة تمرّ فني ؟ و هاني يظن ّ ان ّ عشيرته يسمعونه .

ثم ّ قال أدنوه منّي فأدني منه فستعرض وجهه بالقضيب فلم يزل يضرب أنفه و جبينه و خدّه حتّى انكسر انفه و سيل الدّماء على ثيابه و نثر لحم خدّه و جبينه على لحيته فانكسر القضيب ضرب هاني يده إلى قائم سيف شرطيّ فجادبه ذلك الرّجل فصاح ابن زياد خذوه فجرّوه حتّى القوه في بيت من بيوت الدّار و اغلقوا عليه بابه فقال احملوا عليه حرّسا ففعل ذلك به فقام أسماء بن خارجة إلى عبيدالله بن زياد و قيل ان ّ القائم حسّان بن اسماء فقال أرسل غدر سائر اليوم ايّها الامير امرتنا ان نجيئك بالرّجل حتّى إذا جئناك به هشمت وجهه وسيّلت دمائه على لحيته وزعمت

گفتگوی او را با ابن زیاد بشنوند .

سپس ابن زیاد گفت . هانی را نزدیکتر بیاورید نزدیکترش بردند با عصائی که در دست داشت آنقدر بر بینی و پیشانی و صورت هانی زدکه بینیش شکست و خون بر لباس‌اش ریخت و گوشتهای صورت و پیشانیش بر محاسنش پاشیده شد و چوب دستی ابن زیاد شکست .

هانی دست برد و قبضهٔ شمشیر پاسبانی را گرفت ولی پاسبان خودرا کنار کشید ، ابن زیاد فریادزد او را بگیرید هانی را گرفته کشان کشان بیکی از اطاقهای کاخ انداختند ودرش را بروی هانی بستند ابن زیاد دستورداد: نگهبانی بردر اطاق گذاشتند ، اسماء بن خارجة برخواست وروی با بن زیاد کرده (وبعضی گفته‌است که حسّان بن اسماء بود) و گفت: مگر ما رسولان مکر بودیم ؟ امیر ، تو ما را دستور دادی که اینمرد را نزد تو

انّك تقتله فغضب ابن زياد و قال و انت هيهنا ثمّ امر به فضرب حتّى ترك و قيّد و حبس في ناحية من القصر فقال انّ لله وانّ اليه راجعون الي نفسي أنعاك ياهاني .

قال الرّاوي : وبلغ عمرو بن الحجّاج انّ هانيا قد قتل و كانت رويحة بنت عمرو هذا تحت هاني بن عروة فاقبل عمرو في مذحج كافةحتّى احاط بالقصر و نادى أنا عمرو بن الحجّاج و هذه فرسان مذحج و وجوهها لم نخلع طاعة و لم نفارق جماعة و قد بلغنا انّ صاحبنا هانيا قد قتل فعلم عبيدالله باجتماعهم وكلامهم فامر شريحا القاضي ان يدخل على هاني فيشاهده

بیاوریم همینکه آوردیم استخوانهای صورتش را شکستی و ریشش را پرخون نمودی و پنداری که او را توانی کشت ؟ ابن زیاد خشمناک شد و گفت تو اینجائی ؟ سپس دستور داد آنقدر او را زدند که از زبان افتاد و بزنجیرش کشیده در گوشه‌ای از کاخ زندانش نمودند ، گفت : انّا لله و انّا اليه راجعون ای هانی خبر مرگ خودم را بتو میدهم

راوی گفت: بعمرو بن حجّاج خبر رسید که هانی کشته شد و رویحة دختر عمرو همسر هانی بن عروة بود، عمرو با تمام افراد قبیلهٔ خود مذحج حرکت کرده و اطراف کاخ ابن زیاد را محاصره کرد و فریاد کشید من عمرو بن حجّاجم و اینان سواران و بزرگان مذحج‌اند نه از اطاعت حکومت وقت سرپیچی کرده‌ایم و نه از اجتماع مسلمانان فاصله گرفته‌ایم بما خبر رسیده که دوست ما هانی کشته شده است عبیدالله دانست که قبیلهٔ مذحج، کاخ را محاصره نموده و سخنرانی میکنند بشریح دستور داد تا نزد هانی برود و سلامتی او را که بچشم خود مشاهده نموده بمردم ابلاغ نماید

و يخبر قومه بسلامته من القتل ففعل ذلك وأخبرهم فرضوا بقوله وانصرفوا.

قال و بلغ الخبر إلى مسلم بن عقيل فخرج بمن بايعه إلى حرب عبيدالله بن زياد فتحصّن منه بقصر دار الامارة و اقتتل اصحابه و اصحاب المسلم و جعل اصحاب عبيدالله الّذين معه في القصر يتشرّفون منه ويحذّرون اصحاب مسلم ويتوعّدونهم باجناد الشام فلم يزالو كذلك حتّى جاء اللّيل فجعل اصحاب مسلم يتفرّقون عنه و يقول بعضهم لبعض ما نصنع بتعجيل الفتنة و ينبغي ان نقعد في منازلنا و ندع هؤلاء القوم حتّى يصلح الله ذات بينهم فلم يبق معه سوى عشرة انفس فدخل المسلم المسجد ليصلّي المغرب

شريح هم اينكار را كرد و خبر سلامتی هانی را بآنان داد آنان نيز بگفتهٔ شريح راضی شده و باز گشتند

راوی گفت. خبر گرفتاری هانی بمسلم بن‌عقيل رسيد با افرادی‌كه بيعتش نموده بودند بجنگ عبيدالله بيرون شد عبيدالله در كاخ فرمانداری پناه گرفت و سربازانش با سربازان مسلم بجنگ پرداختند و عبيدالله با اطرافيانش كه درميان كاخ بودندسرها از كاخ بيرون نموده و ياران‌مسلم‌را از جنگ ميترساندند و وعده‌ها ميدادند كه اينك لشكر شام از پشت سر بكمك ما خواهد رسيد اين‌تبليغات سوء ادامه داشت تا آنكه شب‌فرارسيد با آمدن شب، ياران مسلم ازدور او پراكنده شدند و بيكديگر ميگفتند: ما را چه كه باين آتش فتنه دامن بزنيم چه بهتر كه در خانه‌های خويش بنشينيم و اينان را رها كنيم تاخداوند صلح را در ميانشان بر قرار كند، در نتيجهٔ اين تبليغات بجز ده نفر همراه مسلم بمسجد داخل شد و تا نماز مغرب بخواندآن ده نفر نيز از گردش پراكنده شدند چون چنين ديد، تك

فتفرّق العشرة عنه فلمّا رأى ذلك خرج وحيدا في دروب الكوفة حتّى وقف على باب امرأة يقال لها طوعة فطلب منها ماء فسقته ثمّ استجارها فاجارته فعلم به ولدها فوشى الخبر بطريقه إلى ابن زياد فاحضر محمّد بن الاشعث وضمّ إليه جماعة و انفذه لاحضار مسلم فلمّا بلغوا دار المرئة وسمع مسلم وقع حوافر الخيل لبس درعه و ركب فرسه و جعل يحارب اصحاب عبيدالله حتّى قتل منهم جماعة فنادى إليه محمّد بن الاشعث و قال يا مسلم لك الامان فقال مسلم وای أمان للغدرة الفجرة ثمّ اقبل يقاتلهم و يرتجز بابيات حمران بن مالك الخثعمي يوم القرن .

و تنها از مسجد بیرون شد ، و در کوچه‌های کوفه میگشت تا آنکه بر در خانهٔ زنی بنام طوعة ایستاد و آب ازاو خواست ، زن سیرابش نمود،سپس درخواست کرد که اورا در خانهٔ خود پناه دهد ، زن نیز پذیرفت‌وپناهش داد ، فرزندش دانست که مسلم در خانهٔ او است ، و بابن زیاد گزارش‌داد ابن زیاد محمّد بن اشعث را احضار کرد و عدّه‌ای سرباز بهمراهش نمود ، و مأمور جلب مسلم‌اش کرد ، چون بدر خانهٔ آن زن رسیدند وصدای‌سم اسبها بگوش مسلم رسید زره خود را پوشید و بر اسب خود سوار شد و با سرباران عبیدالله مشغول جنگ گردید تا آنکه عدّه‌ای از آنان راکشت محمّد بن اشعث فریاد زد که ای مسلم تو در امان ما هستی ، مسلم گفت : به امان مردم حیله‌گر و بد کردار چه اعتمادی توان داشت ؟ باز مشغول جنگ شد و اشعار حمران بن مالك خثعمی را که در روز قرن سروده‌بود میخواند بدین مضمون :

اقسمت لا أُقتل إِلّا حرّاً — وان رأيت الموت شيئاً نكرا
اكره ان اخدع أو اغرّا — أو اخلط البارد سخناً مرّا
كلّ امرئٍ يوماً يلاقي شرّاً — اضربكم ولا اخاف ضرّاً

فنادوا اليه انّه لا يكذب ولا يغرّ فلم يلتفت إلى ذلك و تكاثروا عليه بعدان أثخن بالجراح فطعنه رجل من خلفه فخرّ إلى الارض فاخذ اسيرا .

فلمّا ادخل على عبيدالله لم يسلّم عليه فقال له الحرسيّ سلّم على الامير فقال له اسكت و يحك والله ما هولي بامير فقال ابن زياد لا عليك

من عهد جانبازی براه دوست بستم — آزاده خواهم دادسر،کز قید رستم
گرمرگ‌دركامم شرنگی بود لیکن — چون‌طوطیان‌ازشوق‌او شگرشکستم
رامی نه با نیرنگ باشد بی فریبم — بی‌سرد را با تلخ و گرم‌آمیختستم
هرکس‌بروزی‌بایدش دیدن بدیها — امروز بینید آن بدی‌ازسرب‌دستم

لشکریان صدا زدند که کسی بتو دروغ نمیگوید و تو را فریب نمیدهد ، ولی باز مسلم بگفتار آنان توجّهی ننمود و در اثر زخمهائی که بپیکرش رسید نیرویش از دست رفت وسربازان عبیدالله براو هجوم‌آوردند سربازی از پشت سر چنان نیزه بر او زد که بروی زمین افتاد ، و بحالت اسارت دستگیر شد .

چون مسلم را بمجلس ابن زیاد وارد نمودند سلام نکرد ، پاسبانی او را گفت : بفرماندار سلام بده ، مسلم گفت . ساکت باش وای بر تو بخدا قسم که او فرماندار من نیست ، ابن زیاد گفت : اشکالی ندارد سلام‌بدهی یا ندهی کشته خواهی شد ، مسلم گفت : اگر تو مرا بکشی ـ تازه‌گی ندارد

سلمت أم لم تسلم فانّك مقتول فقال له مسلم ان قتلتني فلقد قتل من هو شرّ منك من هو خير منّي و بعد فانّك لا تدع سوء القتلة و قبح المثلة و خبث السريرة و لوم الغلبة لاحد اولی بها منك فقال ابن زياد يا عاقّ يا شاقّ خرجت علی امامك و شققت عصا المسلمين و القحت الفتنة فقال مسلم كذبت يابن زياد انّما شقّ عصا المسلمين معوية و ابنه يزيد و امّا الفتنة فانّما القحها أنت و ابوك زياد بن عبيد عبد بني علاج من ثقيف و أنا أرجوان يرزقني الله الشّهادة علی يدي شرّ بريّتة فقال له ابن زياد منّتك نفسك امرا احال الله دونه و جعله لاهله فقال له مسلم و من اهله يا ابن مرجانة فقال أهله يزيد بن معوية فقال مسلم الحمد لله رضينا بالله حكما

بدتر از تو بهتر از مرا کشته است از این گذشته، تو در زجر کشی و کار زشت مثله نمودن و ناپاکی طینت و پست فطرتی در حال پیروزی، بهیچ کس مجال نمیدهی که از تو باین جنایت سزاوارتر باشد، ابن زیاد گفت: ای مخالف سرکش بر پیشوایت خروج کردی؟ وصف وحدت مسلمین را در هم شکستی؟ و فتنه و آشوب بر انگیختی؟ مسلم گفت ای پسر زیاد وحدت مسلمانان را معاویة و پسرش یزید در هم شکست و فتنه و آشوب را تو و پدرت زیاد بن عبید بردهٔ بنی علاج از ثقیف، بر پا نمود و من امیدوارم که خداوند بدست بدترین افراد خلق شهادت را نصیب من فرماید ابن زیاد گفت: دل آرزوی چیزی بودی که خداوند نگذاشت و آن را بدست اهلش سپرد، مسلم گفت: ای پسر مرجانة چه کسی صلاحیّت آنرا دارد؟ گفت: یزید بن معاویة، مسلم گفت: سپاس خدایرا ما راضی هستیم که خدا میان ما و شما حکم فرماید، ابن زیاد گفت: تو گمان کرده‌ای

بيننا و بينكم فقال له ابن زياد أظنّ انّ لك في الامر شيئاً فقال له مسلم والله ما هو الظنّ و لكنّه اليقين فقال ابن زياد أخبرني يا مسلم بما ذا اتيت هذا البلد وأمرهم ملتئم فشتّت امرهم بينهم و فرّقت كلمتهم فقال مسلم ما لهذا اتيت و لكنّكم اظهرتم المنكر و دفنتم المعروف و تأمّرتم على النّاس بغير رضي منهم و حملتموهم على غير ما أمركم الله به و عملتم فيهم باعمال كسرى و قيصر فاتيناهم لنأمر فيهم بالمعروف و ننهى عن المنكر و ندعوهم إلى حكم الكتاب و السنّة و كنّا اهل ذلك فجعل ابن زياد يشتمه و يشتم عليّاً و الحسن و الحسين عليهم السلام فقال له مسلم أنت و أبوك

که تو را در این کار بهره و نصیبی است ؛ مسلم گفت . بخدا قسم نه اینکه گمان دارم بلکه به یقین دانم ، ابن زیاد گفت . بگو بدانم چرا باین شهر آمدی و محیط آرام شهر را بهم زدی و تفرقه میان اجتماع ایجاد کردی مسلم گفت منظور من از آمدن این نبود ولکن این شما بودید که کارهای زشت را آشکار و کار نیک را از میان اجتماع بردید و بدون رضای مردم بر آنان حکومت کردید ، و خلاف دستورات الهی را بر آنان تحمیل نمودید ، و برسم کسری و قیصر در میان آنان رفتار نمودید ، ما آمدیم تا برنامهٔ امر بمعروف و نهی ازمنکر و دعوت بحکم قرآن و سنّت پیغمبر را اجرا کنیم و صلاحیّت این کار را نیز داشتیم ، ابن زیاد شروع کرد بناسزا گفتن به علی و حسن و حسین علیهم السّلام مسلم گفت : تو و پدرت بدشنام سزاوارتری ، هرچه خواهی بکن ای دشمن خدا ، ابن زیاد به بکر بن حمران مأموریّت داد که مسلم را ببالای کاخ برده و بکشد ، بکر ، مسلم را ببام کاخ برد و زبان مسلم مشغول تسبیح خدایتعالی و استغفار و

احقّ بالشّتيمة فاقضيا أنت قاس يا عدوّ الله فامر ابن‌زياد بكر بن حمران ان يصعد به إلى اعلى القصر فيقتله فصعد به وهو يسبّح الله تعالى ويستغفره ويصلّي على النبي ﷺ فضرب عنقه ونزل منصوراً فقال له ابن زياد ما شأنك ؟ فقال ايّها الامير رأيت ساعة قتلته رجلا اسود سيّئ الوجه حذائي عاضّاً على اصبعه أوقال على شفته ففزعت منه فزعا لم افزعه قطّ فقال ابن زياد لعنه الله لعلّك دهشت ثمّ امر بهانی بن عروة فاخرج ليقتل فجعل يقول وامذ حجاه وابن منّي مذحج واعشيرتاه وابن منّي عشيرتي فقال له مدّ عنقك فقال لهم والله ما انا بها سخيّ وما كنت لا عينكم على نفسي فضربه غلام لعبيد الله بن زياد يقال له رشيد فقتله وفي قتل مسلم وهاني

درود بر پیغمبر بود که گردنش را زد و وحشت زده از بام فرود آمد ابن زیاد به بکر گفت: ترا چه شد ؟ گفت امیر آن لحظه که مسلم را کشتم مرد سیاه چهرهٔ بد صورتی را در مقابل خود دیدم که انگشت بدندان گرفته و یا گفت : (لب گزان) آنچنان از دیدن او ترسیدم که هرگز چنین ترسیده بودم ، ابن زیاد ملعون گفت شاید از وحشتی می‌بوده که تو را فرا گرفته بوده است سپس دستور داد هانی بن عروة را بیرون آورده و بکشند هانی مکرّر میگفت : ای قبیلهٔ مذحج و کجا قبیلهٔ مذحج بداد من میرسد ، ای عشیرهٔ من وکجا هستند فامیل من که بفریادمن برسند مأمور قتل، او را گفت : گردنت را کشیده نگاه دار (که برای شمشیرزدن آماده‌تر باشد) گفت : بخدا قسم که من چنین سخاوتی ندارم و شما را بکشتن خودیاری نکنم ، ابن زیاد غلامی داشت رشید نام او هانی را کشت

عبدالله بن زبیر اسدی در بارهٔ کشته شدن مسلم و هانی شعری

یقول عبدالله بن زبیر الاسدی و یقال انّها للفرزدق و قال بعضهم انّها لسلیمان الحنفی شعر :

فإن کنت لاتدرین ما الموت فانظری ... إلی هانیٍ فی السّوق وابن عقیل
إلی بطل قد هشّم السّیف وجهه ... و آخر یهوی من طمار قتیل
اصابهما فرخ البغیّ فاصبحا ... احادیث من یسری بکلّ سبیل
تری جسداً قد غیّر الموت لونه ... و نضح دم قد سال کلّ مسیل
فتی کان احیی من فتاة حییّة ... و اقطع من ذی شفرتین صقیل
أیرکب اسماء الهمالیج آمنا ... وقد طلبته مذحج بذحول
تطوف حوالیه مراد و کلّهم ... علی رقبة من سائل و مسول
فان انتم لم تثأروا باخیکم ... فکونوا بغایا ارضیت بقلیل

بدین مضمون سروده است ، و گفته شده است که سراینده ، فرزدق است و بعضی سلیمان حنفی را سرایندهٔ اشعار خوانده است :

گر تو بخواهی که مرگ بینی با چشم ... مسلم و هانی نگر تو بر سر بازار
پیل‌تنی کش ز تیغ صورت مجروح ... کشتهٔ دیگر ز بام گشته نگونسار
دست زنا زاده‌ای بخونشان آغشت ... شد سخن روز این جنایت و کشتار
پیکری از مرگ رنگ گشته دگرگون ... جسمی، خونش روان بدامن کهسار
تازه جوانی ببزم ، سخت پر آزرم ... سرو روانی برزم ، تیغ شرربار
وین عجب اسما سوار مرکب وایمن ... مذحج خونخواه او چو لشکر جرّار
گرد وی اندر طواف خیل مراد است ... منتظر فرصت و مراقب اخبار
گر نستانید خونهای برادر ... پست و زبونید چون زنان زناکار

قال الرّاوي و كتب عبيدالله بن زياد بخبر مسلم و هاني إلى يزيد ابن معوية فاعاد الجواب اليه يشكره فيه على فعاله و سطوته و يعرّفه ان قد بلغه توجّه الحسين عليه السلام إلى جهته و يأمره عند ذلك بالمؤاخذة و الانتقام و الحبس على الظّنون و الاوهام.

و كان قد توجّه الحسين عليه السلام من مكّة يوم الثّلثا لثلث مضين من ذي الحجّة وقيل يوم الأربعاء لثمان مضين من ذي الحجّة سنة ستّين قبل ان يعلم بقتل مسلم لانّه عليه السلام خرج من مكّة في اليوم الذي قتل فيه مسلم رضوان الله عليه.

و روى انّه عليه السلام لمّا عزم على الخروج إلى العراق قام خطيبا فقال الحمد لله ما شاء الله ولا قوّة إلّا بالله و صلّى الله على رسوله خطّ الموت

راوي گفت: عبيدالله بن زياد ضمن نامه‌ای خبر كشتن مسلم‌وهاني را بيزيد گزارش‌داد، يزيد نامهٔ عبيدالله را باسپاسگزاري ازكارها وشدّت عملش پاسخ داد واضافه كردكه گزارش رسيده حاكي است كه حسين عليه السلام بآن‌سوي متوجّه شده است ودستور داد كه كاملاً سخت گيري كندوهركس را گمان برد و يا احتمال داد سر مخالفت دارد انتقام گيرد و زنداني كند

و حسين عليه السلام روز سه‌شنبه سوّم ذي‌الحجة (روز چهارشنبه هشتم ذي‌الحجة نيز گفته شده است) سال شصتم از هجرت از مكّه حركت كرد و هنوز خبر كشته‌شدن مسلم بآن حضرت نرسيده بود زيرا همان روزي‌كه مسلم كشته گشت حسين عليه السلام ازمكه بيرون شد.

و روايت شده است كه چون حسين عليه السلام خواست از مكّه بيرون شود براي سخنراني بپا خواست و فرمود:

ستايش خدايراست و آنچه خدا بخواهد ميشود و نيروئي جز از

على ولد آدم مخطّ القلادة على جيد الفتاة وما أولهني إلى أسلافي اشتياق يعقوب إلى يوسف وخيّر لي مصرع أنا لاقيه كأنّي بأوصالي تتقطّعها عسلان الفلوات بين النّواويس و كربلا فيملأنّ منّي اكراشا جوفاً و اجربة سغبا لا محيص عن يوم خطّ بالقلم رضى الله رضانا أهل البيت نصبر على بلائه ويوفّينا أجر الصّابرين لن تشذّ عن رسول الله ﷺ لحمته وهي مجموعة له في حظيرة القدس تقرّ بهم عينه و ينجز بهم وعده من كان باذلافينا مهجته وموطّناً على لقاء الله نفسه فليرحل معنا فانّي راحل مصبحا انشاء الله تعالى.

و روى أبو جعفر محمّد بن جرير الطّبري الامامي في كتاب دلائل

خداوند نيست درود خداوند بر پيغمبرش باد ، مرگ بر فرزند آدم مسلّم است هم چون گردن بند در گردن دختران جوان ، چقدر مشتاقم بديدار گذشتگانم آنچنانكه يعقوب را بديدار يوسف إشتياق بود مرا كشتارگاهي مقرّر استكه بايد آنجا برسم ، گوئي مي‌بينم پيوندهاي بدن مرا گرگان بيابان‌ها از هم‌جدا مي‌كنند در سرزميني ميان نواويس وكربلا ناروده‌هاي خالي و انبانهاي گرسنه‌را از پاره‌هاي تن من پركنند ، آدمي ازسرنوشت ناگزير است ، ما خاندان رسالت برضاي خداوند راضي هستيم و ببلايش شكيبا ، و خداوندبهترين پاداش شكيبايان رابما عطا خواهد فرمودهرگز پارهٔ تن رسول خدا از او جدا نگردد و همگي در جايگاه قدس در كنار اويند تا ديده‌اش با آنان روشن شود و وعدهٔ الهي بآنان تحقّق يابدهركه خواهد تا خون دل خود را در راه ما نثار كند و آمادهٔ حركت هستهمراه ما كوچ كند كهمن بصبحگاه امشب كوچ خواهم نمود .

ابوجعفرمحمّد بن جرير طبري امامي در كتاب دلايل الامامه روايت

الامامة قال حدّثنا أبو محمّد سفيان بن وكيع عن أبيه وكيع عن الاعمش قال قال أبو محمّد الواقدي و زرارة بن جبح : لقينا الحسين بن علي عليهما السلام قبل أن يخرج إلى العراق فاخبرناه ضعف النّاس بالكوفة و انّ قلوبهم معه و سيوفهم عليه فاومى بيده نحو السّماء ففتحت ابواب السّماء و نزلت الملائكة عددا لا يحصيهم إلّا الله عزّ و جلّ فقال لولا تقارب الاشياء و هبوط الاجل لقاتلتهم بهؤلاء ولكن اعلم يقينا انّ هناك مصرعي ومصرع اصحابي لاينجو منهم إلّا ولدي علي عليه السلام .

و روى معمّر بن المثنّى في مقتل الحسين عليه السلام فقال ما هذا لفظه فلمّا كان يوم التروية قدم عمر بن سعد بن أبي وقّاص إلى مكّة في جند

نموده : كه ابو محمّد سفيان بن وكيع از پدرش وكيع واو از اعمش روايت نموده كه گفت : ابو محمّد واقدي وزرارة بن خلج گفتند : ما حسين بن علي را پيش از آنكه سوى عراق حركت كند ملاقات كرديم و از ناپايداري مردم كوفه آگاهش نموديم و او را گفتيم : كه دلهاى آنان با او است ولى شمشيرهايشان بر روى‌او ، آنحضرت چون سخن‌ما را شنيد اشاره‌اى‌بجانب آسمان نمود ، درهاى‌آسمان بازشد وآنقدر فرشته‌فرودآمد كه‌شمارشان را جز خداوندكس نداند وفرمود : اگر نه اين‌بودكه چيزهائى‌بهم نزديك شده و وقت مرگ فرا رسيده‌است‌بيارى اين‌فرشتگان‌با اينمردم ميجنگيدم ولى من بيقين ميدانم كه قتلگاه من و قتلگاه اصحاب من آن جا است و بجز فرزندم علي كسي را نجات نيست .

و معمّر بن‌مثنّى درمقتل‌الحسين روايت كرده‌است چون روزترويه

كيف قد امره يزيد ان يناجز الحسين القتال ان هو ناجزه أو يقاتله ان قدر عليه .

فخرج الحسين عليه السلام يوم التروية و رويت من كتاب اصل الاحمد ابن الحسين بن عمر بن بريدة الثقة و على الاصل انه كان لمحمد بن داود القمي بالاسناد عن ابي عبدالله عليه السلام قال سار محمد بن الحنفية إلى

شد عمر بن سعد بن ابی‌وقاص (۱) با قشون زیادی بمکه وارد شد و از طرف یزید مأموریت داشت که اگر حسین مبارزهٔ جنگی آغاز کند متقابلاً با حسین مبارزه کند واگر نیرو بقدر کافی داشته باشد خود او جنگ را آغاز نماید .

پس حسین علیه السلام روز ترویه از مکه بیرون شد و از اصل احمدبن حسین بن عمر بن بریده که محدثی مورد اعتماد است روایت شده که او از اصل محمد بن داود قمی از امام صادق نقل میکند که فرمود. شبی که بصبحش حسین علیه السلام تصمیم داشت از مکه حرکت کند محمد بن حنفیه شبانه نزد حسین علیه السلام رفت و گفت : برادرم ، دیدی که اهل کوفه با پدرت و برادرت چه حیله و مکری بکار بردند ، و من میترسم که حال تو نیز مانند حال

---

(۱) آمدن عمر بن سعد بمکه بعید مینماید و شاید روایت با عمرو بن سعید اشدق که هنگام فوت معاویه حاکم مکه بود اشتباه شده است و او بوده که از مسافرت و یا از نزد یزید بمکه آمده است و عجیبتر اینکه در جریان وصیت مسلم بن عقیل در مجلس ابن‌زیاد بعمربن سعد اشتباه بمکس روی‌داده است و ابن عبد ربه در عقد الفرید و ابن قتیبه در الامامة و السیاسة وعلی‌بن احمد مالکی‌درفصول‌المهمة بجای عمربن سعد عمرو بن سعید نوشته‌اند. مترجم

الحسين عليه السلام في الليلة التي أراد الخروج صبيحتها عن مكّة فقال يا اخي انّ أهل الكوفة من قد عرفت غدرهم بابيك و اخيك وقد خفت أن يكون حالك كحال من مضى فان رأيت أن تقيم فانّك أعزّ من في الحرم و أمنعه فقال يا اخي قد خفت أن يغتالني يزيد بن معاوية في الحرم فأكون الذي يستباح به حرمة هذا البيت فقال له ابن الحنفيّة فان خفت ذلك فصر الى اليمن أو بعض نواحي البرّ فانّك امنع النّاس به ولا يقدر عليك فقال أنظر فيما قلت فلمّا كان في السّحر ارتحل الحسين عليه السلام فبلغ ذلك ابن الحنفيّة فاتاه فاخذ زمام ناقته الّتي ركبها فقال له يا اخي ألم تعدني النّظر فيما سألتك قال بلى قال فما حداك على الخروج عاجلا فقال أتاني رسول

پدر و برادرت كردند ، اگر رأيت بمساعد در مكّه باشد عزيزترين فردی خواهی بود كه در حرم الهی است و كسی را بتو دست رسی نخواهد بود ، فرمود . برادرم ، ميترسم يزيد بن معوية ناگاه مرا بكشد و احترام اين خانه با كشته شدن من از ميان برود محمّد بن حنفيّه گفت : اگر از چنين پيش آمدی ميترسی سوی يمن و يا يكی از بيابانهای دور دست برو كه از هرجهت محفوظ باشی و كسی را بتو دسترسی نباشد فرمود . تا به بينم ، چون سحر شد حسين عليه السلام كوچ كرد خبر كوچ كردن حسين بمحمّد بن حنفيّه رسيد ، آمد و زمام شتری را كه حضرت سوار بر آن بود بگرفت و عرض كرد : برادر مگر وعده نفرمودی كه پيشنهاد مرا مورد توجّه قرار دهی ؟ فرمود : چرا ، عرض كرد : پس چرا باين شتاب بيرون ميروی ؟ فرمود : پس از آنكه از تو جدا شدم رسول خدا صلّی الله عليه و آله نزدمن آمد و فرمود : حسين بيرون برو كه مشيّت خداوندی بر اين است كه ترا كشته به بيند ، محمّد بن حنفيّه

الله ﷺ بعد ما فارقتك فقال يا حسين عليه السلام أخرج فانّ الله قد شاء ان يراك قتيلا فقال له ابن الحنفيّة انّا لله و انّا اليه راجعون فما معنى حملك هؤلاء النّساء معك و أنت تخرج على مثل هذه الحال قال فقال له قد قال لي ان الله قد شاء ان يريهنّ سبايا و سلّم عليه و مضى .

و ذكر محمّد بن يعقوب الكليني في كتاب الرّسائل عن محمّد بن يحيى عن محمّد بن الحسين عن أيّوب بن نوح عن صفوان عن مروان بن اسمعيل عن حمزة بن حمران عن أبي عبدالله عليه السلام قال ذكرنا خروج الحسين عليه السلام و تخلّف ابن الحنفيّة عنه فقال أبو عبدالله عليه السلام يا حمزة انّي سأحدّثك بحديث لا تسئل عنه بعد مجلسنا هذا انّ الحسين عليه السلام لمّا فصل متوجّها أمر بقرطاس و كتب بسم الله الرّحمن الرّحيم من الحسين بن علي عليه السلام

گفت . انّا لله و انّا اليه راجعون ، حال كه تو با اين وضع بيرون ميروى پس همراه بردن اين زنان چه معنى دارد ؟ فرمود . رسول خدا ﷺ بمن فرمود : مشيّت خدا براين شده است كه آنان را نيز اسير و گرفتار ببيند اين بگفت و با محمّد خدا حافظى فرموده و حركت كرد .

محمّد بن يعقوب كلينى ره در كتاب وسائل از محمّد بن يحيى واواز محمّد بن حسين و او از ايّوب بن نوح و او از صفوان و او از مروان بن اسمعيل و او از حمزة بن حمران و او از امام صادق عليه السلام نقل كرده است : كه راوى گفت : صحبت در اطراف خروج حسين عليه السلام بود و اينكه چرا محمّد بن الحنفيّة درمدينه ماند ؟ حضرت فرمود : اى حمزه الآن مطلبى بتوميگويم مشروط بر اينكه پس از اين مجلس ديگر در آن باره پرسشى نكنى ؛ حسين عليه السلام چون خواست حركت كند دستور داد كاغذى آوردند وبرآن

إلى بني هاشم أمّا بعد فانّه من لحق بي منكم استشهد و من تخلّف عنّي لم يبلغ الفتح والسّلام .

و ذكر المفيد محمّد بن محمّد بن النّعمان رضي الله عنه في كتاب مولد النبيّ صلّى الله عليه و آله و مولد الاوصياء صلوات الله عليهم باسناده إلى أبي عبدالله جعفر بن محمّد الصّادق عليه السلام قال لمّا سار أبوعبدالله الحسين بن عليّ صلوات الله عليهما من مكّة ليدخل المدينة لقيه أفواج من الملائكة المسوّمين و المردفين في أيديهم الحراب على نجب من نجب الجنّة فسلّموا عليه وقالوا يا حجّة الله على خلقه بعد جدّه وأبيه و أخيه انّ الله عزّوجلّ امدّ جدّك رسول الله صلّى الله عليه و آله بنا في مواطن كثيرة و انّ الله امدّك بنا فقال لهم الموعد حفرتي و بقعتي الّتي استشهد فيها وهي كربلا فاذا وردتها فاتوني فقالوا يا

نوشت بسم‌الله‌الرّحمن‌الرّحيم نامه‌ای است از حسین بن علی به بنی‌هاشم امّا بعد هرکس بمن بپیوست کشته خواهد شد و هرکه باز ماند به پیروزی نائل نخواهد آمد والسلام .

و شیخ مفید محمّد بن محمّد بن نعمان رضی‌الله عنه در کتاب مولدالنبیّ ومولد الاوصیاء با سند خود از امام جعفر صادق علیه السلام نقل میکند که فرمود : هنگامیکه حسین علیه السلام شبانه از مدینه بمکّه حرکت کرد گروه‌های فرشتگان باسبهای آراسته و پشت سر هم اسلحه بدست وهریك بر اسبی از اسبهای بهشتی سوار خدمت حضرت رسیدند و سلام دادند و عرض‌کردند : ای‌آنکه پس از جدّ وپدر و برادر، حجّة خداوند برخلق تو هستی همانا که خداوند عزّوجل جدّ تو را در جاهای بسیاری بوسیلهٔ ما کمك و یاری فرموده و اکنون نیزما را بیاری تو فرستاده است،حضرت

حجّة الله ان" الله أمرنا ان نسمع لك و نطيع فهل تخشى من عدو" يلقاك فنكون معك فقال لا سبيل لهم علىّ ولا يلقوني بكريهة أو أصل إلى بقعتي.

و اتته افواج من مؤمني الجن" فقالوا له يا مولانا نحن شيعتك و انصارك فمرنا بما تشاء فلو أمرتنا بقتل كل" عدو" لك وأنت بمكانك لكفيناك ذلك فجزاهم خيراً و قال لهم أما قرأتم كتاب الله المنزل على جدّي رسول الله ﷺ في قوله قل لو كنتم في بيوتكم لبرز الذين كتب عليهم القتل إلى مضاجعهم فاذا اقمت في مكاني فبما يمتحن هذا الخلق المتعوس و بما ذا يختبرون و من ذا يكون ساكن حفرتي وقد اختارها الله تعالى يوم دحا

فرمود : وعده‌گاه من و شما در گودال و بقعه‌ای که آنجا شهید خواهم‌شد که همان کربلا است چون به آنجا رسیدم نزد من بیائید عرض کردند . خداوند ، ما را مأمور فرموده است که گوش بفرمان و فرمانبردار شما باشیم و اگر از دشمنی بیمناك هستی ما بهمراه تو باشیم ، فرمود : راهی ندارند که‌آسیبی بمن برسانند تا به بقعهٔ خویش برسم .

و گروههائی ازمؤمنین‌جن" آمدند وعرض کردند : آقا ، ماشیعیان و یاران شمائیم هرچه خواهید دستور دهید ، اگر دستور بدهی که همهٔ دشمنان تو کشته شود و تو از جای خود حرکت نکنی ما دستور رااجرا می‌کنیم ، حضرت فرمود : خداوند بشماپاداش نیك بدهد ، و فرمود:مگر نخوانده‌ایدقرآنی‌راکه بجدّم رسول خدا فرود آمده است ؟ کهمیفرماید: اگر در میان خانه‌های‌خود باشید آنانکه مرگ بر ایشان مقدّر شده‌است بسوی بستر مرگ خویش میروند (و گذشته از این) اگر من در شهر و وطن خود بمانم پس اینمردم تیکوسر بچه وسیله آزمایش شوند ؟ و چه

الارض و جعلها معقلا لشيعتنا و محبّينا تقبل أعمالهم و صلواتهم و يجاب دعائهم و تسكن شيعتنا فتكون لهم أماناً في الدّنيا و في الاخرة و لكن تحضرون يوم السّبت و هو يوم عشورا و في غير هذه الرّواية يوم الجمعة الّذي في آخره اُقتل ولا يبقى بعدي مطلوب من أهلي ونسبي و أخواني و أهل بيتي و يسار رأسي إلى يزيد بن معاوية لعنهما الله فقالت الجنّ نحن والله يا حبيب الله و ابن حبيبه لولا أنّ أمرك طاعة و انّه لا يجوز لنا

كسي در قبر من جاي گزين خواهد شد ؛ جائيكه خداوند ، آن روز كه بساط زمين را گسترد آن جايرا براي من بر گزيد و پناه‌گاه شيعيان و دوستان ماقرارداد تاعملها و نمازهاشان آنجاپذيرفته شود ودعايشان مستجاب گردد و شيعيان ما آنجا سكونت كنند كه در دنيا و آخرت در امان باشد ولي شما روز شنبه كه روز عاشورا ست حاضر شويد (و در روايت ديگر روز جمعه است) روزيكه من در پايان آن روز كشته خواهم شد و پس از كشته شدن من ، دشمنان من بدنبال ريختن خون كسي از عائله و فاميلو برادران و خاندان من نخواهند بود و سر بريدهٔ من بنزد يزيد بن معاوية فرستاده خواهد شد ، جنّيان گفتند : اي دوست خدا و فرزند دوست خدا بخدا قسم اگر نه اين بود كه دستورات تو لازم الاجراء است و ما را بمخالفت آن راهي نيست ، در اينمورد مخالفت ميكرديم و همهٔ دشمنان تو راپيش‌از آنكه دست رسي بتو پيدا كنند مي‌كشتيم،فرمود: بخدا قسم ما باين كار از شما تواناتريم و لكن مرحله‌اي است آزمايشي تا راه براي هركس كه هلاك شود و يا زندگي جاويد يابد روشن ونمايان گردد ، سپس حضرت براه خود ادامه داد تا گزارش به تنعيم افتاد ، آنجا

مخالفتك لخالفناك وقتلنا جميع أعدائك قبل أن يصلوا أليك فقال لهم عليه السلام و نحن والله اقدر عليهم منكم ولكن ليهلك من هلك عن بيّنة و يحيى من حيّ عن بيّنة .

ثمّ سار حتّى مرّ بالتنعيم فلقي هناك عيراً تحمل هدية قد بعث بها بحير بن ريسان الحميري عامل اليمن إلى يزيد بن معاوية فأخذ عليه السلام الهدية لانّ حكم أمور المسلمين إليه و قال لاصحاب الجمال من احبّ أن ينطلق معنا إلى العراق و فيناه كراه و احسنّا معه صحبته و من يحبّ أن يفارقنا أعطينا كراه بقدر ما قطع من الطّريق فمضى معه قوم و امتنع آخرون .

ثمّ سار حتّى بلغ ذات عرق فلقي بشر بن غالب وارداً من العراق فسأله عن أهلها فقال خلّفت القلوب معك و السّيوف مع بني اميّة فقال

قافله‌ای دید که بار قافله هدیه‌ای بود که بحیر بن ریسان حمیری استاندار یمن برای یزید بن معاویه فرستاده بود حضرت بار قافله را تحویل گرفت که زمامداری مسلمین حق مسلّم او بود و بشترداران فرمود : هرکس دوست دارد با ما بعراق بیاید کرایه اش را تماماً می‌پردازیم و از همراهیش قدردانی میکنیم ، و هرکس بخواهد از ما جدا شود بهمان اندازه که از راه طیّ کرده کرایه‌اش را خواهیم پرداخت ، جمعی بهمراهش آمدند و جمعی دیگر خودداری نمودند ،

سپس حضرت براه‌خود ادامه داد تا بذات العرق رسید آنجا بشر بن غالب را دید که از عراق می‌آید پرسیدش که اهل عراق در چه وضعی بودند ؟ عرض کرد : من که آمدم دلهاشان با تو بود ولی شمشیرهاشان با

صدق أخو بني اسد ان ّ الله يفعل ما يشاء و يحكم ما يريد .

قال الرّاوي ثم ّ سار حتّى انزل الثّعلبيّة وقت الظّهيرة فوضع رأسه فرقد ثم ّ استيقظ فقال قد رأيت هاتفاً يقول أنتم تسرعون و المنايا تسرع بكم إلى الجنّة فقال له إبنه علي ّ يا ابه أفلسنا على الحق ّ فقال بلى يا بني ّ والله الذي إليه مرجع العباد فقال يا أبه إذن لا نبالي بالموت فقال الحسين عليه‌السلام جزاك الله يا بني ّ خير ما جزى ولداعن والد .

ثم ّ بات عليه‌السلام في الموضع المذكور فلمّا أصبح إذا برجل من الكوفة يكنّى أبا هرّة الازدي قد أتاه فسلّم عليه ثم ّ قال يا ابن رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله

بني اميّه ، فرمود . برادر بني اسد سخن براست گفت ، خداوند بهر چه که مشيّتش تعلّق پذيرد انجام ميدهد و بر آنچه را که اراده فرمايد حکم ميکند .

راوي گفت : سپس حسين عليه‌السلام براهش ادامه داد تا هنگام ظهر در ثعلبيّة فرود آمد ، سر ببالين گذاشت و بخواب رفت و سپس بيدار شد و فرمود : ديدم يکي صدا ميزد شما تند ميرويد ولي مرگ شما را تندتر به بهشت ميبرد ، فرزندش علي عليه‌السلام عرض کرد : پدر جان مگر ما بر حق نيستيم ؟ فرمود : چرا فرزندم ، قسم بآن خدائي که بازگشت بندگان بسوي او است ، عرض کرد : پدر جان اگر چنين است ما را از مرگ چه باك ؟ حسين عليه‌السلام فرمود : فرزندم ، خداوند بهترين پاداشي را که بفرزندي از پدر داده بتو عطا فرمايد .

سپس حسين عليه‌السلام در همان منزل شب را بصبح رساند چون صبح کرد مردي که کنيه‌اش ابا هرّه ازدي بود از کوفه مي‌آمد ، بخدمت حضرت

ما الذي أخرجك عن حرم الله و حرم جدّك رسول الله ﷺ؟ فقال الحسين عليه السلام: و يحك يا أبا هرّة إنّ بني اميّة أخذوا مالي فصبرت و شتموا عرضي فصبرت و طلبوا دمي فهربت وايم الله لتقتلني الفئة الباغية و ليلبسنّهم الله ذلّا شاملا و سيفا قاطعاً و ليسلّطنّ الله عليهم من يذلّهم حتّى يكونوا أذلّ من قوم سبا إذ ملكتهم إمرأة فحكمت في أموالهم و دمائهم.

ثمّ سار عليه السلام فحدّث جماعة من بني فزارة و بجيلة قالوا كنّا مع زهير بن القين لمّا اقبلنا من مكّة فكنّا نساير الحسين عليه السلام حتّى لحقناه فكان إذا أراد النّزول اعتزلناه فنزلنا ناحية فلمّا كان في بعض الايّام نزل

رسيد و سلام كرد سپس عرض كرد: اى پسر پيغمبر براى چه از حرم خدا و حرم جدّت رسول خدا بيرون شدى؟ حسين عليه السلام فرمود: هان ابا هرّه بنى اميّة ثروتم را گرفتند صبر كردم دشنامم دادند و بآبرويم لطمه زدند باز تحمّل كردم، بدنبال ريختن خونم بودند فرار كردم، و بخدا قسم ياد ميكنم كه حتماً گروهى ستمكر مرا خواهد كشت و خداوند لباس ذلّتى بآنان به پوشاند كه سرا پاى شان را فرا گيرد و شمشير برّانى بر آنان فرود آيد و حتماً خداوند كسى را بر آنان مسلّط خواهد كرد كه از قوم سبا كه زنى بر آنان حكومت ميكرد و اختيار مال و جانشان را داشت ذليل‌تر كردند سپس از آن جا روانه شد.

جمعى از بنى فزاره و قبيلهٔ بجيلة نقل كردند كه ما بهمراه زهير بن قين بوديم كه از مكّة رو بوطن مى‌آمديم وبدنبال حسين عليه السلام درحركت بوديم تا باورسيديم وهرجا كه حسين ميخواست منزل كند ما كناره‌گرفته و بدطرفى ديگر فرود مى‌آمديم، در يكى از منازل كه حسين فرودآمد

في مكان لم نجد بدّاً من أن ننازله فيه فبينا نحن نتغدّى من طعام لنا إذ اقبل رسول الحسين عليه‌السلام حتى سلّم ثمّ قال يا زهير بن القين ان ابا عبدالله الحسين عليه‌السلام بعثني اليك لتاتيه فطرح كلّ انسان منّا ما في يده حتّى كأنّ على رؤسنا الطّير فقالت له زوجته و هي ديلم بنت عمر و سبحان الله أيبعث اليك ابن رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله ثمّ لا تاتيه ؟ فلو اتيته فسمعت من كلامه فمضى إليه زهير بن القين فما لبث أن جاء مستبشراً قد اشرق وجهه فأمر بفسطاطه و ثقله و متاعه فحوّل إلى الحسين عليه‌السلام و قال لامرأته أنت طالق فانّي لا أحبّ ان يصيبك بسببي إلّا خير وقد عزمت على صحبة الحسين

ما را چاره‌ای جز این نبود که در همان جا منزل کنیم پس از فرودآمدن مشغول غذا خوردن بودیم که دیدیم فرستادهٔ حسین رو بما می‌آید ، آمد تا سلام کرد و سپس گفت ای زهیر بن قین ابا عبدالله الحسین مرا بنزد تو فرستاده است تا تورا ابلاغ کنم که نزد حسین بیائی همینکه این پیام را رساند همهٔ ما لقمه‌ها که در دست داشتیم افکندیم و گوئی پرنده بر سرما نشسته بی‌حرکت ماندیم ، زن زهیر که دیلم دختر عمرو بود بزهیر گفت . سبحان الله پسر پیغمبر کس نزد تو میفرستد و تو دعوتش را اجابت نمیکنی ؟ میرفتی و بسخنش گوش فرا میدادی ، زهیر چون این سخن شنید بنزد حسین رفت زمانی نگذشت که با روی خندان وصورتی نورانی بازگشت و دستور داد خیمه و بار و اثاثش را کندند و نزدیك حسین برپا کردند و بزنش گفت . تو را طلاق گفتم زیرا نمیخواهم بخاطر من جز خیر چیزی بتو برسد من تصمیم گرفتم بهمراه حسین باشم تا خودرافدایش کنم و جانم را سپربلایش نمایم سپس هرچه از اموال تعلّق بزن داشت باو

ﷺ لافديه بنفسي وأقيه بروحي ثمّ أعطاها مالها و سلّمها إلى بعض بني عمّها ليوصلها إلى أهلها فقامت إليه و بكت و ودّعته و قالت كان الله عونا و معينا خار الله لك اسئلك أن تذكرني في القيمة عند جدّ الحسين ﷺ فقال لاصحابه من أحبّ أن يصحبني و إلّا فهو آخر العهد منّي به .

ثمّ سار الحسين ﷺ حتّى بلغ زبالة فاتاه فيها خبر مسلم بن عقيل فعرف بذلك جماعة ممّن تبعه فتفرّق عنه أهل الاطماع و الارتياب و بقي معه اهله و خيار الاصحاب .

قال الرّاوي و ارتجّ الموضع بالبكاء و العويل لقتل مسلم بن عقيل و سالت الدّموع كلّ مسيل ثمّ انّ الحسين ﷺ سار قاصدا لما دعاه الله

داد و او را بدست یکی از عموزادهایش سپرد تا بخانوادهاش برساند زن از جای برخواست و گریه کرد و با زهیر وداع نمود و گفت : خدا یا رو مددکارت باد ، و هر چه خیر است برایت پیش آورد خواهشی که دارم مرا بروز قیامت نزد جدّ حسین از یاد مبری ، پس زهیر بیارانش گفت : هرکس دوست دارد با من باشد بیاید وگرنه این دیدار آخرین من است با او .

سپس حسین ﷺ از آن منزل روانه شد تا بزبالة رسید . در این منزل بود که خبر شهادت مسلم باو رسید حضرت بعدّه ای که بدنبال او بودند خبر شهادت مسلم را داد ، افرادی که بطمع دنیا بودند و یقین‌شان کامل نبود پس ازشنیدن خبرشهادت مسلم از گرد آنحضرت پراکندهشدند و فقط خانوادهٔ او و برگزیدگان از یاران ، با حضرت باقی ماندند .

راوی گفت : چون خبر شهادت مسلم رسید صدای شیون و گریه

إليه فلقيه الفرزدق الشاعر فسلّم عليه و قال يا ابن رسول الله ﷺ كيف تركن إلى أهل الكوفة وهم الذين قتلوا ابن عمّك مسلم بن عقيل وشيعته.

قال فاستعبر الحسين عليه السلام باكياً ثمّ قال رحم الله مسلماً فلقد صار إلى روح الله وريحانه و جنّته و رضوانه أما انّه قد قضى ما عليه و بقي ما علينا ثمّ انشاء يقول .

فان تكن الدّنيا تعدّ نفيسة — فانّ ثواب الله اعلى و انبل
وان تكن الابدان للموت أنشئت — فقتل أمرء بالسّيف في الله أفضل

فضای بیابان را پر نمود و سیلاب اشکها جاری شد . سپس حسین علیه السلام بمقصدیکه خدا دعوتش فرموده بود روانه شد .

فرزدق شاعر بحضرتش رسید سلام داد و عرض کرد . ای پسر پیغمبر چگونه بر اهل کوفه اعتماد میکنی و ایشان کسانی اند که پسر عموی تو مسلم بن عقیل و یاران او را کشتند ، اشک از دیدگان حسین فروریخت و فرمود : خدا مسلم را رحمت کند او بروح و ریحان و بهشت رضوان بازگشت او وظیفه‌ای که بر عهده داشت انجام داد و اکنون نوبت ماست که آنچه برماست انجام دهیم ، سپس اشعاری بدین‌مضمون انشاءفرمود:

دنیا اگر بچشم لئیمان گرانبها است
پاداش حق گرانتر و برتر بنزد ما است
گر بهر مرگ پیکر ما را سرشته‌اند
در راه دوست کشته شدن افتخار ما است

وان تكن الارزاق قسما مقدّراً		فقلّة حرص المرء في السّعي اجمل
و ان تكن الاموال للتّرك جمعها		فما بال متروك به المرء يبخل

قال الرّاوي وكتب الحسين عليه السلام كتاباً إلى سليمان بن صُرد الخزاعي و المسيّب بن نجبة و رفاعة بن شدّاد و جماعة من الشّيعة بالكوفة و بعث به مع قيس بن مصهر الصيّداوي فلمّا قارب دخول الكوفة اعترضه الحصين بن نمير صاحب عبيدالله بن زياد لعنه الله ليفتّشه فأخرج قيس الكتابة و مزّقه فحمله الحصين بن نمير إلى عبيدالله بن زياد فلمّا مثّل بين يديه قال له من أنت ؟ قال أنا رجل من شيعة أمير المؤمنين عليّ بن أبيطالب عليه السلام

چون سهم ما ز روزی دنیا مقدّر است
زیباتر آن که حرص طلب درداش بکاست
چون جمع مال عاقبتش ترك گفتن است
مالی چنین بخیل شدن بهروی چراست؟

راوی گفت : حسین عليه السلام نامه ای به سلیمان بن صرد خزاعی و مسیّب بن نجبة و رفاعة بن شدّاد و جمعی دیگر از اهل کوفه نوشت و نامه را بوسیلهٔ قیس بن مصهر صیداوی فرستاد قیس که به نزدیك دروازهٔ کوفه رسید حصین بن نمیر که از نزدیکان عبیدالله بود راه بر او بگرفت تا او را تفتیش کند قیس که خود را در خطر دید نامه را بیرون آورده و پاره پاره کرد حصین او را با خود بنزد عبیدالله بن زیاد برد چون دربرابر او ایستاد ابن زیاد باوگفت :کیستی؟ گفت : مردی ازشیعیان امیرالمؤمنین و فرزندش ، گفت : نامه را چرا پاره کردی ؟ گفت : تا تو از مضمونش آگاه نگردی ، گفت : نامه از که بود و بکه بود ؟ گفت : از حسین بود

و ابنه قال فلما ذا خرقت الكتاب ؟ قال لئلاّ تعلم ما فيه قال و ممّن الكتاب و إلى من؟ قال من الحسين عليه السلام إلى جماعة من أهل الكوفة لاأعرف اسمائهم فغضب ابن زياد و قال والله لا تفارقني حتى تخبرني بأسماء هؤلاء القوم أو تصعد المنبر فتلعن الحسين بن علي و أباه و أخاه والاّ قطعتك إرباً إرباً فقال قيس أمّا القوم فلا أخبرك بأسمائهم و أمّا لعن الحسين عليه السلام و أبيه و اخيه فأفعل فصعد المنبر فحمد الله و اثنى عليه وصلّى على النبي صلّى الله عليه و آله وأكثر من الترحّم على علي والحسن والحسين صلوات الله عليهم ثم لعن عبيدالله بن زياد و أباه و لعن عتاة بني امية من آخرهم

ثم قال أيها الناس أنا رسول الحسين عليه السلام اليكم و قد خلّفته

کسی از اهل کوفه که نامهایشان را نمیدانم ابن زیاد را خشم گرفت و گفت : بخدا قسم دست از تو بر نمیدارم تا آنکه نام این افراد را بگوئی و یا آنکه برمنبر شوی و حسین بن علی علیه السلام و پدر و برادرش را لعن کنی وگرنه تو را قطعه قطعه خواهم کرد ، قیس گفت : امّا نام افرادی که نامه برایشان بود بتو نخواهم گفت و اما لعن حسین وپدرش و برادرش را حاضرم پس بر منبر شد حمد و ثنای الهی کرد و درود بر پیغمبر گفت و بر علی و حسن و حسین رحمت فراوان فرستاد سپس بر عبیدالله بن زیاد و پدرش لعن کرد و بر همهٔ گردنکشان بنی‌امیه از اوّل تا آخر لعن کرد سپس گفت :

ای مردم من از طرف حسین بشما پیام آورده‌ام و در فلان‌جا از او جدا شدم ، دعوتش را اجابت کنید ، جریان بابن زیاد گزارش داده شد دستور داد اورا گرفته از بالای کاخ بزیرش انداختند و شهید گشت‌خدای

بموضع كذا فاخبيوه فأخبر ابن زياد بذلك فأمر بالقائه من اعالي القصر فالقي من هناك فمات فبلغ الحسين عليه السلام موته فاستعبر بالبكاء ثمّ قال اللهم اجعل لنا ولشيعتنا منزلا كريماً واجمع بيننا وبينهم في مستقرّ من رحمتك انّك على كلّ شيء قدير وروى أنّ هذا الكتاب كتبه الحسين عليه السلام من الحاجز و قيل غير ذلك .

قال الرّاوي وسار الحسين عليه السلام حتّى صار على مرحلتين من الكوفة فاذا بالحرّ بن يزيد في ألف فارس فقال له الحسين عليه السلام ألنا أم علينا فقال بل عليك يا ابا عبدالله فقال عليه السلام لا حول ولا قوّة إلّا بالله العليّ العظيم ثمّ تردّد الكلام بينهما حتّى قال له الحسين عليه السلام فاذا كنتم على خلاف ما أتتني به كتبكم و قدمت به عليّ رسلكم فإنّني أرجع إلى الموضع الّذي

رحمتش كند چون خبر مرگ او بحسين عليه السلام رسيد اشكهايش بگريه جاري شد سپس گفت : بار الها منزل نيكوئي براى ما و شيعيان ما آماده فرما و در قرارگاه رحمت ميان ما وآنان جمع كن كه تو برهمه‌چيز توانائي و بروايت ديگر حسين عليه السلام اين نامه را از حاجز نوشت و غير از اين نيز گفته شده است .

راوي گفت : حسين عليه السلام روانه شد تا به دو منزلي كوفه رسيد حرّ بن يزيد را با هزار سوار ملاقات كرد حسين عليه السلام بحرّ فرمود : بسود مائي يا بزيان ما ، عرض كرد : بلكه بزيان شما يا ابا عبدالله ، فرمود : لاحول‌ولاقوّة الا بالله العليّ العظيم سپس سخناني ميانشان ردّ و بدل شد تا آنجاكه حسين فرمود : اگررأى شما اكنون بامضمون نامه‌هاى شما و پيامهائي كه فرستادگان شما بمن رسانده‌اند مخالف است من به

أتيت منه فمنعه الحرّ و أصحابه من ذلك و قال بل خذ يا ابن رسول الله طريقا لا يدخلك الكوفة ولا يوصلك إلى المدينة لاعتذر أنا إلى ابن زياد بانّك خالفتني في الطّريق فتياسر الحسين عليه السلام حتّى وصل إلى عذيب الهجانات .

قال فورد كتاب عبيدالله بن زياد لعنه الله إلى الحرّ يلومه في أمر الحسين عليه السلام و يأمره بالتّضييق عليه فعرض له الحرّ و أصحابه و منعوه من السّير فقال له الحسين عليه السلام الم تامرنا بالعدول عن الطّريق فقال له الحرّ بلى و لكن كتاب الامير عبيدالله قد وصل يامرني فيه بالتّضييق وقد جعل عليّ عينا يطالبني بذلك .

همانجائي كه از آنجا آمده‌ام باز ميگردم ، حرّ و سربازانش از باز گشت آنحضرت جلوگيري كردند و حرّ عرض كرد : راهي را انتخاب فرما كه تو را نه بكوفه برساند و نه بمدينه باز گردي تا من نيز عذري نزد ابن ـ زياد داشته باشم حسين عليه السلام بسمت چپ روانه شد تا اينكه به عذيب هجانات رسيد .

راوي گفت : در اينجا نامهٔ ابن زياد بحرّ رسيد كه او را در كار حسين سرزنش نموده بود و دستور داده بود كه كار را بر حسين سخت بگيرد ، حرّ و سربازانش سر راه بر حسين گرفته و از حركت جلوگيري كردند حسين عليه السلام فرمود : مگر تو خود نگفتي كه ما از راه كوفه عدول كنيم ؟ عرض كرد چرا ولي نامه‌اي از امير عبيدالله رسيد كه بمن دستور داده تا بر شما سخت بگيرم و كارآگاهي را نيز مأمور من نموده كه ناظر اجراي دستور باشد .

قال الرّاوی فقام الحسين عليه السلام خطيبا في أصحابه فحمدالله و اثنى عليه و ذكر جدّه فصلّى عليه ثمّ قال انّه قد نزل بنا من الامر ما قد ترون و انّ الدّنيا قد تغيّرت و تنكّرت و ادبر معروفها و استمرّت حذاء و لم تبق منها إلّا صبابة كصبابة الاناء و خسيس عيش كالمرعى الوبيل الا ترون إلى الحقّ لا يعمل به والى الباطل لا يتناهى عنه ليرغب المؤمن في لقاء ربّه محقّاً فانّى لااری الموت الاسعادة و الحيوة مع الظّالمين إلّا برما فقام زهير بن القين و قال قد سمعنا هداك الله يا ابن رسول الله مقالتك ولوكانت الدّنيا لنا باقية و كنّا فيها مخلّدين لآثرنا النّهوض معك على الاقامة .

راوی گفت: حسين عليه السلام برای خطبه خواندن بپا خواست حمد و ثنای الهی را گفت ونام جدّش را برد و درود بر او فرستاد سپس فرمود : كار ما باين صورت درآمده است كه می بينيد و همانا چهرهٔ دنيا دگرگون و زشت گشته و نيكوئی از آن رو گردان شده است و با شتاب روگردان است وته كاسهای بيش ازآن باقی نمانده است : (زندگانی پست وزبونی مانند چراگاهی ناگوار) مگر نمی بينيد كه بحق رفتار نميشود و ازباطل جلوگيری نميگردد ؟ بر مؤمن است كه ملاقات پروردگار خود را بجان و دل راغب باشد كه مرگ در نظر من خوشبختی است و زندگانی با مردم ستمكار ستوه آور .

زهير بن قين بپاخواست و عرض كرد : خداوند تو را رهبرو راهنما باشد يا بن رسول الله فرمايشات را شنيديم اگر دنيا را برای ما بقائی بود و ما در آن زندگی جاويد داشتيم ما پايداری در ياری تو را برزندگانی جاويد دنيا مقدّم ميداشتيم .

و قال الرّاوی و قام هلال بن نافع البجلی فقال واللهِ ما کرهنا لقاء ربّنا و انّا علی نیّاتنا و بصائرنا نوالی من والاك و نعادی من عاداك .

قال و قام بریر بن خضیر فقال واللهِ یا ابن رسول الله لقد منّ اللهُ بك علینا ان نقاتل بین یدیك وتقطّع فیك اعضائنا ثمّ یکون جدّك شفیعنا یوم القیمة .

قال ثمّ انّ الحسین علیه‌السلام قام و رکب و سار و کلّما أراد المسیر یمنعونه تارة و یسایرونه اخری حتّی بلغ کربلاء و کان ذلك فی الیوم الثّانی من المحرّم فلمّا وصلها قال ما اسم هذه الارض فقیل کربلاء فقال

راوی گفت : هلال بن نافع بجلی بپای خواست وعرض کرد : بخدا قسم ما ملاقات پروردگار خود را ناخوش نداریم و در نیّتهای خویش ما روشن بینی پایداریم با دوست تو دوستیم و با دشمنت دشمن .

راوی گفت : بریر بن حضیر برخواست عرض کرد . بخدا قسم یا بن رسول الله براستی که این منّتی است از خداوند بر ما که افتخار جنگ در رکاب تو نصیب ما گشته است که در یاری تو اعضای ما قطعه قطعه شود و سپس جدّ تو روز قیامت از ما شفاعت کند .

راوی گفت : سپس حسین علیه‌السلام برخواست و سوار شد و حرکت کرد ولی سپاهیان حرّ گاهی جلوگیری از حرکت میکردند و گاهی حضرت را از مسیر منحرف میکردند تا روز دوّم محرّم بسر زمین کربلا رسید چون بآن جا رسید فرمود : نام این زمین چیست ؟ عرض شد کربلا ، گفت . بار الها من از اندوه وبلا بتو پناهنده‌ام سپس فرمود : اینجاسرزمین اندوه و بلا است و فرمود : فرود آئید که بارانداز و قتلگاه ومدفن ماست

عليه السلام اللّهم انّی أعوذبك من الكرب و البلاء ثمّ قال هذا موضع كرب و بلاء انزلوا، هيهنا محطّ رحالنا و مسفك دمائنا و هنا محلّ قبورنا بهذا حدّثنی جدّی رسول‌الله صلّی الله علیه و آله فنزلوا جميعا و نزل الحرّ و أصحابه ناحية و جلس الحسين عليه السلام يصلح سيفه و يقول :

يادهر افّ لك من خليل — كم لك بالاشراق و الاصيل
من طالب وصاحب قتيل — و الدّهر لا يقنع بالبديل
و كلّ حیّ سالك سبيل — ما أقرب الوعد من الرّحيل

وانّما الامر إلى الجليل .

قال الرّاوی فسمعت زينب بنت فاطمة عليها السلام ذلك فقال يا اخی هذا

جدّم رسول خدا همين را من خبر داد پس حمله فرود آمدند حرّ و سربازانش در سمت ديگری فرود آمدند حسين عليه السلام نشست و باصلاح شمشير خود پرداخت و درضمن ، اشعاری بدين مضمون ميخواند :

ای چرخ اف در دوستی بادت كه خواهی
بينی بهر صبحی و در هر شامگاهی
آغشته در خون از هوا خواهی ويارى
وين چرخ نبود قانع از گل بر گياهی
هر زنده ای بايد به پيمايد ره من
گيتی ندارد غير از اين رسمی وراهی
حالی كه نزديك است وقت كوچ كردن
جز بارگاه عزّتش نبود پناهی

راوی گفت : زينب دختر فاطمه اشعار را شنيد گفت : برادرم ،

كلام من ايقن بالقتل فقال عليه السلام نعم يا اختاه فقالت زينب واثكلاه ينعى الحسين عليه السلام إلى نفسه قال و بكى النسوة ولطمن الخدود وشققن الجيوب وجعلت ام كلثوم تنادي وامحمداه واعلياه واماه وا اخاه واحسيناه واضيعتنا بعدك يا ابا عبدالله .

قال فعزاها الحسين عليه السلام و قال لها ياأختاه تعزي بعزاء الله فان سكان السموات يفنون و اهل الارض كلهم يموتون و جميع البرية يهلكون ثم قال يا اختاه يا ام كلثوم و انت يا زينب و انت يا فاطمة و انت يا رباب انظرن إذا أنا قتلت فلا تشققن على جيبا ولا تخمشن على وجها ولاتقلن هجرا .

و روى من طريق آخر ان زينب لما سمعت مضمون الابيات وكانت في موضع آخر منفردة مع النساء والبنات خرجت حاسرة تجر ثوبها حتى

كسي اين سخن رامیگوید که بکشته شدن خویش یقین کرده باشد فرمود: آری خواهرم ، زینب گفت :آه چه مصیبتی ! حسین خبر مرگ خود را بمن میدهد .

راوی گفت . زنان همه گریان شدند و صورتهای خود سیلی میزدند و گریبانها چاك کردند ، ام کلثوم هی فریاد میزد : ایوای یا محمد ایوای یا علی ایوای مادر ایوای برادر ایوای حسین ای وای از بیچارگی که پس از تو در پیش داریم ای ابا عبدالله .

راوی گوید : حسین خواهر را تسلی داد و گفت : خواهرم ، تو بوعده‌های الهی دلگرم باش که ساکنین آسمان همه فانی گردند و اهل زمین همه می‌میرند وهمهٔ مخلوقات جهان هستی راه نیستی می‌پیمایند پس

وقفت علیه و قالت واثکلاه لیت الموت اعدمنی الحیوة الیوم مات امّی فاطمة و أبی علیّ و اخی الحسن یا خلیفة الماضین و ثمال الباقین فنظر الیها الحسین علیه‌السلام فقال یا اختاه لا یذهبنّ حلمك الشّیطان فقالت بابی وامّی أستقتل، نفسی لك الفداء فردّت غصّته و تر قرقت عیناه بالدّموع ثمّ قال لو ترك القطا لیلا لنام فقالت یا ویلتاه افتغتصب نفسی اغتصابا فذاك اقرح لقلبی واشدّ علی نفسی ثمّ اهوت إلی جیبها فشقّته و خرّت مغشیّة علیها فقام علیه‌السلام فصبّ علیها الماء حتّی أفاقت ثمّ عزّاها صلوات الله علیه

فرمود : خواهرم امّ کلثوم و تو ای زینب و تو ای فاطمه و تو ای رباب توجّه کنید ! ، من که کشته شدم گریبان چاك مزنید و صورت ساختن مخراشید و سخنان بیهوده بر زبان میاورید .

وبروایت دیگر ،زینب که درگوشه‌ای با زنان و دختران حرم نشسته بود همینکه‌مضمون آیات را شنید سر برهنه و دامن کشان بیرون‌شدو‌همی آمد تا نزد برادر رسید و گفت : آه چه مصیبتی ! ای کاش مرگ باین زندگی‌من پایان میداد امروزاحساس‌میکنم که مادرم فاطمه وپدرم علی و برادرم حسن را از دست داده‌ام ای یادگار گذشتگان و پناه بازماندگان، حسین نگاهی بخواهر کرد و فرمود : خواهرم دامن شکیبائی را شیطان از دستت نگیرد گفت : پدر و مادرم بقربانت ، راستی بهمین‌زودی کشته میشوی ؟ ای من بفدایت ، گریه راه گلوی حسین را گرفت وچشمها پر از اشك شد و سپس فرمود . اگر مرغ قطارا بحال خود میگذاشتنددر آشیانهٔ خود میخوابید زینب گفت : واویلا ، تو بظلم و ستم کشته‌میشوی؟ این زخم بر دل زینب عمیق‌تر وتحمّلش سخت‌تر است این بگفت و دست

بجهته وذكرها لمصيبته بموت أبيه وجده صلوات الله عليهم أجمعين .

و ممّا يمكن أن يكون سبب لحمل الحسين عليه السلام لحرمه معه و عياله انّه عليه السلام لو تركهن بالحجاز أو غيرها من البلاد كان يزيد بن معوية عليهما لعائن الله قد انفذت ليأخذهن اليه و صنع بهن من الاستيصال وسيّء الاعمال ما يمنع الحسين عليه السلام من الجهاد و الشهادة ويمتنع عليه السلام بأخذ يزيد بن معوية لهن عن مقامات السّعادة .

برد و گريبان چاك زد و بيهوش بروى زمين افتاد ، حسين عليه السلام برخاست و آب برسر وصورتزينب بيفشاند تا بهوش آمدسپس تاآنجا كهميتوانست تسليتش داد و مصيبتهاى پدر و مادر و جدش را ياد آور شد .

تذكر ـ ممكن است يكى از جهاتى كه باعث شد حسين عليه السلام حرمسرا وزنان خود را بهمراه بيورد اين باشد كه اگر آنان رادرحجاز و يا شهر ديگرى بجاى ميگذاشت يزيد بن معوية، كه لعنتهاى خدابراو باد مأموران ميفرستاد تا آنان را اسير گرفته و تحت شكنجه و آزارشان قرار دهند و بدينوسيله از مبارزه و شهادت حسين عليه السلام جلوگيرى كند و گرفتارى زنان دردست يزيد ، باعث شود كه حسين عليه السلام از مقامات سعادت محروم بماند .

﴿ المسلك الثاني ﴾

في وصف حال القتال و ما يقرب من تلك الحال

قال الرّاوي وندب عبيدالله بن زياد اصحابه إلى قتال الحسين عليه السلام فاتّبعوه و استخفّ قومه فطاعوه و اشترى من عمر بن سعد آخرته بدنياه و دعاه إلى ولاية الحرب فلبّاه و خرج لقتال الحسين عليه السلام في اربعة آلاف فارس و اتبعه ابن زياد بالعساكر لعنهم الله حتّى تكمّلت عنده إلى ستّ ليال خلون من المحرّم عشرون الف فارس .

فضيّقوا على الحسين عليه السلام حتّى نال منه العطش و من أصحابه

﴿ مسلك دوم ﴾

در توصيف حال جنگ و آنچه نزديك بحال جنگ بود .

راوى گفت : عبيدالله بن زياد ياران خود را براى جنگ باحسين بر انگيخت آنان نيز پيروى كردند ، او اطرافيان خود را بر چنين كار پستى واداشت آنان نيز فرمانبرى كردند و ابن زياد آخرت عمر سعد را بدنيايش خريد و اورا بدوستى خاندان بنى اميّة دعوت نمود او نيز باين دعوت پاسخ مثبت داد و با چهار هزار سوار بجنگ حسين عليه السلام بيرون شد ابن زياد نيز سربازان را پشت سرهم ميفرستاد تا آنكه ششم ماه محرّم بيست هزار سوار در ركاب عمر سعد تكميل گرديد .

آنان كار را بر حسين عليه السلام تنگ گرفتند تا آنجا كه بر حسين و

فقام عليه السلام و اتكى على قائم سيفه و نادى با على صوته فقال عليه السلام .
أنشدكم الله هل تعرفوني؟ قالوا نعم أنت ابن رسول الله صلى الله عليه وآله وسبطه قال انشدكم الله هل تعلمون ان جدّي رسول الله صلى الله عليه وآله ؟ قالوا اللهمّ نعم قال انشدكم الله هل تعلمون ان أبي عليّ بن ابيطالب عليه السلام ؟ قالوا اللهمّ نعم قال انشدكم الله هل تعلمون ان امّي فاطمة الزّهراء بنت محمد المصطفى صلى الله عليه وآله ؟ قالوا اللهمّ نعم قال انشدكم الله هل تعلمون ان جدّتي خديجة بنت خويلد اوّل نساء هذه الامّة اسلاما؟ قالوا اللهم نعم قال انشدكم الله هل تعلمون ان حمزة سيّد الشّهداء عمّ ابي؟ قالوا اللهمّ نعم قال انشدكم الله

بار تشنگی فشار آورد حسین عليه السلام بپای خواست و بر دسته شمشیر خود تکیه داد و با صدای بلند فریاد زد و گفت

شما را بخدا مرا میشناسید ؟ گفتند آری تو فرزند پیغمبری و نوادهٔ او هستی، گفت : شما را بخدا میدانید که جدّ من پیغمبر است ؟ گفتند آری بخدا، گفت : شمارا بخدامیدانید که پدر من علیّ بن ابیطالب است؟ گفتند، آری بخدا، گفت : شما را بخدا میدانید که مادر من فاطمهٔ زهرا دختر محمد مصطفی است ؟ گفتند : آری بخدا، گفت . شما را بخدا میدانید که حمزهٔ سیّدالشّهدا عموی پدرمن است ؟ گفتند : آری بخدا، گفت :شما را بخدامیدانید جعفر همان کهدر بهشت پروازمیکند عموی من است؟گفتند آری بخدا، گفت شما را بخدا میدانید که این شمشیر رسول خدا است که بر کمر دارم ؟ گفتند : آری بخدا، گفت : شما را بخدا میدانید که این ، عمامهٔ رسول خدا است که پوشیده‌ام ؟ گفتند آری بخدا، گفت : شما را بخدا میدانید کهعلی عليه السلام نخستین کسی بودکه اسلام آورد واز همه‌دانشمندتر

هل تعلمون ان جعفر الطيّار في الجنّة عمّي؟ قالوا اللّهمّ نعم قال انشدكم الله هل تعلمون ان هذا سيف رسول الله ﷺ انا مقلده؟ قالوا اللّهمّ نعم قال انشدكم الله هل تعلمون ان هذه عمامة رسول الله ﷺ أنا لابسه؟ قالوا اللّهمّ نعم قال انشدكم الله هل تعلمون ان علياً عليه السلام كان اوّل القوم اسلاما واعلمهم علما واعظمهم حلما و انّه وليّ كلّ مؤمن و مؤمنة؟ قالوا اللّهمّ نعم قال فبم تستحلّون دمي؟ و أبي صلوات الله عليه الذّائد عن الحوض يذودعنه رجالا كما يذاد البعير الصّادر عن الماء و لواء الحمد في يد ابي يوم القيمة قالوا قد علمنا ذلك كلّه و نحن غير تاركيك حتّى تذوق الموت عطشا فلمّا خطب هذه الخطبة و سمع بناته و اخته زينب كلامه بكين و ندبن و لطمن وارتفعت اصواتهنّ فوجّه اليهنّ اخاه العبّاس و عليّاً ابنه و قال لهما سكّتاهنّ فلعمري ليكثرنّ بكائهنّ.

و از همه بردبارتر و ولیّ هر مرد و زن با ایمان بود؟ گفتند آری بخدا، گفت: پس چرا ریختن خون مرا حلال کرده‌اید؟ با اینکه اختیار دور کردن اشخاص از حوض کوثر بدست پدر من است و مردانی را مانند شتران رانده شده از آب از کنار حوض کوثر خواهد راند و پرچم حمد بروز رستاخیز در دست او است، گفتند: همهٔ اینها را که تذکّر دادی ما میدانیم ولی با اینهمه دست از تو بر نداریم تا تشنه جان بسپاری حسین علیه السلام که این خطبه را خواند دختران و خواهرش زینب سخن او را شنیدند گریه و ناله سردادند وسیلی بصورت خود زدند و صداهاشان بگریه بلند شد حسین علیه السلام برادرش عبّاس وفرزندش علی را بسوی زنان فرستاد ودستور داد که زنان را ساکت کنند و اضافه کرد که بجان خودم قسم بطور مسلّم

قال الرّاوي و ورد كتاب عبيدالله بن زياد على عمر بن سعد يحثّه على تعجيل القتال و يحذّره من التّأخير و الاهمال فركبوا نحو الحسين عليه‌السلام و اقبل شمر بن ذي الجوشن لعنه الله فنادى اين بنواختي عبدالله و جعفر و العبّاس و عثمان فقال الحسين عليه‌السلام أجيبوه و ان كان فاسقا فانّه بعض اخوالكم فقالوا له ماشانك؟ فقال يابني اختي انتم آمنون فلا تقتلوا انفسكم مع اخيكم الحسين عليه‌السلام و الزموا طاعة أميرالمؤمنين يزيد قال فناديه العبّاس بن عليّ عليه‌السلام تبّت يداك و لعن ماجئت به من امانك يا عدوّ الله أتامرنا ان نترك اخانا و سيّدنا الحسين بن فاطمة عليهاالسلام و ندخل

گریه‌های فراوانی درپیش دارند .

راوی گفت : نامه‌ای از عبیدالله بن زیاد به عمر بن سعد رسید که دستور داده بود : هرچه زودتر جنگ را شروع کند و تأخیر و مسامحه نکند با رسیدن این نامه لشکر کوفه سوار شد وبطرف حسین حرکت نمود شمر بن ذی‌الجوشن (خدا لعنتش کند) آمد و صدا زد خواهر زاده‌های من : عبدالله و جعفر وعبّاس وعثمان کجایند ؟ حسین عليه‌السلام فرمودجوابش را بدهید هرچند فاسق است که یکی از دائی‌های شما است گفتندش‌چکار داری ؟ گفت خواهرزادگان من‌شماها در امانیدخودتان رابخاطر برادرتان حسین بکشتن ندهید و از امیرالمؤمنین یزید فرمانبردار باشید .

راوی‌گفت: عبّاس بن علی صدا زد هر دو دستت مباد و لعنت برآن امانی که برای ما آوردهای ای دشمن خدا بما پیشنهاد میکنی : از برادر و آقای خود حسین بن فاطمة دست برداریم وسر فرمان ملعونان و ملعون زادگان فرود بیاوریم ؟

في طاعة اللّعناء و اولاد اللّعناء قال فرجع الشّمر لعنه الله إلى عسكره مغضبا .

قال الرّاوي : و لمّا رأى الحسين عليه السلام حرص القوم على تعجيل القتال و قلّة انتفاعهم بمواعظ الفعال و المقال قال لاخيه العبّاس عليه السلام ان استطعت ان تصرفهم عنّا في هذا اليوم فافعل لعلّنا نصلّي لربّنا في هذه اللّيلة فانّه يعلم انّي احبّ الصّلوة له و تلاوة كتابه .

قال الرّاوي فسألهم العبّاس ذلك فتوقّف عمر بن سعد لعنه الله فقال عمرو بن الحجّاج الزّبيدي والله لو انّهم من الترك و الدّيلم و سألونا مثل ذلك لاجبناهم فكيف وهم آل محمّد صلى الله عليه و آله فاجابوهم إلى ذلك .

راوی گفت: شمر ملعون که این پاسخ را شنید خشمناک سوی لشکر خود باز گشت .

راوی گفت: حسین علیه السلام که دید مردم حریص اند تا هرچه زودتر جنگ را شروع کنند واز رفتار وگفتارهای پند آمیز هرچه کمتر بهره‌مند میشوند به برادرش عبّاس فرمود : اگر بتوانی امروز ایشان را از جنگ منصرف کنی مگر شاید امشب را در پیشگاه الهی بنماز بایستیم که خدا میداند من نماز گذاردن و قرآن خواندن برای او را دوست میدارم

راوی گفت: عبّاس علیه السلام خواستهٔ حضرت را پیشنهاد کرد ، عمر بن سعد در پذیرفتن اش توقف نمود عمرو بن حجّاج زبیدی گفت : بخدا قسم اگر دشمن ما از ترک و دیلم بود و چنین پیشنهادی میکرد ما می پذیرفتیم تا چه رسد بر اینان که اولاد پیغمبرند پس از این گفتار ، پیشنهاد را پذیرفتند .

قال الرّاوي و جلس الحسين عليه السلام فرقد ثمّ استيقظ فقال يا اختاه انّي رأيت السّاعة جدّي محمّداً صلى الله عليه وآله و أبي عليّاً و امّي فاطمة و اخي الحسن و هم يقولون يا حسين عليه السلام انّك رائح الينا عنقريب و في بعض الرّوايات غدا

قال الرّاوي فلطمت زينب وجهها وصاحت وبكت فقال لها الحسين عليه السلام مهلا لا تشمتي القوم بنا ثمّ جاء اللّيل فجمع الحسين عليه السلام أصحابه فحمدالله و اثنى عليه ثمّ اقبل عليهم فقال امّا بعد فانّي لا أعلم أصحابا اصلح منكم ولا أهل بيت ابرّ ولا افضل من أهل بيتي فجزاكم الله جميعا عنّي خيرا و هذا اللّيل قدغشيكم فاتّخذوه جملا و ليأخذ كلّ رجل منكم بيدرجل من اهل بيتي و تفرّقوا في سواد هذا اللّيل و ذروني و هؤلاءالقوم

راوی گفت . حسین عليه السلام بر زمین نشست وبخواب رفت سپس بیدار شد و فرمود : خواهرم حسین الآن جدّم محمّد و پدرم علی و مادرم فاطمة و برادرم حسن را بخواب دیدم کههمگی می‌گفتند : ای حسین بهمین زودی و در بعضی از روایات (فردا) نزد ما خواهی آمد .

راوی گفت : زینب که این سخن شنید سیلی بصورت خود زد وصدا بگریه بلند کرد حسین عليه السلام باو فرمود : آرام بگیر و دشمن را ملامت گوی مامکن سپس شب فرارسید حسین عليه السلام یارانش را جمع کردوخدایرا سپاس گفت وستایش کردسپس روی بیاران نموده وفرمود : امّا بعد حقیقت اینکه من نه یارانی نیکوتر از شما میشناسم و نه خاندانی نیکوکارتر و بهتر از خاندان خودم، خداوند بهمه شماها پاداش نیك عطا فرماید اینك تاریکی شب شما را فرا گرفته است شبانه حرکت کنید و هریك از شما

فانهم لا يريدون غيري فقال له اخوته و ابناؤه و ابناء عبدالله بن جعفر و لمَ نفعل ذلك؟ لنبقى بعدك؟ لا ارانا الله ذلك ابدا فبدأهم بذلك القول العباس بن علي عليه السلام ثم تابعوه.

قال الراوي ثم نظر إلى بني عقيل فقال حسبكم من القتل صاحبكم مسلم اذهبوا فقد اذنت لكم وروى من طريق آخر قال فعندها تكلم اخوته و جميع اهل بيته و قالوا يا ابن رسول الله فما يقول الناس لنا و ماذا نقول لهم؟ نقول انا تركنا شيخنا و كبيرنا و ابن بنت نبينا لم نرم معه بسهم ولم نطعن معه برمح ولم نضرب بسيف لا والله يا ابن رسول الله لا نفارقك ابدا و لكنا نقيك بانفسنا حتى نقتل بين يديك و نرد موردك فقبح الله العيش بعدك ثم قام مسلم بن عوسجة وقال نحن نخليك هكذا و ننصرف عنك وقد

دست یکی از خانوادهٔ مرا بگیرد و در تاریکی شب پراکنده شوید و مرا با اینان بگذارید که مردم با کسی کاری ندارند برادران و فرزندان و فرزندان عبدالله بن جعفر یکصدا گفتند: چرا چنین کنیم؟ برای اینکه پس از تو زنده بمانیم؟ خداوند هرگز چنین چیزی را بما نشان ندهد این سخن را نخستین بار عباس بن علی گفت و دیگران بدنبال او.

راوی گفت: سپس روی بفرزندان عقیل کرد و فرمود: کشته شدن مسلم از شما خانواده برای شما کافی است من اجازه دادم شماها راه خود بگیرید و بروید و بروایت دیگر حسین علیه السلام که چنین گفت برادران و همگی خاندان او بسخن درآمدند و گفتند: پسر پیغمبر پس مردم بماچه میگویند؟ و ما بمردم چه بگوئیم؟ بگوئیم رئیس و بزرگ و پسرپیغمبر خودمان را رها کردیم و در رکابش نه تیری رها نمودیم و نه نیزه‌ای بکار

احاط بك هذا العدو؟ لا والله لا يراني الله ابدا وانا افعل ذلك حتى اكسر في صدورهم رمحي و اضاربهم بسيفي ما ثبت قائمته بيدي ولو لم يكن لي سلاح اقاتلهم به لقذفتهم بالحجارة ولم افارقك أو اموت معك .

قال و قام سعيد بن عبدالله الحنفي فقال لا والله يا ابن رسول الله لا نخليك ابدا حتى يعلم الله انا قد حفظنا فيك وصية رسوله محمد صلى الله عليه وآله ولو علمت انى اقتل فيك ثم احيى ثم أخرج حيا ثم أذرى يفعل ذلك بي سبعين مرة ما فارقتك حتى القى حمامي دونك و كيف لا افعل ذلك و انما هي قتلة واحدة ثم اهل الكرامة التى لا انقضاء لها ابدا ثم قام زهير

برديم و نه شمشيری زديم ؟ نه بخدا قسم ای پسر پيغمبر هرگز از تو جدا نخواهيم شد بلکه بجان و دل نگهدار تو خواهيم بود تا آنکه در برابر تو کشته شويم و بسر نوشت تو دچار گرديم خدا زشت گرداند زندگی بعد از تو را ، سپس مسلم بن عوسجه بر خواست و عرض کرد . ما تو را اين چنين رها کنيم و برويم درحاليکه اين دشمن گرداگرد تو را گرفته است؟ نه بخدا قسم خداوند هرگز نصيبم نکند که من چنين کاری کنم ؟ هستم تا نيزه ام در سينه شان بشکنم و تا قبضهٔ شمشير در دست دارم با شمشيرشان بزنم و اگر اسلحه نداشته باشم با پرتاب سنگ با آنان خواهم جنگيد واز تو جدا نخواهم گشت تا با تو شربت مرگ را بياشامم .

راوی گفت : سعيد بن عبدالله حنفی بر خاست و عرض کرد : نه بخدا ای پسر پيغمبر هرگز ما تو را رها نکنيم تا خداوند بداند که ما سفارش پيغمبر را در بارهٔ تو نگهداشتيم و اگر من دانستمی که در راه تو کشته ميشوم وسپس زنده ميشوم وسپس ذرات وجودم را بباد ميدهند وهفتاد

بن القين و قال والله یا ابن رسول الله لوددت انّی قتلت ثمّ نشرت الف مرّة و انّ الله تعالی قد دفع القتل عنك و عن هؤلاء الفتية من اخوانك و ولدك و أهل بيتك و تكلّم جماعة من أصحابه بنحو ذلك و قالوا انفسنا لك الفداء نقيك بايدينا و وجوهنا فاذا نحن قتلنا بين يديك نكون قد وفينا لربّنا و قضينا ما علينا و قيل لمحمّد بن بشير الحضرمی فی تلك الحال قد اسر ابنك بثغر الرّی فقال عندالله احتسبه ونفسی ماكنت احبّ ان يوسر وانا ابقی بعده فسمع الحسين عليه‌السلام قوله فقال رحمك الله أنت فی حلّ من بيعتی فاعمل فی فكاك ابنك فقال اكلتنی السّباع حيّاً ان فارقتك قال فأعط ابنك

بار با من چنين ميشد من از تو جدا نميگشتم تا آنكه در ركاب تو كشته شوم واكنون چراچنين نكنم با اينكه يك كشته شدن بيش نيست و بدنبالش عزّتی كه هرگز ذلت نخواهد داشت سپس زهير بن قين برخواست و گفت : بخدا قسم ای پسر پيمبر دوست دارم كه من كشته شوم سپس زنده شوم و هزار بار اين عمل تكرار شود ولی خدايتعالی كشته شدن را از جان تو و جان اين جوانان كه برادران و فرزندان و خاندان تو اند باز گيرد، و جمعی ديگر از ياران آنحضرت بهمين مضامين سخن گفتند و عرض كردند جانهای ما فدايت ما دستها و صورتهای خود را سپر بلای تو خواهيم كرد كه اگر در پيش روی كشته تو شويم بعهدی كه با پروردگارخود بسته‌ايم وفادار بوده‌ووظيفه‌ای‌كه بعهده داريم انجام داده باشيم درهمين‌حال بود كه بمحمّد بن بشرحضرمی خبر رسيد كه فرزندت در سر حدّ ری اسير شده است گفت: گرفتاری‌او وخودم را بحساب‌خداوند منظورميدارم‌بااينكه‌مايل نبودم كه من باشم و او اسير گردد حسين عليه‌السلام اين بشنيد فرمود رحمت

هذه الأثواب البرود يستعين بها في فداء اخيه فاعطاه خمسة اثواب قيمتها الف دينار .

قال الرّاوی و بات الحسين عليه السلام وأصحابه تلك الليلة و لهم دویّ كدویّ النحل ما بين راكع و ساجد و قائم و قاعد فعبر عليهم في تلك الليلة من عسكر عمر بن سعد اثنان و ثلثون رجلا و كذا كانت سجيّة الحسين عليه السلام في كثرة صلوته و كمال صفاته .

وذكر ابن عبد ربّه في الجزء الرّابع من كتاب العقد قال قيل لعليّ

خدا بر تو باد تو از قيد بيعت من رهائی ، نسبت به آزادی فرزندت اقدام كن، عرض كرد درندگان مرا زنده زنده بخورند اگر از تو جدا شوم فرمود پس اين لباسها (بُردها) را بفرزندت بده تا در آزادی برادرش از اين جامه‌ها استفاده نمايد و آنها را فديه برادر كند. پس پنج قطعه لباس بارزش هزار دينار بمحمّد بن بشر عطا فرمود .

راوی گفت آن شب (شب عاشورا) حسين و يارانش تا صبح ناله ميكردند و مناجات مينمودند وزمزمهٔ ناله شان همچون آوای بال زنبور عسل شنيده ميشد پاره‌ای دررکوع وبعضی درسجده وجمعی ايستاده وعدّه‌ای نشسته مشغول عبادت بودند آن شب سی و دو نفر از سربازان عمر سعد كه گذارشان بخيمه‌های حسين افتاد (بآ حضرت ملحق شدند) آری رفتار حسين عليه السلام اين چنين بود : نماز بسيار ميخواند ودارای صفات كامله بود .

ابن عبدربّه درجزء چهارم از كتاب العقد گويد: بعلیّ بن الحسين عرض شد چرا پدر تو اولاد كمتر داشت ؟ فرمود همين قدر كه داشت

بن الحسين عليه السلام ما اقلّ ولد ابيك فقال لعجب كيف ولدت له كان يصلّي في اليوم و اللّيلة الف ركعة فمتى كان يتفرّغ للنّساء .

قال فلمّا كان الغداة امر الحسين عليه السلام بفسطاط فضرب فامر بجفنة فيها مسك كثير و جعل عندها نورة ثمّ دخل ليطلي فروى انّ برير بن خضير الهمداني وعبد الرّحمن بن عبد ربّه الانصاري وقفا على باب الفسطاط ليطليا بعده فجعل برير يضاحك عبد الرّحمن فقال له عبد الرّحمن يا برير أتضحك ؟ ما هذه ساعة ضحك ولا باطل فقال برير لقد علم قومي انّني ما احببت الباطل كهلا ولا شابّاً و إنّما فعل ذلك استبشارا مما نصير اليه

شگفت آور بود زیرا پدرم در هرشبانه روزی هزار رکعت نمازمیگذارد کی برای آمیزش با زنان فراغت داشت ؟

راوی گفت : همینکه سحر شد حسین عليه السلام دستور فرمود خیمه‌ای برپا کردند و فرمود تا درظرف بزرگی که مشک فراوان در آن بود نوره گذاشتند سپس خود حضرت برای تنظیف داخل خیمه شد روایت شده که بریربن حضیر همدانی و عبد الرحمن بن عبد ربّه انصاری بر در خیمه ایستاده بودند که پس ازبیرون‌آمدن حضرت ، آنان از نوره استفاده‌کنند در اینحال بریر خوشحال و خندان بود و سعی داشت که عبد الرحمن را نیز بخنداند عبدالرحمن به بریرگفت : ای بریرچرا میخندی ؟ حالا که وقت خنده و شوخی نیست بریر گفت : همهٔ فامیل من میدانند که من نه در پیری و نه در جوانی اهل‌شوخی نبودم ولی شوخی اینوقت من ازفرط خوشحالی به سرنوشتی است که درپیش داریم بخدا قسم فاصله‌ای میان‌ما و دست بگردن شدن با حوریان بهشتی جز این نیست که ساعتی با این

فوالله ما هو إلّا ان نلقى هؤلاء القوم باسيافنا نعالجهم بها ساعة ثمّ نعانق الحور العين .

قال الرّاوي : و ركب أصحاب عمر بن سعد لعنهم الله فبعث الحسين عليه السلام برير بن حضير فوعظهم فلم يستمعوا و ذكّرهم فلم ينتفعوا فركب الحسين عليه السلام ناقته وقيل فرسه فاستنصتهم فانصتوا فحمد الله و اثنى عليه و ذكره بما هو اهله وصلّى على محمّد صلى الله عليه وآله و على الملائكة و الانبياء والرسل و ابلغ في المقال ثمّ قال تبّاً لكم ايّتها الجماعة و ترحا حين استصرختمونا والهين فاصرخناكم موجفين سللتم علينا سيفا لنا في ايمانكم وحششتم علينا

مردم با شمشيرهای خود بجنگيم .

راوی گفت سربازان عمر سعد (كه لعنت خدا بر آنان باد) سوار شدند حسين عليه السلام برير را فرستاد تا مگر آنان را پندی دهد ولی نه اندرزش گوش دادند و نه تذكرانی دادكه سودی ببخشيد لذا حسين عليه السلام شخصاً بر شتر خود سوار شد (وگفته شده كه بر اسب سوار شد) و آنان را دعوت بسكوت فرمود ساكت شدند پس حمد خدا را گفت و ستايش او را كرد و آنچه سزاوار مقام ربوبی بود بيان فرمود و بر پيغمبر خاتم و فرشتگان و سفيران و فرستادگان الهی با بيانی شيرين درود فرستاد سپس فرمود : مرگ و پريشانی بر شما ای مردم كه حيران و سرگردان بوديد و ما را بدادرسی خويش خوانديد همينكه ما شتابان برای داد رسی شما آمديم شمشيری كه می‌بايست طبق سوگند هايتان برای ياری ما بكشيد بروی ما كشيديد و آتشی را كه ما بجان دشمنان مشتركمان افروخته بوديم برای خود ما دامن زديد امروز بنفع دشمنان خود و زيان دوستان

نارا اقتدحناها على عدوّنا و عدوكم فصبحتم الباً لاعدائكم على أوليائكم بغير عدل افشوه فيكم ولاامل اصبح لكم فيهم فهلاّ لكم الويلات تركتمونا و السّيف مشيم و الجاش طامن و الرّأي لم يستحصف ولكن اسرعتم إليها كطيرة الدّبا و تداعيتم اليها كتهافت الفراش فسحقاًلكم يا عبيد الامّة و شذاذ الاحزاب و نبذة الكتاب و محرّفي الكلم و عصبة الاثام و نفثة الشّيطان و مطفيء السّنن أهؤلاء تعضدون و عنّا تتخاذلون أجل واللهغدر فيكم قديم و شجت اليه اصولكم و تأزّرت عليه فروعكم فكنتم اخبث ثمر شجاً للنّاظرواكلة للغاصب الا و انّ الدعيّ ابن الدعيّ قدر كز بين اثنتين بين السلّة و الذّلة و هيهات منّا الذلّة يابى الله ذلك لنا و رسوله و المؤمنون و حجور طابت و طهرت و انوف حميّة و نفوس ابيّة من ان تؤثر

گرد آمده‌اید با اینکه دشمنان شما بهرسم عدالتی در میان شما گذاشته‌اند و بامید تازه‌ای با آنان نستهاید ای وای بر شما ما را رها کردید ؟ پیش از آنکه شمشیری در یاری ما از نیام بکشید و یا اضطراب خاطری داشته باشید و یا نظریّهٔ تامّی اتّخاذ کنید و یکی با شتابزدگی مانند ملخ دست باینکار زدید و هم چون پروانه بر اینکار هجوم آوردید مرگ بر شما ای برده‌گان اجتماع و رانده شده‌گان احزاب و رها کنندگان کتاب و تبدیل کنندگان احکام الهی ای جمعیّت سر بگناه و ای شریك شدگان شیطان و خاموش کنندگان چراغهای هدایت پیغمبر، آیا اینانرا یاری می‌کنید و ما راخوار ؟ آری بخدا قسم نیرنگی است که از دیر زمان در شما است و بیرگ‌ها وریشه‌های شما پیچیده وشاخه‌های شمارا فراگرفته وشما ناپاکترین میوهٔ آن درختید که باغبان را همچون استخوان گلو گیرید ولی برای

طاعة اللئام علی مصارع الکرام الا و انی زاحف بهذا الاسرة مع قلة العدد و خذلة الناصر ثم اوصل کلامه بابیات فروة بن مسیك المرادی .

فان نهزم فهزامون قدما ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ و ان نغلب فغیر مغلبینا

و ما ان طبنا جبن و لکن ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ منایانا و دولة آخرینا

اذا ما الموت رفع عن اناس ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ کلاکله اناخ باخرینا

فافنی ذلکم سروات قومی ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ کما افنی القرون الاولینا

فلو خلد الملوك اذا خلدنا ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ ولو بقی الکرام اذا بقینا

غاصب لقمه‌ای گوارا هان که این زنازادهٔ فرزند زنازاده مرا بر سر دوراهی نگهداشته است راهی بسوی مرگ و راهی بسوی ذلت هرگز مباد که ما ذلت را بر مرگ اختیار کنیم خدا و پیغمبرش و مردم با ایمان و دامنهای پاك و پاکیزه که ما را پروریدند و مردمی که زیر بار ستم نروند و افرادی که تن بذلت ندهند (همو همه) بما اجازه نمیدهند که فرمانبری لئیمان را بر کشته شدن شرافتمندانه برگزینیم هان که من با این افراد فامیلم با اینکه کمند و اندك و یاوری ندارم با شما خواهم جنگید سپس حضرت سخنش را با شعار فروة بن مسیك مرادی پیوست بدین مضمون :

غالب ار گردیم هستیم از قدیم ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ ورکه مغلوبیم مغلوبان نئیم

زانکه حق باماو حق باقی بود ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ باطل ار پیروز شد فانی بود

نیست در ماترس لیك این نوشی است ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ کز سر مرگ و زآنان دولتی است

مرگ اشتر وار سینه بر گرفت ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ تا ز قومی، دیگری در بر گرفت

مرگ فانی کرد از من سروران ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ هم چنان کو کرده از پیشینیان

گر کریمان و شهان را بد بقا ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ هم بودی آن بقا از آن ما

فقل للشامتین بنا افیقوا　　　　سیلقی الشامتون کما لقینا

ثمّ ایم الله لا تلبثون بعدها إلّا کریث ما یرکب الفرس حتّی تدور بکم دور الرّحی و تقلق بکم قلق المحور عهد عهده إلیّ أبی عن جدّی فأجمعوا امرکم و شرکائکم ثمّ لا یکن أمرکم علیکم غمّة ثمّ اقضوا الیّ ولا تنظرون انّی توکّلت علی الله ربّی و ربّکم ما من دابّة إلّا هو آخذ بناصیتها انّ ربّی علی صراط مستقیم اللّهمّ احبس عنهم قطر السماء وابعث علیهم سنین کسنی یوسف و سلّط علیهم غلام ثقیف فیسومهم کأسا مصبرة

هان ملامت گوی ما از خواب خیز　　　　کاین چنین روزی ببیداری تو نیز

و در پایان سخن اضافه میکنم: که بخدا قسم پس از این جنایت بیش از مقدار سوار شدن اسبی درنگ نخواهید نمود که هم چون سنگ آسیا سرگردان و مانند میلهٔ وسط آن بناراحتی و اضطراب دچار خواهید شد یاد داشتی است که پدرم از جدّم بمن سپرده است در کار خود با شریکان جرم یک جا بنشینید تا کار تان بر شما پوشیده نماند سپس بکار کشتن من بپردازید و مهلتم ندهید که توکّل من بر خدائی است که پروردگار من و شما است سر نوشت همهٔ جنبنده ها بدست قدرت او است همانا پروردگار من بر راه راست است، بار الها، باران های آسمان از آنان بازدار و سالهائی را مانند سال های قحطی یوسف بر آنان بفرست و جوان ثقیفی را بر آنان مسلّط فرما تا ساغرهای تلخ و ناگوار مرگ را در کامشان خالی کند که اینان دعوت ما را نپذیرفتند و دست از یاری ما برداشتند و توئی پروردگار ما توکّل ما فقط بر تو است و بتو روی آوردیم و بازگشت همه

فانّهم کذّبونا و خذلونا و أنت ربّنا علیك توکّلنا و إلیك انبنا و الیك المصیر

ثمّ نزل عليه السلام و دعا بفرس رسول الله صلى الله عليه وآله المرتجز فرکبه و عبّی أصحابه للقتال .

فروی عن الباقر عليه السلام انّهم کانوا خمسة و أربعین فارسا و مائة راجل و روی غیر ذلك .

قال الرّاوی فتقدّم عمر بن سعد فرمی نحو عسکر الحسین عليه السلام بسهم و قال اشهدوا لی عند الامیر انّی اوّل من رمی و اقبلت السّهام من القوم کانّها القطر فقال عليه السلام لاصحابه قوموا رحمکم الله إلی الموت الّذی

بسوی تو است

سپس از مرکب فرود آمد و اسب سواری پیغمبر را که مرتجز نام داشت بخواست و بر آن سوار شد و برای جنگ از اصحاب خود صف آرائی نمود .

از امام باقر عليه السلام روایت شده است که همهٔ سربازان حضرت ، چهل و پنج سوار و یکصد نفر پیاده بودند و غیر از اینهم روایت شده است .

راوی گفت . عمربن‌سعد پیش‌آهنگ لشکر کوفه شد و تیری بطرف سربازان حضرت پرتاب نمود و گفت : در نزد فرماندار عبیدالله گواه می باشید که نخستین کس که تیر بسوی حسین پرتاب نمود من بودم این بگفت و تیرها مانند قطرات باران باریدن گرفت حضرت بیارانش فرمود : رحمت خدا برشما بادبرخیزید و مرگی را که چاره‌ای از آن نیست آماده شوید که این تیرها رسولان مرگند از دشمن بسوی شما پس دو لشکر پارهٔ از

لابدّ منه فانّ هذه السّهام رسل القوم اليكم فاقتتلوا ساعة من النّهار حملة و حملة حتّى قتل من أصحاب الحسين عليه السلام جماعة .

قال فعندها ضرب الحسين عليه السلام بيده إلى لحيته و جعل يقول اشتدّ غضب الله تعالى على اليهود اذ جعلوا له ولدا واشتدّ غضب الله على النّصارى اذ جعلوه ثالث ثلثة و اشتدّ غضبه على المجوس اذ عبدوا الشمس و القمر دونه و اشتدّ غضبه على قوم اتّفقت كلمتهم على قتل ابن بنت نبيّهم اما والله لا اجيبهم إلى شيء ممّا يريدون حتّى القى الله و انا مخضّب بدمي .

فروى عن مولينا الصّادق عليه السلام انّه قال سمعت أبي يقول لمّا التقى الحسين عليه السلام و عمر بن سعد لعنه الله و قامت الحرب انزل الله تعالى

روز را باهم جنگیدند و چند حمله یکی پس از دیگری کردند تاآنکه عدّه‌ای از یاران حضرت شهید شد .

راوی گفت : در این هنگام حسین عليه السلام دست بر محاسن شریف زد و میفرمود : خشم خداوند بر یهود موقعی سخت شد که فرزند برای خدا قرار دادند و غضب الهی بر نصاری هنگامی‌شدّت یافت که خداوند را سوّمین خدای خود خواندند و بر طایفهٔ مجوس آنگاه سخت خشمناك شد که آفتاب وماه را بجای وی‌پرستیدند وخداوند برگروهی‌سخت غضبناك‌شده است که همه برای کشتن فرزند دختر پیغمبرشان یك زبان شده‌اند بخدا قسم ازخواسته‌های آنان هیچ چیز هم بذیرفت تاآنگاه که بخون خویش رنگین شوم وخدایتعالی را با اینحال ملاقات کنم .

از مولای ما امام صادق عليه السلام روایت شده است که فرمود : شنیدم از پدرم که میفرمود هنگامیکه حسین عليه السلام باعمر بن سعد ملعون روبرو

النصر حتّى رفرف على رأس الحسين عليه السلام ثمّ خيّر بين النّصر على أعدائه و بين لقاء الله فاختار لقاء الله رواها أبو طاهر محمد بن الحسين النّرسي في كتاب معالم الدين .

قال الرّاوي : ثمّ صاح عليه السلام أما من مغيث يغيثنا لوجه الله أما من ذاب يذب عن حرم رسول الله قال فإذا الحرّ بن يزيد قد اقبل إلى عمر بن سعد فقال أمقاتل أنت هذا الرّجل قال اي والله قتالا ايسره ان تطير الرؤس و تطيح الايدي قال فمضى الحرّ و وقف موقفا من أصحابه واخذه مثل الافكل فقال له المهاجر بن اوس والله انّ امرك لمريب ولو قيل لي من

شد وجنگ برپاگردید خدایتعالی مدد غیبی فرو فرستاد تاآنجاکه بالهای خود را بالای سر حسین گشودند سپس حضرتش را مخیّر کردند که بر دشمنانش پیروز گردد و یا خداوند را ملاقات نماید و آنحضرت ملاقات خداوند رابرگزید ، این روایت را ابو طاهر محمد بن الحسين نرسی در کتاب معالم الدّين روايت كرده است .

راوی گفت : سپس حسين عليه السلام فرياد برآورد آيا دادرسی نيست که برای رضای خدا بداد ما برسد ؟ آيا دفاع کنندهای نيست که از حرم رسول خدا دفاع کند ؟

راوی گفت : چون حسين عليه السلام اين دادخواست را نمود حرّ بن يزيد روی بعمر بن سعد آورده وگفت : راستی با اين مرد خواهی جنگيد؟ گفت آری بخدا ، جنگی که آسانترين مراحلش آن باشد که سرها از بدنها بپرد و دست ها از پيکرها بيفتند گويد : پس حرّ از نزد عمر بن سعد گذشت ودر حالی نزديك سربازانش ايستاد و لرزه براندامش افتاده بود ،

اشجع اهل الكوفة لما عدوتك فما هذا الّذي اری منك فقال والله انّی اخيّر نفسي بين الجنّة و النّار فوالله لا أختار على الجنّة شيئاً ولو قطّعت و احرقت ثمّ ضرب فرسه قصداً إلى الحسين عليه السلام و يده على رأسه و هو يقول اللّهمّ اليك انبت فتب عليّ فقد رعبت قلوب أوليائك و أولاد بنت نبيّك وقال للحسين عليه السلام جعلت فداك انا صاحبك الذي حبسك عن الرجوع و جعجع بك و ما ظننت انّ القوم يبلغون منك ما اری و انا تائب إلى الله تعالى فهل تری لي من توبة فقال الحسين عليه السلام نعم يتوب الله عليك فانزل فقال انا لك فارس خير منّي لك راجلا و إلى النّزول يصير آخر امری

مهاجر بن أوس او را گفت: بخدا قسم كه من در كار تو در مانده‌ام چه اگر از من پرسش می‌شد دلاورترين افراد اهل كوفه كيست ؟ من جز تو نامی از ديگری نمی‌بردم اين چه حالتی است كه در تو می‌بينم ؟ گفت . بخدا كه خود را بر سر دو راهی بهشت و دوزخ می‌بينم و بخدا قسم بجز راه بهشت نخواهم رفت هرچند پاره پاره شوم و بيكرم بآتش بسوزد اين بگفت و ركاب براسب زد و متوجّه سوی حسين گرديد در حالی كه دست برسر خود گذاشته وعرض ميكرد : بارالها بسوی تو بازگشتم توبه‌ام را بپذير كه من دلهای دوستان تو وفرزندان دختر پيغمبر تورا لرزاندم پس بآنحضرت عرض كرد : فدايت شوم من همانم كه همراه تو بودم و نگذاشتم تو باز گردی و كار را بر تو تنگ گرفتم ولی گمان نمی‌بردم كه اينمردم كار را با تو تا باين حدّ خواهند رساند و من اكنون بسوی خدا بازگشته‌ام آيا توبهٔ مرا پذيرفته می‌بينی ؟ حسين عليه السلام فرمود . آری خداوند توبهٔ تورا می‌پذيرد از اسب پياده شو، عرض كرد : حالی سواره بودنم بهتر است تا

ثمّ قال فاذا كنت اوّل من خرج عليك فأذن لي ان اكون اوّل قتيل بين يديك لعلي اكون ممّن يصافح جدّك محمّداً ﷺ غداً في القيمة .

قال جامع الكتاب (ره) انّما أراد أوّل قتيل من الان لانّ جماعة قتلوا قبله كما ورد .

فاذن له فجعل يقاتل أحسن قتال حتّى قتل جماعة من شجعان و ابطال ثمّ استشهد فحمل إلى الحسين عليه السلام فجعل يمسح التّراب عن وجهه و يقول أنت الحرّ كما سمّتك امّك حرّاً في الدنيا و الآخرة

قال الرّاوي : وخرج برير بن خضير (الحضرمي) وكان زاهداً عابداً

پياده شدن وپابان كارم به پياده شدن ميا نجاميد پس گفت : چون من نخستين كس بودم كه سر راه برتوگرفتم اجازه بفرما تا اوّلين شهيد راه تو من باشم شايد فرداي قيامت از افرادي باشم كه با جدّت محمّد مصافحه مي كنند

(سخني از صاحب كتاب) مقصود حرّ از اوّلين شهيد راه حسين اوّلين شهيد از آندم به بعد بود و گرنه چنانچه گفته شده پيش از او نيز چند نفري شهيد شدند .

باري حسين عليه السلام بحرّ اجازه فرمود ، حرّ جنگ نماياني كرد تاآنكه عدّه اي از دلاوران و قهرمانان دشمن راكشت سپس شربت شهادت نوشيد پيكرش را نزد حسين عليه السلام آوردند حسين عليه السلام بادست خودگرد و غبار از صورت حرّ پاك ميكرد وميفرمود هم چنانكه مادرت تو را ناميد واقعاً تو آزاد مردي آزاد دردنيا وآخرت .

راوي گفت : برير بن حضير كه مردي بود عابد و زاهد بميدان آمد و يزيد بن معقّل براي مبارزه با او از لشكر مخالف بيرون شدرأي

فخرج اليه يزيد بن المعقل فاتفقا على المباهلة إلى الله تعالى في ان يقتل المحق منهما المبطل و تلاقيا فقتله برير ولم يزل يقاتل حتى قتل رضوان الله عليه .

قال وخرج وهب بن جناح (حباب) الكلبي فاحسن في الجلاد وبالغ في الجهاد و كان معه امرأته و والدته فرجع اليهما و قال يا امه أرضيت ام لا فقالت الام ما رضيت حتى تقتل بين يدي الحسين عليه السلام و قالت امرأته بالله عليك لا تفجعني بنفسك فقالت له امه يا بني اعزب عن قولها وارجع فقاتل بين يدي ابن بنت نبيك تنل شفاعة جده يوم القيمة فرجع فلم يزل يقاتل حتى قطعت يداه فاخذت امرأته عمودا فاقبلت نحوه و هي تقول فداك ابي و امي قاتل دون الطيبين حرم رسول الله صلى الله عليه وآله فاقبل كي

هر دو بر آن شد که مباهله کنند واز خداوند بخواهند که هر یك از آن دو که بر حق است آن راکه بر باطل است بکشد وبا هم درآویختند وبریر أو را کشت و بعد از آن آنقدر جنگ ادامه داد که شربت شهادت نوشید رضوان الله علیه .

راوی گفت: وهب بن جناح کلبی بمیدان شد جلادتی نیکو از خود نشان داد و جنگی نمایانی کرد همسر ومادر وهب نیز بهمراهش دکربلا بودند وهب پس از جنگی که کرد بسوی مادر و همسرش بازگشت وبمادر گفت : مادر جان از من راضی شدی ؟ مادر گفت : از تو راضی نشوم تا آنگاه که درمقابل حسین کشته شوی ، همسرش گفت : وهب، تو را بخدا مرا بفراقت مبتلا مکن مادرش گفت : پسرم گوش بحرف همسرت مده و بمیدان باز گرد و در پیشروی پسر دختر پیغمبرت جنگ کن تا

يردّها إلى النّساء فأخذت بجانب ثوبه و قالت لن أعود دون ان اموت معك فقال الحسين عليه السلام جزيتم من أهل بيتي خيرا ارجعي إلى النّساء رحمك الله فانصرف اليهن ولم يزل الكلبي يقاتل حتّى قتل رضوان الله عليه .

ثمّ خرج مسلم بن عوسجة فبالغ في قتال الاعداء و صبر على اهوال البلاء حتّى سقط إلى الارض و به رمق فمشى اليه الحسين عليه السلام و معه حبيب بن مظاهر فقال له الحسين عليه السلام رحمك الله يا مسلم فمنهم من قضى

روز قيامت از شفاعت جدّش بهرمند گردی، وهب بازگشت و آنقدر جنگ كرد تا دستهايش بريده شد همسرش عمود خيمه را بدست گرفت و رو بسوی او آمد و ميگفت پدر ومادرم بقربانت در يارى پاكان يعنى حرم رسول خدا جنگ را ادامه بده، وهب روبهمسرش آمد تا او را بخيمهٔ زنان باز گرداند زن دست انداخت ودامن وهب را گرفت وگفت هرگز باز نميگردم تا با تو كشته شوم حسين عليه السلام كه اين منظره بديد فرمود خداوند شما در عوض اين يارى كه از اهل بيت من ميكنيد پاداش نيكو عطا فرمايد خدايت رحمت كند ای زن برگرد به نزد زنان حرم ، زن كه اين دستور از حضرت دريافت بخيمه بازگشت و كلبی مشغول جنگ شد تا بدرجهٔ رفيعهٔ شهادت رسيد رضوان الله عليه .

سپس مسلم بن عوسجه بميدان شد در مبارزه با دشمن پايدارى كرد و بر هول و هراس جنگ ، شكيبائى نمود تا آنگاه كه از پای در آمد هنوز نيمه جانى در بدنش بود كه حسين عليه السلام باتّفاق حبيب بن مظاهر بباليش آمد و فرمود : رحمت خدا بر تو باد ای مسلم فمنهم من قضى نحبه و منهم من ينتظر وما بدّلوا تبديلاً (اشاره باينكه تو از جوانمردانى

نحبه و منهم من ينتظر و ما بدّلوا تبديلا و دنامنه حبيب و قال عزّ عليّ مصرعك يا مسلم ابشر بالجنّة فقال له مسلم قولا ضعيفا بشّرك الله ثمّ قال له حبيب لولا انّني اعلم انّي في الاثر لأحببت ان توصي اليّ بكلّ ما اهمّك فقال له مسلم فانّي أوصيك بهذا و أشار إلى الحسين عليه‌السلام فقاتل دونه حتّى تموت فقال له حبيب لا نعمنّك عين ثمّ مات رضوان‌الله‌عليه .

فخرج عمرو بن قرظة الانصاري فستأذن الحسين عليه‌السلام فاذن له فقاتل قتال المشتاقين إلى الجزاء و بالغ في خدمة سلطان السّماء حتّى قتل جمعاً كثيراً من حزب ابن زياد وجمع بين سداد و جهاد و كان لا يأتي إلى الحسين

بودی که براستی با خدا پیمان بستند بعضی از آنان جان سپردند وبعضی دیگر در انتظار جانبازی هستند) حبیب در کنار مسلم نشست و گفت مسلم ، برای من بس دشوار است که چنین کشته تو را می‌بینم ولی مژده باد تو را که بهشتی هستی ، مسلم با ناله‌ای که حکایت از آخرین دقایق زندگی‌اش میکرد گفت : خداوند شادکامت کند ، سپس حبیب بمسلم گفت: اگرنه این بودکه من نیز بدنبال توخواهم آمد دوست داشتم که آنچه‌دردل داشتی بمن وصیّت میکردی تا انجام ش دهم ، مسلم ضمن اینکه اشاره بحسین میکرد گفت : وصیّتم در بارهٔ این حضرت است که در یاری اش تا سرحدّ جانبازی فداکاری کنی ، حبیب گفت . بر دیده منّت دارم سپس روان پاك مسلم از بدنش بیرون شد رضوان الله علیه .

پس از مسلم عمروبن قرظهٔ انصاری از خیمه‌ها بدر آمد وازحسین اجازه خواست حسین علیه‌السلام اجازه‌اش داد ، عاشقانه جنگید و در خدمت سلطان آسمانها بسیار کوشید تا از سرباران ابن زیاد فراوان بکشت این

عليه السلام سهم إلّا اتّقاه بيده ولا سيف إلّا تلقّاه بمهجته فلم يكن يصل إلى الحسين عليه السلام سوء حتّى اثخن بالجراح فالتفت إلى الحسين عليه السلام و قال يا ابن رسول الله صلى الله عليه وآله أوفيت فقال نعم أنت أمامي في الجنّة فاقرأ رسول الله عنّي السلام و أعلمه أنّي في الاثر فقاتل حتّى قتل رضوان الله عليه .

ثمّ برز جون مولى أبي ذر و كان عبدا اسود فقال له الحسين عليه السلام أنت في اذن منّي فانّما تبعتنا طلب للعافية فلا تبتل بطريقنا فقال يا ابن رسول الله أنا في الرّخاء ألحس قصاعكم و في الشدّة أخذلكم والله إنّ ريحي لمنتن و انّ حسبي للئيم ولوني لأسود فتنفّس عليّ بالجنّة فتطيب ريحي

قهرمان رشید هم جنگ میکرد و هم سنگر دفاعی را داشت هر تیری که سوی حسین پرتاب میشد دست خودرا سپر میکرد و هرشمشیری که بطرف حسین می آمد بجان خودش میخرید تا در اثر زیادی زخم تاب و توانش نماند روی بجانب حسین کرد و گفت ای پسر پیغمبر وفا داری کردم ؟ فرمود : آری و چون تو پیش از من به بهشت میروی سلام مرا برسول خدا ابلاغ کن و عرض برسان که من نیز بدنبال تو می آیم پس آنقدر جنگ کرد تا شهید شد رضوان الله علیه .

سپس جون که ابی ذر آنرا از برده گی آزادش نموده وغلام سیاه چهره ای بود بیرون شد حسین اورا فرمود: من بتو اجازه میدهم تا سرخویش گیری که انگیزهٔ تو در دنباله روی ما سلامتی بود ونباید بدراه ماگرفتار گردی عرض کرد . ای پسر پیغمبر ، من در روز خوشی کاسه لیس شما باشم ودر روز سختی دست از یاری شما بردارم ؟ بخدا قسم من خود آگاهم که بدبو و پست فطرت و سیاه چهره ام ولی چطور ممکن است که تو بخل

و يشرف حسبي و يبيض وجهي لا والله لا أفارقكم حتّى يختلط هذا الدّم الأسود مع دمائكم ثمّ قاتل رضوان الله عليه حتّى قتل

قال الرّاوي ثمّ برز عمرو بن خالد الصيداوي فقال للحسين عليه السلام يا أبا عبدالله جعلت فداك قد هممت أن ألحق بأصحابك و كرهت أن أتخلّف فأراك وحيداً بين أهلك قتيلاً فقال له الحسين عليه السلام تقدّم فانّا لاحقون بك عن ساعة فتقدّم فقاتل حتّى قتل رضوان الله عليه .

قال الرّاوي و جاء حنظلة بن أسعد الشّامي فوقف بين يدي الحسين عليه السلام يقيه السّهام و الرّماح و السّيوف بوجهه و نحره و اخذ ينادي يا قوم إنّي أخاف عليكم مثل يوم الاحزاب مثل دأب قوم نوح و عاد و ثمود

بوزري از اينكه من بهشتي شوم و خوشبو و شرافتمند و رو سفيد گردم ؟ نه بخدا دست از شما خاندان بر ندارم تا اين خون سياه من با خونهاى شما آميخته گردد پس جنگ كرد تا شهيد شد رضوان الله عليه

راوى گفت : پس عمرو بن خالد صيداوى پيش آمد وعرض كرد يا اباعبدالله فدايت شوم من تصميم گرفته‌ام كه بيارانت به پيوندم و خوش ندارم بمانم وترا تنها در ميان زن و بچه‌ات به بينم حسين عليه السلام باو فرمود: پيشرو باش كه ما تا ساعتى بعد بتو خواهيم رسيد پس قدم پيش نهاد وجنگ نمود تا شهيد شد رضوان الله عليه .

راوى گفت : حنظلة بن اسعد شامى آمد ودر مقابل حسين ايستاد و تيرها و نيزه‌ها وشمشيرهائى را كه رو بحسين مى‌آمد سپروار بر صورت و سينهٔ خويش ميخريد وبآواز بلند آياتى از قرآن مجيد را تلاوت ميكرد (و آيات شريفه شامل اندرزهائى است كه مؤمن آل فرعون بفرعونيان

و الّذين من بعدهم و ما الله يريد ظلما للعباد و يا قوم إنّي أخاف عليكم يوم التّناد يوم تولّون مدبرين ما لكم من الله من عاصم يا قوم لا تقتلوا حسينا فيسحتكم الله بعذاب وقد خاب من افترى ثمّ التفت إلى الحسين عليه السلام فقال له أفلا نروح إلى ربّنا ونلحق باخواننا فقال بلى رح إلى ما هو خير لك من الدّنيا و ما فيها و إلى ملك لا يبلى فتقدّم فقاتل قتال الأبطال و صبر على احتمال الأهوال حتّى قتل رضوان الله عليه

قال و حضرت صلوة الظّهر فأمر الحسين عليه السلام زهير بن القين و

گوشزد کرده است بدین مضمون :) .

ای مردم من میترسم که بر شما نیز عذابی برسد مانند عذابی که بر گذشتگان رسید مانند قوم نوح و عاد و ثمود و آنانکه پس از ایشان بودند وخداوند بر بندگان خود ستم روا ندارد ای مردم من بر شما از روز قیامت میترسم روزیکه روی از محشر بسوی جهنم بگردانید وکس نباشد که شما را از عذاب خدا نگهدارد ای مردم حسین را نکشید که در زیر شکنجهٔ الهی بیچاره خواهید شد و همانا زیانکار است آنکه بر خدا دروغ ببافد ، پس روی بحسین کرده و عرض نمود نرویم بسوی پروردگارمان و بجمع برادرانمان نپیوندیم ؟ فرمود چرا برو بسوی آنچه از دنیا و هر چه در آن است برای تو بهتر است برو بسوی ملکیکه فنا وزوالی برای آن نیست پس قدم پیشتر نهاد وقهرمانانه بجنگید و بر تحمّل شدائد شکیبائی نمود تا شهید گشت رضوان الله علیه .

راوی گفت : وقت نماز ظهر فرا رسید حسین علیه السلام زهیر بن قین وسعیدبن عبدالله حنفی را دستور داد تاپیش روی آنحضرت بایستند پس

سعيد بن عبدالله الحنفي أن يتقدّم أمامه بنصف من تخلّف معه ثمّ صلّى بهم صلوة الخوف فوصل إلى الحسين عليه السلام سهم فتقدّم سعيد بن عبدالله الحنفي و وقف يقيه بنفسه ما زال ولا تخطّى حتّى سقط إلى الارض و هو يقول اللّهمّ العنهم لعن عاد و ثمود اللّهمّ أبلغ نبيّك عنّي السّلام و أبلغه ما لقيت من ألم الجراح فانّي أردت ثوابك في نصر ذرّيّة نبيّك ثمّ قضى نحبه رضوان الله عليه فوجد به ثلثة عشر سهما سوى ما به من ضرب السيوف و طعن الرّماح.

قال الرّاوي: و تقدّم سويد بن عمرو بن أبي المطاع و كان شريفا كثير الصّلوة فقاتل قتال الأسد الباسل و بالغ في الصّبر على الخطب النّازل

حضرت مانيمى از ياران مانند پيدايش (ترتيب نماز خوف) بنماز ايستاد در اين اثناء تيرى بجانب حضرت پرتاب شد پس سعيد بن عبدالله خود را در مسير تير قرار داد و آن را بجان خود خريد و بهمين منوال خود را سپر تيرهاى دشمن نمود تا آنكه از پاى در آمد و بر زمين افتاد و ميگفت: بارالها لعنت كن اين مردم را به لعنتى كه بر عاد و ثمود كردهاى بارالها سلام مرا محضور پيغمبرت ابلاغ بفرما و آنحضرت را از درد زخمهائى كه بر من رسيد آگاه فرما كه مرا در يارى خاندان پيغمبرت هدفى جز پاداش تو نبود پس در گذشت رضوان الله عليه و سيزده چوبهٔ تير جز زخمهاى نيزه و شمشير در بدنش ديده شد.

راوى گفت: سويد بن عمرو بن ابى المطاع قدم پيش نهاد او مردى بود شريف و بسيار نماز گذار، مانند شير دلير جنگيد و در شدائدى كه بر او وارد ميشد كاملا شكيبائى ورزيد تا آنكه از زيادى زخم توانائى نماند

حتّى سقط بين القتلى وقد أثخن بالجراح فلم يزل كذلك و ليس به حراك حتّى سمعهم يقولون قتل الحسين عليه السلام فتحامل و اخرج من خفّه سكّينا و جعل يقاتلهم بها حتّى قتل رضوان الله عليه .

قال و جعل أصحاب الحسين عليه السلام يسارعون إلى القتل بين يديه و كانوا كما قيل فيهم .

قوم إذا نودوا لدفع ملمّة و الخيل بين مدعّس و مكردس
لبسوا القلوب على الدّروع كأنّهم يتهافتون إلى ذهاب الأنفس

فلمّا لم يبق معه سوى اهل بيته خرج عليّ بن الحسين عليه السلام و كان من أصبح النّاس وجهاً و أحسنهم خلقاً فاستأذن أباه في القتال فأذن له ثمّ

ومیان کشتگان از پای در آمد و بهمین حال بدون حرکت و جنبشی بود تا آنکه شنید آن مردم می‌گویند حسین کشته شد بزحمت زیادی بپای خواست و از موزه‌اش خنجری بدر آورد و بادشمن می‌جنگید تا آنکه شهید گشت رضوان الله علیه .

راوی گفت . یاران حسین برای کشته شدن از یکدیگر پیشی میگرفتند و هما نطور بودند که در بارهٔشان گفته شده است .

گروهی که چون رو بدشمن نهادند پی نیزه داران و خیل سواران
ز جوشن تر بر آهنین دل بپوشند بود بر دشان جان ز کف دادن آسان

وچون با آنحضرت بجز خاندانش کسی نماند علیّ بن الحسین علیه السلام که از زیبا صورتان و نیکو سیرتان روزگار بود بیرون شد و از پدرش اجازهٔ جنگ خواست حضرت اجازه‌اش داد سپس نگاهی مأیوس به او کرد و چشمان خود زیر افکند و اشک فرو ریخت، سپس فرمود بار الها گواه باش جوانی که در صورت و

نظر إليه نظر آئس منه و أرخى عليه السلام عينه و بكى ثم قال اللّهم اشهد فقد برز اليهم غلام أشبه الناس خلقاً و خُلقاً و منطقاً برسولك صلى الله عليه وآله و كنّا إذا اشتقنا إلى نبيّك نظرنا إليه فصاح و قال يا ابن سعد قطع الله رحمك كما قطعت رحمي فتقدم نحو القوم فقاتل قتالا شديدا و قتل جمعا كثيرا ثم رجع إلى أبيه و قال يا أبت العطش قد قتلني و ثقل الحديد قد أجهدني فهل إلى شربة من الماء سبيل فبكى الحسين عليه السلام و قال وا غوثاه يا بنيّ قاتل قليلا فما أسرع ما تلقى جدّك محمداً صلى الله عليه وآله فيسقيك بكأسه الأوفى شربة لا تظمأ بعدها ابدا فرجع إلى موقف النزال و قاتل أعظم القتال فرماه منقذ بن مرّة العبدي لعنه الله تعالى بسهم فصرعه فنادى يا ابتاه عليك السلام هذا جدّي يقرئك السلام و يقول لك عجّل بالقدوم علينا ثم شهق شهقة

وسیرت و گفتار شبیه‌ترین مردم به پیغمبرت بود بجنگ این مردم رفت ما هر گاه بدیدن پیغمبرت مشتاق میشدیم باین جوان نگاه می‌کردیم پس بفریاد بلند صدا زد ای پسر سعد خدا رحم تو را قطع کند همچنانکه رحم مرا قطع کردی علی علیه السلام بجانب لشکر شد و جنگ سختی نمود و عده‌ای را کشت و به نزد پدرش بازگشت و عرض کرد پدرجان تشنگی بجانم آورد و از سنگینی اسلحهٔ آهنین سخت بزحمتم آیا جرعهٔ آبی فراهم میشود؟ حسین علیه السلام بگریه افتاد و فرمود ای امان ، پسر جانم کمی هم بجنگ ادامه بده ساعتی بیش نمانده است که جدّت محمدرا ملاقات کنی او باکاسه‌ای لبریز از آب تورا سیراب خواهد کرد آبی که پس از آشامیدن آن هرگز تشنه نخواهی شد پس آن جوان بمیدان برگشت و کارزار عظیمی نمود تا آنکه منقذ بن مرّة عبدی لعین تیری بسوی او پرتاب نمود و از

فمات فضمّه الحسين عليه السلام حتّى وضع عليه و وضع خدّه على خدّه و قال قتل الله قوما قتلوك ما أجرأهم على الله و على انتهاك حرمة الرّسول على الدّنيا بعدك العفاء .

قال الراوي . و خرجت زينب بنت عليّ عليها السلام تنادي يا حبيباه يا ابن اخاه وجاءت فأكبّت عليه فجاء الحسين عليه السلام فأخذها و ردّها إلى النّساء ثمّ جعل أهل بيته صلوات الله وسلامه عليهم يخرج الرّجل منهم بعد

پای‌اش در آورد صدا زد پدرم سلام بر تو اینك جدّم است که بر تو سلام میرساندومیفرمایدهرچه زودتر نزد ما بیا پس سرمای بر آورد ومرغ روحش از قفس تن پرواز نمود[1] حسین علیه السلام آمدتا بربالینش نشست وصورت‌خود برصورت‌علی گذاشت‌وفرمود خدا بکشدگروهی‌راکه تراکشتند چه‌جرئتی نسبت‌بخدا وهتك احترام پیغمبر داشتند، بعد از توخاك برسر دنیا باد .

راوی گفت : زینب دختر علی علیها السلام از خیمه‌ها بیرون شد و فریاد میزد ای دلبندم ای فرزند برادرم ومی‌آمد تاآنکه خود رابروی کشتهٔ آن جوان انداخت حسین آمد و بازوی خواهر را گرفت و بسوی زنان حرم برگردانیدسپس ازمردان خاندان یکی پس ازدیگری بمیدان می‌آمدتاآنکه

---

(۱) در مقاتل الطالبیین است وجعل یکر کرة بعد کرة حتی رمی بسهم فوقع فی حلقه فخرقه و اقبل یتقلب فی دمه ثم قال یا ابتاه علیك السلام هذا جدی رسول الله یقرئك السلام ویقول عجل القدوم الینا وشهق شهقة فارق الدنیا . حمله‌های پی در پی نمود تا آنکه‌ناگاه تیری شد که بگلویش بنشست و گلویش را درید علی علیه السلام در خون خود میغلطید سپس گفت : پدرجان سلام بر تو این جدم رسول خداست که بر تو سلام میرساند و میگوید زودتر نزدما بشتاب این بگفت و صیحه‌ای زد و جان سپرد ، مترجم

الرّجل حتّى قتل القوم منهم جماعة ، فصاح الحسين عليه السلام في تلك الحال صبراً يا بني عمومتي صبراً يا اهل بيتي فوالله لا رأيتم هوا ناً بعد هذا اليوم ابداً .

قال الراوي : وخرج غلام كأنّ وجهه شقّة قمر فجعل يقاتل فضربه ابن فضيل الازدي على رأسه ففلقه فوقع الغلام لوجهه وصاح يا عمّاه فجلى الحسين عليه السلام كما يجلي الصقر ثمّ شدّ شدّة ليث أغضب فضرب ابن فضيل بالسيف فاتّقاها بالساعد فاطنّه من لدن المرفق فصاح صيحة سمعه اهل العسكر و حمل اهل الكوفة ليستنقذوه فوطئته الخيل حتّى هلك

قال : وانجلت الغبرة فرأيت الحسين عليه السلام قائماً على رأس الغلام و

جمعی از آنان بدست دشمن کشته شدند ، آنهنگام حسین عليه السلام فریاد برآورد ای پسر عموهای من شکیبا باشید ، ای خاندان من برد باری کنید که بخدا قسم از امروز به بعد هرگز خواری نخواهید دید .

راوی گفت : جوانی بیرون شد که صورتش گوئی پارهٔ ماه بود و مشغول جنگ شد ابن فضیل ازدی باشمشیر چنان برفرقش زد که سرش را شکافت جوان بروی در افتاد و فریاد زد عموجان بدادم برس حسین عليه السلام مانند باز شکاری خود را بمیدان رساند و همچون شیر خشمگین حمله‌ور شد وشمشیری بر ابن فضیل زد که اودست خود سپر نمود وازمرفق جدا شد چنان فریاد زد که همهٔ لشکر شنیدند مردم کوفه برای نجاتش از جای در آمدند ودرنتیجه ، بدنش بزیرسم اسبها ماند وبهلاکت رسید .

راوی گفت : گردوغبار کارزار فرونشست دیدم حسین عليه السلام بربالین آنجوان ایستاده وجوان ازشدّت درد پای برزمین میساید وحسین میگوید:

هو يفحص برجليه والحسين عليه السلام يقول بعداً لقوم قتلوك ومن خصمهم يوم القيامة فيك جدّك وأبوك ثمّ قال عزّ والله على عمّك أن تدعوه فلا يجيبك او يجيبك فلا ينفعك صوته هذا يوم والله كثر واتره و قلّ ناصره ثمّ حمل صلوات الله عليه الغلام على صدره حتى ألقاه بين القتلى من أهل بيته .

قال . و لمّا رأى الحسين عليه السلام مصارع فتيانه و احبّته عزم على لقاء القوم بمهجته ونادى هل من ذابّ يذبّ عن حرم رسول الله صلى الله عليه وآله ؟ هل من موحّد يخاف الله فينا ؟ هل من مغيث يرجوالله باغاثتنا ؟ هل من معين يرجو ما عندالله في اعانتنا ؟ فارتفعت اصوات النساء بالعويل فتقدّم

از رحمت خدا دور باد گروهی که ترا کشتند و جدّ وپدرت بروز قیامت از آنان کیفر خواست خواهند نمود پس فرمود: بخدا قسم بر عمویت دشوار است که تو او را بیاری خود بخوانی او دعوت ترا اجابت نکند یا اجابت کند ولی بحال تو سودی نبخشد بخدا قسم امروز روزی است که برای عمویت کینه‌جو فراوان است و یاور اندك سپس نعش جوان را سینه گرفت و با خود بیاورد ودرمیان کشتگان خاندانش گذاشت .

راوی گفت : حسین که دید جوانان ودوستانش همه کشته شده وروی زمین افتاده‌اند تصمیم گرفت که خود بجنگ دشمن برود وچون دلش را نثار دوست کند صدا زد آیا کسی هست که از حرم رسول خدا دفاع کند ؟ آیا خدا پرستی هست که دربارهٔ ما از خداوند بترسد ؟ آیا دادرسی هست که بامید پاداش خداوندی بداد ما برسد؟ آیا یاوری هست که بامید آنچه نزد خداست ما را یاری کند؟ زنان حرم سرا که صدای آنحضرت را شنیدند نعره زنان صدا بگریه بلند کردند حسین عليه السلام بدر خیمه نزدیك شد و بزینب فرمود:

إلى الخيمة و قال لزينب ناوليني ولدي الصغير حتّى أودّعه فأخذه و أومأ اليه ليقبّله فرماه حرملة بن الكاهل الاسدي لعنه الله تعالى بسهم فوقع في نحره فذبحه فقال لزينب خذيه ثمّ تلقّى الدم بكفّيه فلمّا امتلأتا رمى بالدم نحو السماء ثم قال هوّن عليّ ما نزل بي انّه بعين الله .

قال : الباقر عليه السلام فلم يسقط من ذلك الدم قطرة الى الارض

قال الراوي : و اشتدّ العطش بالحسين عليه السلام فركب المسنّاة يريد الفرات والعبّاس أخوه بين يديه فاعترضته خيل ابن سعد فرمى رجل من بني دارم الحسين عليه السلام بسهم فأثبته في حنكه الشريف فانتزع صلوات الله

فرزند خردسال مرا بدست من بده تا برای آخرین بار او را ببوسم کودک را بروی دست گرفت وهمینکه خواست کودکش را ببوسد حرملة بن کاهل اسدی تیری پرتابش نمود که بگلوی کودک رسید وگوش تاگوش اورا برید حسین عليه السلام بزینب فرمود : بگیر کودك را پس هر دو کف دست را بزیر خون گلوی کودك گرفت وچون کفهایش پر از خون شد خون را بسوی آسمان پرتاب نمود سپس فرمود : آنچه مصیبت و درد را بر من آسان میکند این است که خداوند می بیند ، امام باقر عليه السلام فرمود : از آن خون یکقطره بروی زمین نیفتاد .

راوی گفت : تشنگی حسین بنهایت سختی رسید پس بر فراز سدّ آب برآمد تا داخل فرات شود و برادرش عبّاس نیز پیشا پیش آن حضرت بودسربازان ابن‌سعد جلوگیری نمودند و مردی از قبیلهٔ دارم تیری بسوی حسین پرتاب نمود تیر بزیر چانهٔ آنحضرت جای گرفت حسین تیر را بیرون کشید و هر دو دست بزیر خون گرفت تا کفهایش پر خون شد

عليه السلام و بسط يديه تحت حنكه حتّى امتلأت راحتاه من الدم ثم رمى به و قال اللّهمّ إنّي أشكو إليك ما يفعل بابن بنت نبيّك ثمّ اقتطعوا العبّاس عنه و أحاطوا به من كلّ جانب حتّى قتلوه قدّس الله روحه فبكى الحسين عليه السلام لقتله بكاء شديداً وفي ذلك يقول الشاعر :

احقّ الناس أن يبكي عليه — فتى أبكى الحسين بكربلاء
أخوه و ابن والده عليّ — أبو الفضل المضرّج بالدماء
و من واساه لا يثنيه شيء — و جادله على عطش بماء

قال الراوي : ثمّ إنّ الحسين عليه السلام دعا الناس الى البراز فلم يزل

پس خون را بآسمان پاشید و عرض کرد بار الها شکایت رفتاری را که با فرزند دختر پیغمبرت میشود به پیشگاه تو میکنم پس سر باران، عبّاس را از حسین جدا کردند و گردا گردش را گرفتند تا آنکه شهیدش نمودند قدّس الله روحه ، حسین عليه السلام بر کشته شدن برادرش سخت گریست شاعر عرب در این باره اشعاری دارد که مضمونش چنین است :

از مردمان بگریه سزاوارتر کسی است
کز ماتمش حسین بدشت بلا گریست
او را برادر و پسر شاه دین پسر
عبّاس غرق خون که براو ماسوا گریست
بنمود با حسین مواساة و تشنه داد
جان در رهش که عرش براین ماجرا گریست

راوی گفت : سپس حسین عليه السلام مردم را بجنگ تن به تن دعوت کرد هر کس راکه بمیدانش می‌آمد می‌کشت تا آنکه کشتار بزرگی نمود

يقتل كلّ من برزاليه حتّى قتل مقتلة عظيمة و هو في ذلك يقول :

القتل أولى من ركوب العار والعار أولى من دخول النار

قال : بعض الرواة فو الله مارأيت مكثوراً قطّ قد قتل ولده و اهل بيته و اصحابه اربط جاشا منه و ان كانت الرجال لتشدّ عليه فيشدّ عليها بسيفه فينكشف عنه انكشاف المعزى إذا شدّ فيه الذئب ولقد كان يحمل فيهم ولقد تكمّلوا ثلثين ألفا فيهزمون بين يديه كانّهم الجراد المنتشر ثمّ يرجع الى مركزه وهو يقول لا حول ولاقوّة إلّا بالله

قال الراوي : ولم يزل عليه السلام يقاتلهم حتّى حالوا بينه و بين رحله فصاح

او مى‌كشت و شعرى بدين مضمون ميفرمود

کشته شدن به ز زندگانی ننگین

ننگ هم از آتش جدای نکوتر

خبرنگاری که آنجا بوده گفته است : بخدا قسم هرگز کسی ندیدم که دشمن گرد او را احاطه نموده و فرزندان و خاندان و یارانش کشته شده باشند دلاورتر از حسین باشد مردان میدان جنگ باو حمله میکردند همینکه او شمشیر بدست بآنان حمله میبرد مانند گوسفندانی که گرگ بر آنها حمله کند از مقابل شمشیرش فرار میکردند حسین که بآنان حمله میکرد و مسلّماً سی هزار نفر بودند همه سد ملخهای پراکنده درآن بیابان پخش میشدند سپس حسین عليه السلام بجایگاه مخصوص خود باز می‌گشت و میفرمود : لا حول ولا قوّة الّا بالله

راوی گفت : آنقدر با آنان جنگید که در اثر بهم خوردن صفها انبوه لشکر در فاصلهٔ میان حسین و خیمه‌ها قرار گرفتند آنحضرت فریاد

ويلكم يا شيعة آل أبي سفيان إن لم يكن لكم دين وكنتم لا تخافون المعاد فكونوا أحراراً في دنياكم هذه وارجعوا إلى أحسابكم إن كنتم عرباً كما تزعمون قال فناداه شمر لعنه الله ما تقول يا ابن فاطمة فقال اني أقول أقاتلكم و تقاتلوني والنساء ليس عليهن جناح فامنعوا عتاتكم وجهالكم وطغاتكم من التعرّض لحرمي مادمت حيّاً فقال شمر لعنه الله لك ذلك يا ابن فاطمة فقصدوه بالحرب فجعل يحمل عليهم و يحملون عليه و هو في ذلك يطلب شربة من ماء فلا يجدها حتّى أصابه اثنان وسبعون جراحة فوقف يستريح ساعة وقد ضعف عن القتال فبينا هو واقف إذ أتاه حجر فوقع على جبهته فاخذ الثوب ليمسح الدم عن جبهته فأتاه سهم مسموم له ثلث شعب فوقع على قلبه

رد : وای بر شما ای پیروان خاندان ابی‌سفیان اگر دینی ندارید و از روز باز پسین شما را پروائی نیست پس لا اقلّ در دنیای خود آزاد مرد باشید اگر بگمان خود عربی بنژاد بشوید بنژادی خود یاد کردید .

راوی گفت : شمر لعین صدا زد که ای پسر فاطمه چه میگوئی؟ فرمود من با شما جنگ میکنم و شما با من ، زنان را در این میان گناهی نیست این خیره سران و نادانان و ستمگرانتان را تا من زنده‌ام نگذارید متعرّض حرم من بشوند ، شمر لعین گفت : ای پسر فاطمه پیشنهادت را می‌پذیریم پس همگی آهنگ جنگ با آنحضرت نمودند ، حضرت بر آنان و آنان برحضرت حمله میکردند و در عین حال حسین از آنان جرعهٔ آبی میخواست ولی سودی نداشت تا آنکه هفتاد و دو زخم بر بدن‌اش رسید ، ایستاد تا دمی ساعتی استراحت کند که دیگر طاقت جنگ‌اش نمانده بود در این حال که حضرت ایستاده بود سنگی آمد و به پیشانی‌اش خورد

فقال عليه السلام بسم الله و بالله و على ملة رسول الله صلى الله عليه وآله ثم رفع راسه إلى السماء و قال الهى انت تعلم أنهم يقتلون رجلا ليس على وجه الارض ابن بنت نبى غيره ثم اخذ السهم فاخرجه من وراء ظهره فانبعث الدم كانّه ميزاب فضعف عن القتال و وقف فكلّما اتاه رجل انصرف عنه كراهة ان يلقى الله بدمه حتّى جائه رجل من كندة يقال له مالك بن اليسر فشتم الحسين عليه السلام و ضربه على راسه الشريف بالسيف فقطع البرنس و وصل السيف إلى راسه فامتلاء البرنس دماً .

قال الراوى : فاستدعى الحسين عليه السلام بخرقة فشدّ بها راسه واستدعى

دامن‌اش‌را برگرفت تا خون‌ازپیشانی‌اش پاك كند،كه‌تیرسه پر زهرآگین آمد و بر قلب او نشست ، فرمود : بنام خدا و بیاری خدا و بردین‌رسول خدا سپس سر بر آسمان برداشت و عرض كرد : بار الها تو میدانی كه اینان مردی را میكشندكه بروی زمین فرزند دخترپیغمبری بجز اونیست سپس تیر را گرفت و از پشت سر بیرون كشید خون همچون‌آب‌ازناودان فرو ریخت دیگر حسین را یارای جنگ نماند و در جای خود بایستاد هركس از دشمن كه می‌آمد باز می‌گشت و نمیخواست خدا را ملاقات كند و دامنش بخون حسین آلوده بشد تا آنكه مردی از قبیلهٔ كنده بنام مالك بن یسر آمد نخست حسین را ناسزا گفت و با شمشیر آنچنان برسر نازنینش زد كه كلاه حضرت را برید و شمشیر بر سر حضرت نشست و كلاه پر از خون شد .

راوی گفت : حسین عليه السلام پارچه‌ای طلبید و با آن زخم سر را بست وكلاهی خواست و برسرگذاشت و عمامه برآن بست ، لشكرامدكی

بقلنسوة فلبسها واعتمّ فلبثوا هنيئة ثم عادوا إليه و احاطوا به فخرج عبدالله بن الحسن بن علي عليه السلام و هو غلام لم يراهق من عند النساء يشتد حتّى وقف إلى جنب الحسين عليه السلام فلحقته زينب بنت علي عليه السلام ليحبسه فأبى و امتنع امتناعا شديدا فقال لا والله لا افارق عمّي فاهوى بحر بن كعب و قيل حرملة بن كاهل الى الحسين عليه السلام بالسيف فقال له الغلام ويلك يا ابن الخبيثة أتقتل عمّي فضربه بالسيف فاتّقاها الغلام بيده فأطنّها إلى الجلد فاذا هي معلّقة فنادى الغلام يا امّاه فأخذه الحسين عليه السلام و ضمّه إليه و قال يا ابن اخي اصبر على ما نزل بك واحتسب في ذلك الخير فان الله يلحقك بآبائك الصالحين .

دست از جنگ برداشتند و سپس باز گشته و اطراف حسين را گرفتند ، عبدالله بن حسن بن علي كه بچه‌اي نابالغ بود از خيمهٔ زنان بيرون آمد و ميدويد تا در كنار حسين ايستاد زينب دختر علي خود را بدو رسانيد تا از آمدن بازش بدارد ولي او حاضر نشد و سخت خودداري كرد و گفت : نه بخدا از عمويم جدا نشوم بحر بن كعب (و بعضي گفته‌اند حرملة بن كاهل بود) نزديك شد كه شمشير برحضرت بزند پسربچه گفت : واي بر تو اي فرزند زن ناپاك عموي مرا ميكشي ؟ اوشمشير را فرود آورد پسرك دست خودراجلوي شمشيرداددست اور تاپوست بريد و از پوست آويزان شد پسرك صدازد:مادر،حسين عليه السلام پسررا بگرفت و بسينه چسبانيد وفرمود: فرزند برادر برآنچه بتو رسيد صبر كن و در اين سختي از خداوند طلب خير بكن كه خداوند تو را بنزد پدران شايسته‌ات خواهد برد

قال : فرماه حرملة بن كاهل بسهم فذبحه و هو في حجر عمّه الحسين عليه‌السلام .

ثمّ إنّ شمر بن ذي الجوشن حمل على فسطاط الحسين فطعنه بالرمح ثمّ قال عليّ بالنار احرقه على من فيه فقال له الحسين عليه‌السلام يا ابن ذي الجوشن انت الداعي بالنار لتحرق على اهلي احرقك الله بالنار وجاء شبث فوبّخه فاستحياوانصرف .

قال الراوي : و قال الحسين عليه‌السلام إئتوني ثوبا لا يرغب فيه أجعله تحت ثيابي لئلّا اجرّد منه فأتي بتبّان فقال لا ذاك لباس من ضربت عليه الذلّة فاخذ ثوباً خلقا فخرقه وجعله تحت ثيابه فلمّا قتل عليه السلام

راوی گفت . حرمله بن کاهل تیری انداخت و گلوی پسر را که در آغوش عمویش بود گوش تا گوش درید .

سپس شمر بن ذی الجوشن بخیمه‌های حسین حمله کرد و نیزه‌اش را بخیمه فرو برد و سپس گفت آتش بیاورید تا خیمه و هرکه در آن است به آتش بسوزانم حسین عليه‌السلام فرمود . فرزند ذی الجوشن این تو هستی که برای سوزاندن خانوادهٔ من آتش میطلبی؟ خدایت بآتش بسوزاند، شبث آمد و شمر را بر این کار سرزنش نمود او هم خجلت زده بازگشت .

راوی گفت : حسین عليه‌السلام فرمود : جامه‌ای که مورد رغبت کسی نباشد بمن بدهید که از زیر لباسهای خود بپوشم تا مگر آن را از تنم بیرون نیاورند شلوار کوتاهی بحضورش آوردند فرمود : نه این جامهٔ کسی است که ذلّت و خواری دامنگیرش شده باشد پس جامهٔ کهنهٔ دیگری را گرفت و پاره پاره کرد و زیر جامه‌هایش پوشید ولی وقتی کشته شد بدن‌اش

جرّدوه منه ثمّ استدعى الحسين عليه السلام بسراويل من حبرة ففرزها و لبسها و انما فرزها لئلاّ يسلبها فلمّا قتل عليه السلام سلبها بحر بن كعب لعنه الله و ترك الحسين صلوات الله عليه مجرّداً فكانت يدا بحر بعد ذلك تيبسان في الصيف كانهما عودان يابسان وتترطّبان في الشتاء فتنضحان دماً وقيحاً إلى أن أهلكه الله تعالى .

قال : ولما اثخن الحسين عليه السلام بالجراح و بقي كالقنفذ طعنه صالح ابن وهب المزنّي على خاصرته طعنة فسقط الحسين عليه السلام عن فرسه إلى الارض على خدّه الايمن و هو يقول بسم الله و بالله و على ملّة رسول الله ثمّ قام صلوات الله عليه .

قال الراوي : وخرجت زينب من باب الفسطاط و هي تنادي واأخاه

از آن جامه نیز برهنه بود سپس پارچهٔ ازاری که بافت یمن بود خواست و پاره کرد و پوشید و باین منظور پاره‌اش کرد که بغارت نبرند ولی وقتی کشته شد بحر بن کعب لعن بیحمیش برد وحسین را برهنه گذاشت و پس ازاین جنایت هردودست بحر، در تابستان همچون دوچوب خشک می‌خشکید و در زمستان چرك و خون از آنها جاری بود تا آنکه بهلاکت رسید .

راوی گفت - چون حسین عليه السلام در اثر زیادی زخم از پای درآمد و بدنش از زیادی تیر همچون خار پشت شد صالح بن وهب مزّنی چنان نیزه‌ای بر پهلویش زد که از اسب بروی زمین افتاد و گونهٔ راستش بروی خاك قرار گرفت و میگفت : بنام خدا و بیاری خدا و بدین رسول خدا ، سپس از روی خاك برخواست .

راوی گفت : زینب از در خیمه‌ها بیرون شد و صدا میزد ای وای

وا سيّداه واهل بيتاه ليت السماء اطبقت على الارض وليت الجبال تدكدكت على السهل

قال . وصاح شمر باصحابه ما تنتظرون بالرجل قال وحملوا عليه من كلّ جانب فضربه زرعة بن شريك على كتفه اليسرى و ضرب الحسين عليه السلام زرعة فصرعه و ضرب آخر على عاتقه المقدّس بالسيف ضربة كبا عليه السلام بها لوجهه و كان قد اعيا وجعل ينوء و يكبّ فطعنه سنان بن انس النخعي في ترقوته ثمّ انتزع الرمح فطعنه في بواني صدره ثم رماه سنان ايضا بسهم فوقع في نحره فسقط عليه السلام وجلس قاعداً فنزع السهم من نحره و قرن كفيه جميعاً فكلّما امتلأتا من دمائه خضب بهما رأسه ولحيته و هو يقول هكذا

برادرم، ای وای آقایم ، ای وای خاندانم ، ای کاش آسمان بزمین فرو میریخت و ای کاش کوهها به بیابانها پاشیده میشد .

راوی گفت . شمر باطرافیانش بانگ زد درباره این مرد منتظر چه هستید ؟

راوی گفت : با صدور این فرمان یک حملهٔ همه جانبه کردند و زرعة بن شریک باشمشیر بر شانهٔ چپ حضرت زد که حسین با شمشیر خود زرعة را از پای در آورد و دیگری با شمشیر بر دوش مقدّس اش آنچنان زد که برو بزمین افتاد دیگر حسین خسته شده بود میخواست برخیزدولی بروی میافتاد این هنگام سنان ابن انس نخعی نیزه اش را بگودی گلوی حضرت فرو برد و سپس نیزه را بیرون کشید و بر استخوانهای سینه اش کوبید و سپس سنان تیری هم رها کرد و تیر بر گلوی حضرت نشست حضرت بروی زمین افتاد، برخواست و بروی زمین نشست و تیررا از گلویش بیرون

الفي الله مخضباً بدمي مغصوباً علىّ حقي فقال عمر بن سعد لرجل عن يمينه انزل ويحك إلى الحسين عليه السلام فارحه فنزل فبدر اليه خولي بن يزيد الاصبحي ليحتزّ راسه فارعد فنزل إليه سنان بن انس النخعي لعنه الله فضرب بالسيف في حلقه الشريف و هو يقول والله انّي لاحتزّ راسك واعلم انّك ابن رسول الله صلى الله عليه وآله و خير الناس اباً واُمّاً ثمّ احتزّ راسه المقدّس المعظّم و في ذلك يقول الشاعر :

فايّ رزيّة عدلت حسيناً غداة تبيره كفّا سنان

آورد و هر دو کف دست بزیر خون گرفت همینکه کمهاش پر از خون شد سروصورت خود را رنگین کرد و میگفت : با همین حال که بخونم آغشته‌ام وحقّم را غصب کرده‌اند خداوند را ملاقات خواهم کرد ، عمر بن سعد بمردی که در سمت راستش ایستاده بود گفت : وای بر تو فرود آی و حسین را راحت کن .

راوی گفت : خولی بن یزید اصبحی پیش دستی کرد که سر حضرت را ببرّد لرزه بر اندامش افتاد پس سنان بن انس نخعی از اسب فرود آمد و شمشیر بر گلوی حضرت زد و میگفت بخدا قسم که من سر تو را از بدن جدا خواهم ساخت و میدانم که تو پسر رسول خدائی و پدر و مادرت از پدر و مادرهمهٔ مردم بهترانند ، سپس سر مقدّس و معظّم آن بزرگواررا برید شاعر در این ماده بدین مضمون میگوید :

باشد کدام غم بجهان چون غم حسین

روزیکه دستهای سنانش برید سر

و روی ابوطاهر محمد بن الحسن الترسی فی کتاب معالم الدین قال قال ابوعبدالله علیه السلام لما کان من امر الحسین علیه السلام ما کان ضجت الملائکة إلی الله بالبکاء وقالت یا رب هذا الحسین صفیک و ابن بنت نبیک قال فاقام الله ظل القائم علیه السلام وقال بهذا انتقم لهذا .

و روی أن سنانا هذا اخذه المختار فقطع انامله انملة انملة ثم قطع یدیه و رجلیه واغلی له قدرا فیها زیت و رماه فیها وهو یضطرب .

قال الراوی : فارتفعت فی السماء فی ذلک الوقت غبرة شدیدة سوداء مظلمة فیها ریح حمراء لاتری فیها عین ولا اثر حتی ظن القوم ان العذاب

ابو طاهر محمد بن حسن ترسی در کتاب معالم الدین روایت نموده است که امام صادق علیه السلام فرمود : همین که کار حسین تمام شد فرشتگان در بارگاه الهی صدا بگریه بلند کردند و عرض نمودند : پروردگارا این حسین ، برگزیده تو و فرزند دختر پیغمبر تواست ، فرمود پس خداوند متعال سایهٔ حضرت قائم را بنمایاند و فرمود با دست این ، انتقام این را خواهم گرفت .

و روایت شده است که : همین سنان را مختار دستگیر کرد و انگشت‌های او را ریزریز نمود سپس دو دست و دو پایش را برید آنگاه در دیگی روغن که روی آتش میجوشید انداخت و او در میان آن دست و پا زد و مرد .

راوی گفت : هنگام شهادت حسین ، گرد و غبار شدیدی آسمان کربلا را فرا گرفت که روز روشن همچون شب تاریک شد و آن چنان بادی سرخ وزیدن گرفت که از هیچ کس عین و اثری دیده نمیشد ومردم

قد جائهم فلبثوا كذلك ساعة ثمّ انجلت عنهم .

و روى هلال بن نافع قال إنّي كنت واقفا مع اصحاب عمر بن سعد لعنه الله اذ صرخ صارخ إبشر ايّها الامير فهذا شمر قتل الحسين عليه السلام قال فخرجت بين الصفّين فوقفت عليه و انّه عليه السلام ليجود بنفسه فوالله ما رأيت قطّ قتيلا مضمّخاً بدمه أحسن منه ولا انور وجها و لقد شغلني نور وجهه وجمال هيبته عن الفكرة في قتله فاستسقى في تلك الحال ماء فسمعت رجلا يقول والله لا تذوق الماء حتّى ترد الحامية فتشرب من حميمها فسمعته يقول يا و يلك انا لا ارد الحامية ولا اشرب من حميمها بل ارد على جدّي رسول الله صلى الله عليه وآله واسكن معه في داره في مقعد صدق عند مليك مقتدر وأشرب من

گمان كردند كه عذاب بر آنان را فرود آمده ساعتي چنين بود و سپس هوا روشن شد .

هلال بن نافع روايت نمود كه با سربازان عمر بن سعد ملعون ايستاده بودم كه يكي فرياد برآورد : امير ، مژده ، اين شمر است كه حسين را كشته ، گويد از ميان لشكر بيرون شدم و در ميان دوصف بالين حسين ايستادم و اودر حال‌جان كندن بود و بخدا قسم هرگز كشتهٔ آغشته بخوني را زيباتر و نوراني‌تر از او نديدم زيرا من آن چنان مات نورآن صورت و محو جمال آن قيافه شده‌بودم كه متوجّه نشدم چگونه اورا‌ميكشند حسين در آن حال آب خواست و شنيدم مردي ميگفت بخدا قسم آب نخواهي چشيد تا بجايگاه گرم و سوزان جهنّم وارد شدي و از آب گرم آن بنوشي پس شنيدم كه حضرت ميفرمود : اي واي برتو حاميه بجاي من‌است وحميم‌آن نه مرا شراب ،بلكه من بر جدّم رسول خدا واردخواهم

ماه غير آسن واشكو اليه ما ارتكبتم منّي و مثلتم بي قال فضبوا باجمعهم حتّى كانّ الله لم يجعل في قلب احد منهم من الرحمة شيئاً فاجتزّوا راسه و انه ليكلّمهم فتعجّبت من قلّة رحمتهم و قلت واللهُ لا اجامعكم على امر ابداً .

قال : ثم اقبلوا على سلب الحسين فاخذ قميصه اسحق بن حوية الحضرمي فلبسه فصار ابرص و امتعط شعره .

و روی انّه وجد في قميصه مئة وبضع عشرة ما بين رمية و طعنة سهم و ضربة .

و قال الصادق عليه السلام : وجد بالحسين عليه السلام ثلث و ثلثون طعنة

شد و در کنار او در جایگاه صدق و پیشگاه سلطان نیرومند خواهم نشست و از آب بهشتی تغییر ناپذیر خواهم نوشید و شکایت رفتار شما را با من بآنحضرت خواهم برد راوی گفت : یکباره همگی بر آنحضرت برآشفتند آن چنان که گوئی خداوند ، ذرّه‌ای مهر در دل هیچ یك از آنان قرار نداده است و هنوز حسین با آنان سخن میگفت که سرش را از بدنش جدا کردند از بی‌رحمی آنان شگفتم آمد و گفتم : بخدا قسم هرگز با شما در هیچ کاری شرکت نخواهم کرد .

راوی گفت : سپس دست بغارت لباسهای حسین زدند اسحق بن حویّة حضرمی پیراهن‌حضرت را بردولی چون او را در برنمود به‌بیماری پیسی گرفتار شد و مویهای بدنش بریخت .

و روایت شده که در پیراهن حضرت یکصد و ده و اندی جای تیر و نیزه و شمشیر دیده شد .

و امام صادق عليه السلام فرمود : در پیکر شریف حسین سی و نه زخم

و أربع و ثلثون ضربة و اخذ سراويله بحر بن كعب التيمي لعنه الله تعالى فروى انّه صار زمنا مقعدا من رجليه واخذ عمامته اخنس بن مرثد بن علقمة الحضرمي و قيل جابر بن يزيد الاودى لعنهما الله فاعتم بها فصار معتوهاً و اخذ نعليه الاسود بن خالد لعنه الله وأخذ خاتمه بجدل بن سليم الكلبي و قطع اصبعه عليه السلام مع الخاتم و هذا اخذه المختار فقطع يديه و رجليه و تركه يتشحط في دمه حتى هلك واخذ قطيفة له عليه السلام كانت من خز قيس ابن الاشعث و اخذ درعه البتراء عمر بن سعد فلمّا قتل عمر وهبها المختار لابي عمرة قاتله و اخذ سيفه جميع بن الخلق الاودى و قيل رجل من بني تميم يقال له اسود بن حنظلة و في رواية ابن ابي سعد انه اخذ سيفه الفلافس النهشلي وزاد محمد بن زكريا انه وقع بعد ذلك إلى بنت حبيب بن

نیزه و سی زخم شمشیر بود و بحر بن کعب تیمی ملعون شلوار حضرت را برد و روایت شده : که زمین گیر شد و هردو پایش از حرکت باز ماند و اخنس بن مرثد بن علقمهٔ حضرمی عمامهٔ حضرت را برد و گفته شده : که جابر بن یزید اَودی بود و چون بر سر گذاشت دیوانه شد و نعلین حضرت را اسود بن خالد لعین برد و انگشترش را بجدل بن سلیم کلبی برد که انگشت حضرت را با انگشتر برید همین بجدل را مختار دستگیر کرد و دست و پایش را برید و رهایش کرد و همچنان در خون خویش می‌غلطید تا جان سپرد ، حضرت قطیفه‌ای داشت که از خز بود و قیس بن اشعث آنرا برد و زره بتراء را (که زره رسول خدا بود) عمر بن سعد برد و چون عمر کشته شد مختار آن را بابی عمرة که قاتل عمر بن سعد بود بخشید و شمشیر حضرت را جمیع بن خلق اَودی برد و گفته شده : که

بدیل وهذا السیف المنهوب المشهور لیس بذی الفقار فان ذلک کان مذخوراً و مصوناً مع امثاله من دخائر النبوّة والامامة وقدنقل الرواة تصدیق ماقلناه و صورة ما حکیناه .

قال الرّاوی: وجائت جاریة من ناحیة خیم الحسین علیه السلام فقال لها رجل یا امة الله ان سیّدک قتل قالت الجاریة فاسرعت إلی سیّدتی و انا اصیح فقمن فی وجهی وصحن .

قال : و تسابق القوم علی نهب بیوت آل الرسول و قرّة عین البتول حتّی جعلوا ینتزعون ملحفة المرئة علی ظهرها و خرج بنات آل رسول

مردی از بنی تمیم بنام اسود بن حنظلة بود و در روایت ابن ابی سعد است که شمشیر حضرت را فلانی نهشلی برد، محمد بن زکریا اضافه کرده است که شمشیر مزبور بدست دختر حبیب بن بدیل افتاد و این شمشیری که بغارت رفت نه آن شمشیر ذو الفقار است زیرا آن و چند چیز دیگر از سپردههای نبوّت و امامت است که محفوظ است و نگهداری میشود و این که گفتیم و صورتش را حکایت نمودیم مورد تصدیق راویان حدیث است.

راوی گفت : کنیزی از طرف خیمههای حسین آمد مردی باو گفت: ای کنیز خدا آقای تو کشته شد کنیز گفت . چون این خبر را شنیدم با شتاب و فریادکنان نزد بانوی خود رفتم آنان که مرا دیدند بپا خواستند و شیون و فریاد آغاز کردند .

راوی گفت : مردم برای غارت خانههای اولاد پیغمبر و نور چشم زهرا حمله بردند حتّی چادری که زن بکمرش بسته بود کشیده ومی بردند و دختران و زنان خاندان پیغمبر از خیمهها بیرون ریختند و دسته جمعی

الله ﷺ وحريمه يتساعدن على البكاء ويندبن لفراق الحماة والأحبّاء .

وروى حميد بن مسلم قال رأيت امرأة من بني بكر بن وائل كانت مع زوجها في أصحاب عمر بن سعد فلمّا رأت القوم قد اقتحموا على نساء الحسين عليه السلام وفسطاطهن وهم يسلبونهن أخذت سيفاً وأقبلت نحو الفسطاط وقالت يا آل بكر بن وائل أتسلب بنات رسول الله ﷺ لاحكم إلّا لله يا لثارات رسول الله ﷺ فأخذها زوجها وردّها إلى رحله .

قال الراوي ثمّ أخرج النساء من الخيمة وأشعلوا فيها النّار فخرجن حواسر مسلّبات حافيات باكيات يمشين سبايا في أسر الذلّة وقلن بحقّ الله إلّا ما مررتم بنا على مصرع الحسين عليه السلام فلمّا نظر النسوة إلى القتلى صحن

میگریستند و بر کشتگانشان نوحه سرائی می‌کردند

حمید بن مسلم روایت کرده است : زنی از طائفهٔ بکر بن وائل را که بهمراه شوهرش بود در میان اصحاب عمر بن سعد دیدم که چون دید مردم ناگهان بر زنان و دختران حسین علیه السلام تاختند و شروع بغارت و چپاول نمودند شمشیری بدست گرفت وروبخیمه آمد و صدا زد ای مردان قبیلهٔ بکر آیا لباس از تن دختران رسول خدا یغما میرود ؟ مرگ براین حکومت غیرخدائی ای‌کشندگان رسول‌خدا ، شوهرش دست اورا بگرفت و بجایگاه خویش بازش برد .

راوی‌گفت : سپس زنان را ازخیمه بیرون راندند و آتش بخیمه‌ها زدند زنان را سر برهنه وجامه یغما رفته و پا برهنه و شیون کنان بیرون آوردند و آنان را اسیر نموده با خواری می‌بردند گفتند : شما را بخدا ما را از قتلگاه حسین ببرید وچنین کردند همینکه چشم بانوان بر

و ضربن وجوههن* قال فوالله لا انسی زینب بنت علی عليها السلام تندب الحسین علیه السلام و تنادی بصوت حزین وقلب کئیب یا محمداه صلّی علیك ملائکة السماء هذا حسین مرمّل بالدماء مقطّع الاعضاء وبناتك سبایا إلی الله المشتکی و إلی محمد المصطفی و إلی علی* المرتضی و إلی فاطمة الزهراء و إلی حمزة سیّد الشهداء یا محمداه هذا حسین بالعراء تسفی علیه الصبا قتیل اولاد البغایا واحزناه واکرباه الیوم مات جدّی رسول الله صلى الله عليه وآله یا اصحاب محمداه هؤلاء ذرّیّة المصطفی یساقون سوق السبایا وفی روایة: یا محمداه بناتك سبایا وذرّیّتك مقتّلة تسفی علیهم ریح الصبا وهذا حسین مجزوز الراس من القفا مسلوب العمامة والرداء بابی من اضحی عسکره یوم الاثنین نهبا بابی من فسطاطه

پیکرهای کشته‌گان افتاد صیحه زدند وصورت خراشیدند راوی گفت بخدا زینب دختر علی از یادم نمیرود که با صدای غمناك و دل پردرد برحسین مینالید وصدا میزد: ای محمدی که فرشتگان آسمان برتو درود فرستاد این حسین است که بخون آغشته واعضایش از هم جدا شده است و این دختران تو است که اسیرند شکایتم را به پیشگاه خداوند می‌برم و به محمد مصطفی و علی مرتضی وفاطمهٔ زهرا وحمزهٔ سیّد الشهداء شکایت همی کنم ای محمد صلى الله عليه وآله این حسین است که بروی خاك افتاده وباد صبا خاك بیابان را بر بدنش می‌پاشد بدست زنازادگان کشته‌شده است آه چه غصه‌ای! وچه مصیبتی! امروز مرگ جدّم رسول خدا را احساس میکنم ای یاران محمد اینان خاندان مصطفی‌اند که اسیرشان نموده‌می‌برند، و در روایتی است که گفت: ای محمد دخترانت اسیر شدند و فرزندانت کشته شدند باد صبا خاك بر پیکرشان می‌پاشد و این حسین است که سرش ازپشت گردن بریده شده وعمامه‌اش بتاراج رفته‌است

مقطّع العرى بابي‌من لاغائب فيرتجى ولا جريح فيداوى بابي من نفسي‌له الفداء بابي‌المهموم‌حتّى‌قضى، بابى‌العطشان حتّى‌مضى بابي من شيبته تقطر بالدماء بابى من جدّه محمّد المصطفى‌بابى‌من جدّه‌رسول اله السماء بابى من هو سبط نبيّ الهدى بابي محمّد المصطفى بابى خديجة الكبرى بابي عليّ المرتضى عليه‌السلام بابي‌فاطمة‌الزهراء سيّدة النساء،بابي‌من‌ردّت‌له‌الشمس‌صلّى.

قال‌الراوي : فابكت والله كلّ عدوّ و صديق ثمّ أنّ سكينة اعتنقت جسد ابيها الحسين عليه‌السلام فاجتمعت عدّة من الاعراب حتّى جرّوها عنه .

قال الراوي : ثمّ نادى عمر بن سعد في اصحابه من ينتدب للحسين

پدرم بفدای آنکه خیمه‌گاهش‌در روز‌دوشنبه ماراج‌شد پدرم بقربان‌آنکه طنابهای خیمه‌اش بریده شده وخیمه وخرگاهش فرو نشست ، پدرم بفدای آنکه نه بسفری رفت که امید بازگشت در آن باشد و نه زخمی برداشت که مرهم پذیر باشد پدرم بفدای آنکه ای‌کاش جان من قربان او میشد ، پدرم بفدای آنکه بادل‌پرغصّه ازدنیا رفت، پدرم بفدای آنکه بالب تشنه جان سپرد ، پدرم بفدای آنکه‌نوادهٔ پیمبر هدایت بودپدرم بقربان فرزند محمّد مصطفی پدرم بقربان فرزند خدیجهٔ کبری پدرم بقربان فرزند عليّ مرتضى پدرم بقربان فرزند فاطمهٔ زهرا بانوی همهٔ زنان ، پدرم بقربان فرزندکسیکه آفتاب برای او بازگشت تا نماز کرد راوی گفت: بخدا قسم دشمن و دوست را بگریه در آورد ، سپس سکینه نعش پدرش حسین را در آغوش کشید جمعی از عربها آمدند واو را از کنار نعش پدر کشیدند و جدا کردند .

راوی گفت : سپس عمر بن سعد در میان سربازانش اعلام کرد ،

عليه‌السلام فيواطىء الخيل ظهره و صدره فانتدب منهم عشرة و هم اسحق بن حوية الذي سلب الحسين عليه‌السلام قميصه واخنس بن مرثد وحكيم بن طفيل السنبسي و عمر بن صبيح الصيداوي ورجاء بن منقذ العبدي و سالم بن خثيمة الجعفي و واحظ بن ناعم و صالح بن وهب الجعفي و هاني بن شبث الحضرمي و اسيد بن مالك لعنهم الله تعالى فدا سوا الحسين عليه‌السلام بحوافر خيلهم حتّى رضّوا صدره و ظهره .

قال الراوي : و جاء هؤلاء العشرة حتّى وقفوا على ابن زياد فقال اسيد بن مالك احد العشرة عليهم لعائن الله .

نحن رضضنا الصدر بعد الظهر ... بكل يعبوب شديد الاسر

فقال : ابن زياد من أنتم ؟ قالوا نحن الذين وطئنا بخيولنا ظهر

كيست در بارهٔ حسين داوطلب بشود و بر پشت و سينهٔ او اسب بتازد؟ده نفر داوطلب شدند و آنان عبارت بودند از اسحق بن حوية که پيراهن حسين را بيغما برد و اخنس بن مرثد و حكيم بن طفيل سنبسي و عمر بن صبيح صيداوي ورجاء بن منقذ عبدي و سالم بن خثيمه جعفي و واحظ بن ناعم و صالح بن وهب جعفي وهاني بن شبث حضرمي واسيد بن مالك که لعنت خدا بر همشان باد اينان باسم اسبهاي خويش پيكر حسين را پايمال نمودند آنچنان که استخوانهاي سينه‌وپشت درهم شكست راوي گفت: اين ده نفر به نزد ابن زياد رسيدند اسيد بن مالك که يكي از ده نفر بود گفت :

ماييم که پشت وسينهٔ شاه ... پامال سم ستور كرديم

ابن زياد گفت . شما كيستيد ؟ گفتند : ماافرادي هستيم که بر پشت حسين‌اسب تاختيم تاآنكه هم چون‌آسيا استخوانهاي سينه‌اش رانرم‌كرديم

الحسين حتّى طعناً حنا جر صدره قال فامر لهم مجائزة يسيرة .

قال : ابوعمر الزاهد فنظرنا إلى هؤلاء العشرة فوجدناهم جميعاً اولاد زناه وهؤلاء أخذهم المختار فشدّ ايديهم و ارجلهم بسكك الحديد واوطاء الخيل ظهورهم حتى هلكوا .

وروى ابن رياح قال رأيت رجلا مكفوف قد شهد قتل الحسين عليه السلام فسئل عن ذهاب بصره فقال كنت شهدت قتله عاشر عشرة غير إني لم أضرب ولم أرم فلمّا قتل عليه السلام رجعت الى منزلي وصلّيت العشاء الاخيرة و نمت فاتاني آت في منامي فقال اجب رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم فانّه يدعوك فقلت مالي وله فاخذ بتلبيبي وجرّني إليه فاذاً النبيّ صلى الله عليه وآله جالس في صحراء حاسر عن ذراعيه آخذ بحربة وملك قائم بين يديه وفي يده سيف

راوی گفت ابن زیاد دستور داد جایزهٔ کمی با ان بدادهشود ابوعمر زاهد گفت: این ده نفر را بررسی کردیم همگی زنازاده بودند ومختار اینان را بازداشت نمود و دستها و پاهاشان را میخکوب کرد و اسب بر پشت آنان تاخت تا مردند .

ابن رياح گويد : مرد نابینائی را دیدم که شاهد کشته شدن حسین علیه السلام بوده پرسیدمش چرا چشمت نبینا شد ؟ گفت : من یکی ازده نفر هستم که شاهد کشته شدن حسین بودم ولی من شمشیری بکار نبردم وتیری پرتاب ننمودم چون حسین کشته شد بخانه‌ام بازگشتم و نماز عشا خواندم و خوابیدم در عالم خواب شخصی آمد و مرا گفت : رسول خدا ترا احضار فرموده حاضر خدمتش باش گفتم : مرا با او کاری نیست ، او گریبان مرا بگرفت و کشان کشان بخدمت‌اش برد دیدم رسول خدا در بیابانی نشسته

من نار فقتل أصحابي التسعة فكلّما ضرب ضربة التهبت أنفسهم ناراً فدنوت منه و جثوت بين يديه وقلت السلام عليك يارسول الله فلم يردّ عليّ ومكث طويلا ثمّ رفع رأسه وقال يا عدوّ الله انتهكت حرمتي وقتلت عترتي ولم ترع حقّي و فعلت ما فعلت فقلت والله يا رسول الله ما ضربت بسيف ولا طعنت برمح ولارميت بسهم قال صدقت ولكنّك كثّرت السواد اُدن منّي فدنوت منه فاذا طست مملوّ دماً فقال لي هذا دم ولدي الحسين عليه‌السلام فكحلني من ذلك الدّم فانتبهت حتّى السّاعة لا ابصر شيئاً .

و روي عن الصّادق عليه‌السلام : يرفعه إلى النبيّ صلى‌الله‌عليه‌وآله أنّه قال إذا

و آستين بالا زده و حربه‌اى در دست دارد و فرشته‌اى در مقابل حضرت ايستاده و شمشيرى از آتش بدست او است و نه نفر رفيقان مرا كشت و بهر يك كه شمشير ميزد مرا پايشان را شعلهٔ آتش فرا ميگرفت نزديك حضرت رفتم و در محضرش برانو در آمدم و گفتم . سلام بر تو اى رسول خدا ، حضرت جواب سلام مرا نداد و مدّتى گذشت سپس سر برداشت و فرمود : اى دشمن خدا احترام مرا از ميان بردى و خاندان مرا كشتى و حق مرا ملاحظه نكردى و كردى آنچه كردى ، عرض كردم بخدا يا رسول الله نه شمشيرى زدم و نه نيزه ى بكار بردم و نه تيرى پرتاب نمودم فرمود : راست ميگوئى ولى بر سياهى لشكرشان افزودى نزديك بيا ، نزديك رفتم . طشتى پر خون در مقابل حضرت بود مرا فرمود : اين خون فرزندم حسين است پس از همان خون در چشم من كشيد و من از خواب بيدار شدم و تا امروز هيچ نمى‌بينم

و از امام صادق روايت شده است : كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود :

كن يوم القيمة نصب لفاطمة عليها السلام قبّة من نور و يقبل الحسين عليه السلام و رأسه في يده فاذا رأته شهقت شهقة لايبقى في الجمع ملك مقرّب ولا نبيّ مرسل الّا بكى لها فيمثّله الله عزّ و جلّ لها في أحسن صورة و هو يخاصم قتلته بلارأس فيجمع الله عزّ وجلّ لها قتلته و المجهّزين عليه و من شركهم في قتل فأقتلهم حتّى آتي على آخرهم ثم ينشرون فيقتلهم امير المؤمنين صلوات الله عليه ثمّ ينشرون فيقتلهم الحسن عليه السلام ثمّ ينشرون فيقتلهم الحسين عليه السلام ثمّ ينشرون فلا يبقى احد من ذرّيّتنا الّا قتلهم قتلة فعند ذلك يكشف الغيظ و ينسى الحزن .

چون روز قيامت شود براى فاطمهٔ زهرا قبّه‌اى از نور نصب شود حسين عليه السلام در حاليكه سر خودش بدست گرفته روى بآن قبّه مى‌آيد چون چشم فاطمه بر آن منظره بيفتد چنان نعره بر آرد كه تمام فرشتگان مقرّب الهى و پيمبران مرسل كه آنجا جمعند بحال فاطمه بگريه در آيند ، پس خداوند ، حسين عليه السلام را براى فاطمه در زيباترين صورتى جلوه دهد كه بى سر از كشندگان خود انتقام ميگيرد پس خداوند همهٔ كشندگان آن حضرت و يارى كنندگان بر آنان و هر كس كه شركت در كشتن آنحضرت نموده جمع ميكند و من تا آخرين نفر آنان را مى‌كشم سپس زنده مى‌شوند و اميرالمؤمنين آنانرا مى‌كشد و سپس زنده مى‌شوند و حسن آنان را مى‌كشد سپس زنده مى‌شوند وحسين عليه السلام آنان را ميكشد سپس زنده ميشوند يك نفراز خاندان ما باقى نمى‌ماند مگر آنكه هركدام يكبار آنانرا مى‌كشد چون چنين شود آتش خشم فرونشيند و اندوه ازياد برود سپس راوى گفت :

ثمّ قال الصّادق عليه السلام رحم الله شيعتنا شيعتنا هم والله المؤمنون فقد والله شركونا في المصيبة بطول الحزن و الحسرة

و عن النبيّ صلى الله عليه وآله أنّه قال إذا كان يوم القيمة جاءت فاطمة عليها السلام في لمّة من نسائها فيقال لها ادخلي الجنّة فتقول لا أدخل حتّى أعلم ما صنع بولدي من بعدي فيقال لها أنظري في قلب القيمة فتنظر إلى الحسين عليه السلام قائماً ليس عليه رأس فتصرخ صرخة فأصرخ لصراخها وتصرخ الملائكة لصراخها .

و في رواية و تنادي وا ولداه واثمرة فؤاداه قال فيغضب الله عزّوجلّ لها عند ذلك فيأمر ناراً يقال لها هب هب قد أوقد عليها ألف عام حتّى اسودّت

امام صادق عليه السلام فرمود : خداوند شيعيان ما را رحمت كند بخدا كه مؤمنين واقعى آنانند آنانكه (بخدا سوگند) شريك مصيبت ما هستند و همواره در مصيبت ما غم خورند و حسرت برند

و از رسول خدا صلى الله عليه وآله روايت است كه فرمود : چون روز قيامت شود فاطمه بهمراه جمعى از زنانش مى‌آيد باو گفته ميشود كه داخل بهشت بشو گويد : داخل نشوم تا بدانم پس از من با فرزندم چه‌كردند ؟ باو گفته ميشود به وسط صحراى محشر نگاه كن چون نگاه كند حسين را مى‌بيند كه بى‌سر ايستاده است آن چنان فرياد بر آرد كه من بفرياد او فرياد كشم و فرشتگان بفريادش فرياد برآرند .

و در روايتى است . كه صدا ميزند ايواى پسرم ، ايواى ميوهٔ دلم فرمود : پس در اينوقت خداى عزّوجلّ غضب كند و آتشى را كه نامش

لا يدخلها روح ابداً و لا يخرج منها غم أبداً فيقال التقطي قتلة الحسين فتلتقطهم فاذا صاروا في حوصلتها صهلت و صهلوا بها و شهقت وشهقوا بها و زفرت و زفروا بها فينطقون بألسنة دلقة ناطقة يا ربّنا بم أوجبت لنا النّار قبل عبدة الاوثان فيأتيهم الجواب من الله عزّ وجلّ أنّ من علم ليس كمن لا يعلم ، روى هذين الخبرين ابن بابويه في كتاب عقاب الاعمال ورأيت في المجلّد الثّلثين من تذييل شيخ المحدّثين ببغداد محمّد بن النجّار في ترجمة فاطمة بنت أبي العبّاس الازدي بسنده عن طلحة قال سمعت رسول الله ﷺ يقول إنّ موسى بن عمران سئل ربّه قال يا ربّ إنّ أخي هرون مات

شب شب است و هزار سال افروخته شده است تا آنکه سیاه گشته و هرگز نسیمی بدان راه نیافته و غم و اندوه از آن بیرون نشده دستور فرماید که کشندگان حسین را در کام خود فرو گیر پس آتش آنان را بکام گیرد و چون همگی در دل آتش قرار گیرند شیحه‌ای بکشد که آنان نیز شیحه بکشند و فریادی بزند که آنان نیز فریاد زنند و بر افروزد و آنان نیز برافروزند پس با زبان های گویا عرض کنند پروردگار ما برای چه ما را پیش از بت‌پرستان در آتش افکندی ؟ پس در جواب خدای عزّ وجلّ پاسخ بر آنان رسد . آنکس که میداند مانند آنکس که نمیداند نیست این دو خبررا ابن بابویه در کتاب عقاب الاعمال روایت کرده است و در جلد سی‌ام از تذییل شیخ المحدثین در بغداد محمّد بن نجّار که در حالات فاطمه دختر ابی العبّاس ازدی نوشته است دیدم که بسند خود از طلحة روایت میکند که گفت : شنیدم رسول خدا میفرمود : که موسی بن عمران از پروردگارش

فاغفر له فاوحى الله اليه ياموسى بن عمران لوسئلتنى في الاوّلين والاخرين لأجبتك ماخلا قاتل الحسين بن علىّ بن ابيطالب صلوات الله و سلامه عليهما .

پرسید پروردگارا برادرم هارون مرد اورا بیامرز ، خداوند باو وحی کرد ای موسی بن عمران اگر آمرزش اوّلین وآخرین را بخواهی اجابتت کنم بجز قاتل حسین بن علی بن ابی طالب را .

﴿ المسلك الثالث ﴾

في الامور المتأخّرة عن قتله صلوات الله عليه و هي تمام ما اشرنا إليه .

قال ثمّ إنّ عمر بن سعد بعث برأس الحسين عليه السلام في ذلك اليوم و هو يوم عاشورا مع خوليّ بن يزيد الاصبحي و حميد بن مسلم الأزديّ إلى عبيدالله بن زياد و أمر برؤس الباقين من أصحابه و أهل بيته فنظّفت و سرّح بها مع شمر بن ذي الجوشن لعنه الله و قيس بن الاشعث و عمرو بن الحجّاج فأقبلوا حتّى قدموا بها إلى الكوفة و أقام بقيّة يومه و اليوم الثّاني إلى زوال الشّمس ثمّ رحل بمن تخلّف من عيال الحسين عليه السلام و

مسلك سوم

در كارهائي كه پس از شهادت حضرت امام گرفت و اين آخرين فصل كتاب است .

راوي گفت : سپس ، عمر بن سعد سر مبارك حسين عليه السلام را همان روز (روز عاشورا) بهمراه خولي بن يزيد اصبحي و حميد بن مسلم ازدي نزد عبيدالله بن زياد فرستاد و دستور داد سرهاي بقيّة ياران و خاندان حضرت را شست وشو نموده و بهمراه شمر بن ذي الجوشن وقيس بن اشعث وعمرو بن حجّاج فرستاد ايشان آمدند تا بكوفه رسيدند خود عمر بن سعد آن روز را تا پايان و روز ديگررا تا ظهر در كربلا ماند آنگاه بازماندگان اهل و عيال حسين را از كربلا كوچ داد و زنان حرم ابي عبدالله را بر

جل ساته صلوات الله عليه علي أحلاس أقتاب الجمال بغير وطاء مكشفات الوجوه بين الاعداء وهن ودائع الانبياء و ساقوهن كما يساق سبي الترك و الروم في اشد المصائب و الهموم ولله در قائله .

يصلى علي المبعوث من آل هاشم
و يغزى بنوه ان ذا لعجيب

و قال آخر

أترجو أمة قتلت حسيناً
شفاعة جده يوم الحساب

و روى : أن رؤس أصحاب الحسين عليه السلام كانت ثمانية و سبعين رأسا فاقتسمتها القبائل لتقرب بذلك إلى عبيدالله بن زياد والى يزيد بن معوية

شترانی سوار کرد که پاره گلیمی بر پشتشان انداخته شده بود نه محملی داشتند نه سایبانی در میان سپاه دشمن همه با صورتهای گشوده با اینکه آنان امانتهای پیمبران خدا بودند وآنان را هم چون اسیران ترك وروم در سخت ترین شرایط گرفتاری و ناراحتی باسیری بردند خدا خیر دهد بشاعری که بدین مضمون شعری گفته است :

درود حق بفرستند بر رسول و ولی
کشندزادهٔ اوراواین‌چه‌بوالعجبی‌است

و دیگری بدین مضمون گفته است :

بروز حشر ندانم که قاتلان حسین
چگونه چشم شفاعت جد او دارند ؟

وروایت شده است . که سرهای یاران حسین (هفتاد و هشت) سر بود که قبائل عرب بمنظورتقرب بدربارعبیدالله بن زیاد و یزیدبن‌معویه

لعنهم الله فجائت كندة بثلثة عشر رأساً و صاحبهم قيس بن الاشعث وجائت هوازن باثنى عشر رأساً و صاحبهم شمر بن ذى الجوشن لعنهم الله و جائت تميم بسبعة عشر راسا و جائت بنو أسد بستّة عشر رأساً و جائت مذحج بسبعة رؤس و جاء باقي الناس بثلثة عشر رأساً .

قال الرّاوى : و لمّا انفصل عمر بن سعد لعنه الله من كربلا خرج قوم من بنى أسد فصلّوا على تلك الجثث الطواهر المرمّلة بالدّماء ودفنوها على ما هى الان عليه و سار ابن سعد بالسبّي المشار اليه فلمّا قاربوا الكوفة اجتمع اهلها للنّظر إليهنّ .

قال الرّاوى : فأشرفت إمرأة من الكوفيّات فقالت من أىّ الأسارى أنتنّ فقلن نحن أسارى آل محمّد صلى الله عليه وآله فنزلت المرئة من سطحها فجمعت

(خدا لعنتشان كند) ميان خود قسمت كردند قبيلهٔ كنده با سيزده سر بريده آمد كه رئيس‌شان قيس بن اشعث بود و هوازن با دوازده سر برياست شمر بن ذى الجوشن خدا لعنتشان كند و تميم با هفده سر و بنى اسد با شانزده سر و مذحج با هفت سر و بقيّهٔ سپاه هم با سيزده سر .

راوى گفت : همينكه عمر بن سعد ملعون از سر زمين كربلا بيرون رفت گروهى از بنى اسد آمدند و بر آن بدنهاى پاك كه بخون آغشته بود نماز خواندند و بهمين صورتى كه هم اكنون هست دفن كردند و ابن سعد بهمراه اسيران راه پيمود چون بنزديكى كوفه رسيدند مردم كوفه براى تماشاى اسيران گرد آمدند

راوى گفت : زنى از زنان كوفه سر برآورد و گفت : شما اسيران از كدام فاميل هستيد ؟ گفتند : ما اسيران از آل محمّديم ، زن چون اين

لهنّ ملاء، و ازراً ومقانع و اعطتهنّ فتغطّين.

قال الرّاوی: و کان مع النّساء علیّ بن الحسین علیه‌السلام قد نهکته العلّة و الحسن بن الحسن المثنّی و کان قدواسی عمّه و امامه فی الصّبر علی ضرب السیوف و طعن الرّماح و انّما ارتثّ وقداثخن بالجراح.

و روی: مصنّف کتاب المصابیح أنّ الحسن بن الحسن المثنّی قتل بین یدی عمّه الحسین علیه‌السلام فی ذلک الیوم سبعة عشر نفسا و اصابه ثمانیة عشر جراحة فوقع فأخذه خاله أسماء بن خارجة فحمله إلی الکوفة وداواه حتّی برء و حمله إلی المدینة و کان معهم أیضاً زید و عمرو ولدا الحسن

بشنید از بام فرودآمد و هرچه چادر و روسری داشت جمع کرد و باسیران داد و آنان پوشیدند.

راوی گفت: بهمراه زنان، علیّ بن الحسین بود که از بیماری رنجور ولاغر شده بود و دیگرحسن بن حسن مثنّی بودکه نسبت به عمو و امام خود فداکاری نمود و ضرب شمشیرها و زخم نیزه‌ها را تحمّل کرد و چون از زیادی زخم ناتوان شد او را که هنوز رمقی داشت از میدان کارزار بیرون بردند.

مصنّف کتاب مصابیح گوید: که حسن بن حسن مثنّی در رکاب عمویش آن روز هفده نفررا کشت وهیجده زخم برداشت و از پای‌درآمد دائی او: اسماً بن خارجة ویرا بر گرفت و بکوفه اش برد و بدرمانش کوشید تا آنکه بهبودی یافت و بمدینه‌اش برد و زید و عمر دو فرزندان امام حسن نیز بهمراه کاروان اسیر بودند، اهل کوفه را چون نگاه بر آنان افتاد گریستند ونوحه سرائی نمودند علیّ بن الحسین علیه‌السلام فرمود: این

السّبط عليه‌السلام فجعل اهل الكوفة ينوحون و يبكون فقال عليّ بن الحسين عليهما‌السلام تنوحون و تبكون من أجلنا فمن ذا الّذي قتلنا ؟

قال بشير بن خزيم الأسدي و نظرت إلى زينب بنت عليّ يومئذ ولم أر خفرة واللّه أنطق منها كأنّها تفرّع من لسان أمير المؤمنين عليّ بن أبيطالب عليه‌السلام وقد أومت إلى النّاس أن اسكتوا فارتدّت الأنفاس وسكنت الأجراس ثمّ قالت .

الحمدللّه و الصّلوة على أبي محمّد و آله الطيّبين الاخيار امّا بعد يا أهل الكوفة يا أهل الختل و الغدر تبكون فلا رقات الدّمعة ولاهدأت الرّنة إنّما مثلكم كمثل الّتي نقضت غزلها من بعد قوّة أنكاثاً تتخذون

شمائيد كه بر حال ما نوحه و گريه ميكنيد ؟ پس آنكس كه ما راكشت كه بود ؟

بشير بن خزيم اسدي گفت آن روز زينب دختر علي توجّه مرا بخود جلب كرد زيرا بخدا قسم زنيراكه سراپاشرم و حياباشد ازاوسخنرانتر نديده‌ام كه گوئي سخن گفتن را از زبان اميرالمؤمنين عليّ بن أبي‌طالب فرا گرفته بود، هميبكه همراه با اشاره‌ئي بمردم گفت : ساكت شويد ، نفس‌ها در سينه‌ها حبس شد وزنگهائي كه بگردن مركب‌ها بود از حركت ايستاد سپس فرمود :

ستايش مخصوص خدااست ودرود برپدرم محمّد و اولاد پاك وبرگزيدهٔ او باد امّا بعد اى مردم كوفه ، اى نيرنگ بازان و بيوفايان ، بحال ما گريه ميكنيد ؟ اشكتان خشك مباد و نالهٔ شما فرو ننشيناد ، شما فقط مانند آن زني هستيد كه رشته‌هاى خود را پس از تابيدن باز ميكرد چه

أيمانكم دخلاً بينكم ألا وهل فيكم إلّا الصّلف و النّطف و الصّدر الشّنف و ملق الإماء و غمز الأعداء أو كمرعى على دمنة أو كفضّة على ملحودة ألاساء ما قدّمت لكم أنفسكم أن سخط الله عليكم وفي العذاب أنتم خالدون أتبكون وتنتحبون إي والله فابكوا كثيراً واضحكوا قليلاً فلقد ذهبتم بعارها و شنارها و لن ترحضوها بغسل بعدها أبداً و أنّى ترحضون قتل سليل خاتم النبوّة و معدن الرّسالة و سيّد شباب أهل الجنة و ملاذ خيرتكم و مفزع نازلتكم و منار حجّتكم و مدرة سنّتكم ألا ساء ما تزرون و بعداً لكم و سحقاً فلقد خاب السّعي و تبّت الايدي و خسرت الصّفقة و بؤتم بغضب

فضیلتی در شما هست؟ بجز لاف وگزاف وآلودگی و سینه‌های پر کینه، بظاهر همچون زنان کنیز تملق گو، و بباطن هم چون دشمنان: سخن چین یا مانند سبزیهائی هستید که بر مزبله‌ها روئیده و یا نقره‌ای که با آن قبر مرده را بیارایند بدانید که برای آخرت خویش کردار زشتی از پیش فرستادید که به خشم خداوند گرفتار و در عذاب جاوید خواهید ماند، آیا گریه میکنید؟ و فریاد بگریه بلند کرده‌اید؟ آری بخدا بایستی زیاد گریه کنید و کمتر بخندید که دامن خویش را به عار و ننگی آلوده نموده‌اید که هرگز شست وشوش نتوانید کرد، چسان توانید شست خون پسر خاتم نبوّت ومعدن رسالت را؟ خون سرور جوانان اهل بهشت و پناه نیکان شما و گریزگاه پیش آمدهای ناگوار شما و جایگاه نور حجت شما و بزرگ و رهبر قوانین شمارا بدانید که گناه زشتی را مرتکب میشوید از رحمت خدا دور باشید و نابود شوید که کوشش‌ها بهدر رفت و دستهای شما از کار بریده شد و در سودای خود زیان دیدید وبخشم خدا گرفتار شدید وسکّهٔ

من الله و ضربت عليكم الذلّة و المسكنة ويلكم يا اهل الكوفة أتدرون أيّ كبد لرسول الله فريتم و أيّ كريمة له أبرزتم و أيّ دم له سفكتم و أيّ حرمة له انتهكتم ولقدجئتم بها صلعاء عنقاء سوآء فقماء (و في بعضها) خرقاء شوهاء كطلاع الارض او ملاء السّماء أعجبتم إن مطرت السّماء دماً و لعذاب الاخرة أخزى و أنتم لا تنصرون فلا يستخفنّكم المهل فانّه لا يحفزه البدار ولا يخاف فوت الثّار و إنّ ربّكم لبا لمرصاد

قال الرّاوي : فوالله لقد رأيت النّاس يومئذ حيارى يبكون و قد وضعوا أيديهم في أفواههم ورأيت شيخا واقفا إلى جنبي يبكي حتّى اخضلّت لحيته و هو يقول بابي أنتم و امّي كهولكم خير الكهول و شبابكم خير

خواری و بدبختی نام شما ثبت شد، وای بر شما ای مردم کوفه ، میدانید چه جگری از رسول خدا بریدید و چه پرده نشینی از حرمش بیرون کشیدید ؟ و چه خونی از او ریختید ؟ و چه احترامی از اوهتک کردید ؟ بطور مسلم کاری کردید بس بزرگ و سخت وزشت و ناروا وحشونت آمیز و شرم آور بلبریزی زمین و گنجایش آسمان ، برای شما شگفت آور است که آسمان در این جریان خون بارید ؟ همانا شکنجهٔ عالم آخرت ننگین تر است وکسی شما را یاری نخواهدکرد از مهلتی که بشما دادهشده استفاده نکنیدکه پیشی گرفتن شما خدارا شتابزده نمیکند واز درگذشت انتقام نترسد که پروردگار شما در کمین گاه است .

راوی گفت: بخدا قسم آن روز مردم را دیدم که حیران وسرگردان میگریستند و از حیرت انگشت بدندان میگزیدند پیر مردی را دیدم در کنارم ایستاده بود آنقدر گریه میکرد که ریشش ترشده بود و میگفت :

الشّباب و نسائكم خير النّساء و نسلكم خير نسل لا يخزى ولا يبزى .

و روى : زيد بن موسى قال حدّثني أبي عن جدّي عليهم السلام قال خطبت فاطمة الصغرى بعد أن وردت من كربلا فقالت الحمد لله عدد الرّمل و الحصا وزنة العرش إلى الثرى أحمده و أؤمن به و أتوكّل عليه و أشهد ان لا اله إلّا الله وحده لا شريك له و أنّ محمّداً عبده و رسوله صلى الله عليه وآله و أنّ اولاده ذبحوا بشطّ الفرات بغير ذحل ولا ترات اللّهمّ إنّي أعوذ بك أن أفترى عليك الكذب أو أن أقول عليك خلاف ما أنزلت عليه من أخذ العهود لوصيّه عليّ بن أبيطالب عليه السلام المسلوب حقّه المقتول من غير ذنب كما قتل ولده بالأمس في بيت من بيوت الله فيه معشر مسلمة بألسنتهم تعساً

پدر و مادرم بقربان شما پیران شما بهترین پیران و جوانان شما بهترین جوانان و زنان شما بهترین زنان و نسل شما بهترین نسل است نه خوار میگردد و نه شکست پذیر است .

زیدبن موسی روایت کرده است : که پدرم از جدّم نقل کرد : که فاطمهٔ صغری ازکربلا که رسید خطبه‌ای خواند و فرمود . سپاس خدایرا بشمارهٔ ریگها وسنگها ، و به‌گرانی ازعرش تا خاك ، سپاس اوگویم وایمان باو دارم و توکّل باو کنم و گواهی دهم که جز خداوند یکتای بی‌انباز خدائی نیست ومحمّد بنده و فرستادهٔ اواست و فرزندانش در کنار رودفرات بدون سابقهٔ دشمنی و کینه سربریده شدند ، بار الها من پناه بتو میبرم که دروغی بر تو به بندم و یا سخنی بگویم برخلاف آنچه‌فرو فرستاده‌ای در بارهٔ پیمانهائی که برای وصیّ پیغمبر علیّ بن ابی‌طالب گرفتی همان علی که حقّش را ربودند و بی‌گناهش کشتند چنانچه فرزندش را دیروز در

لرؤسهم ما دفعت عنه ضيماً في حياته ولا عند مماته حتّى قبضته اليك محمود النّقيبة طيّب العريكة معروف المنقب مشهور المذاهب لم تأخذه اللّهم فيك لومة لائم ولا عذل عاذل هديته اللّهم للاسلام صغيراً و حمدت مناقبه كبيراً و لم يزل ناصحاً لك و لرسولك حتى قبضته اليك زاهداً في الدّنيا غير حريص عليها راغباً في الآخرة مجاهداً لك في سبيلك رضيته فاخترته فهديته إلى صراط مستقيم

أمّا بعد يا أهل الكوفة يا أهل المكر و الغدر و الخيلاء فإنّا اهل بيت ابتلانا الله بكم و ابتلاكم بنا فجعل بلائنا حسناً و جعل علمه عندنا و

خانه‌ای از خانه‌های خدا کشتند و جمعی که بزبان اظهار مسلمانی میکردند حاضر بودند ای خاك بر سرشان که از پدرم علی نه در زندگی‌اش ستمی را باز داشتند و نه به هنگام مرگ یاری‌اش نمودند تا آنکه روح او را باز گرفتی درحالیکه سرشتی داشت پسند یده و طینتی داشت پاك، فضائل اخلاقی‌اش معروف همه ، وعقاید نیك‌ش مشهور جهان ، در راه تو بارالها تحت تأثیر سرزنش هیچ ملامت گوئی قرار نگرفت تو بارالها اورا از کودکی باسلام رهبری فرمودی ، وچون بزرگ شد خصال نیکویش عطا فرمودی ، همواره بوظیفهٔ خیر خواهی نسبت بتو و پیغمبرت قیام میکرد تا آنکه بسوی خویش اورا باز گرفتی درحالیکه از دنیا روگردان بود و حرصی بدنیا نداشت و بآخرت راغب بود، درراه تو جهاد میکرد تا تو ازاوخوشنود گشتی واو را برگزیدی وبراه راست رهنمونش شدی .

امّا بعد ای مردم کوفه ، ای مردم نیرنگ‌باز وحیله گر و متکبّر ، ما خاندانی هستیم که خدا مارا بشما آزمایش نموده و شما را باما ، ومارا

فهمه لدينا فنحن عيبة علمه و وعاء فهمه و حكمته و حجته على الارض في بلاده لعباده أكرمنا الله بكرامته و فضّلنا بنبيّه محمّد ﷺ على كثير ممّن خلق تفضيلاً بيّناً فكذّبتمونا و كفّرتمونا و رأيتم قتالنا حلالاً و أموالنا نهباً كأنّنا أولاد ترك و كابل كما قتلتم جدّنا بالأمس وسيوفكم تقطر من دمائنا اهل البيت لحقد متقدّم قرّت لذلك عيونكم و فرحت قلوبكم افتراء على الله و مكراً مكرتم والله خير الماكرين فلا تدعونّكم انفسكم إلى الجذل بما اصبتم من دمائنا و نالت ايديكم من أموالنا فانّ ما أصابنا من المصائب الجليلة و الرزايا العظيمة في كتاب من قبل أن نبرئها انّ ذلك على الله يسير لكيلا تأسوا على ما فاتكم ولا تفرحوا بما

نیکو آزمایش فرمود و دانش وفهم را نزد ما قرارداد پس ماجایگاه دانش ومحل فهم وحکمت اوئیم وبر بندگان خدادرشهرهای زمین حجت خداوئیم خدا ما را به بزرگواری خویش عزّت واحترام بخشیده وبواسطهٔ پیغمبرش محمّد ﷺ ما را بر بسیاری از مردم فضیلتی آشکارعنایت فرمودهاست ولی شما ما را تکذیب کردید و کافران خواندید و جنگ با مارا حلال شمردید و دارائي ما را بیغما بردید گوئي ما اهل ترکستان و کابل بودیم هم چنانکه دیروز جدّ ما را کشتید شمشیرهای شما بخاطر کینهٔ دیرینهای که از ما داشتید از خون ما اهل بیت خون چکان است ، چشمهای شما روشن !! دلتان شاد !! با این دروغی که برخدا بستید و نیرنگی که باخدا کردید وخدا بهترین مکرکنندههااست مباد ازخونی که ازما ریختید و اموالی که از ما بدست شماافتاد خوشحال باشید که این مصیبتهای بزرگ ومحنتهای شگرف که بما رسیده پیش از اینکه برمابرسد در تقدیر الهی بود و این

آتيكم والله لا يحبّ كلّ مختال فخور تبّاً لكم فانتظروا اللّعنة و العذاب
فكأن قد حلّ بكم و تواترت من السّماء نقمات فيسحتكم بعذاب ويذيق
بعضكم بأس بعض ثمّ تخلدون في العذاب الاليم يوم القيمة بما ظلمتم الا
لعنة الله على الظّالمين ويلكم أتدرون أيّة يد طاعنتنا منكم ؟ و أيّة نفس
نزعت إلى قتالنا ؟ أم بأيّة رجل مشيتم الينا ؟ تبغون محاربتنا والله قست
قلوبكم و غلظت أكبادكم و طبع على أفئدتكم وختم على سمعكم و بصركم
وسوّل لكم الشيطان وأملى لكم و جعل على بصركم غشاوة فأنتم لاتهتدون
فتبّاً لكم ياأهل الكوفة أيّ ترات لرسول الله صلّى الله عليه و آله قبلكم وذحول له لديكم

بر خدا آسان است تا بر آنچه از دست شما رفته است اندوهناک نباشید و بر آنچه
بشما رسیده فرحناک نگردید و خداوند هر کسی را که متکبّر و خودفروش
باشد دوست نمیدارد ، مرگ برشما ، در انتظار لعن و عذاب باشید ، آنچنان
نزدیک است که گوئی برشما فرود آمده است وعذابهائی از آسمان بدنبال
هم فرو میریزد که شما را نابود کند وشمارا بچنگال یکدیگر گرفتار نماید
و سپس در نتیجهٔ ستمی که روا داشتید بشکنجهٔ دردناک روز رستاخیز جاوید
خواهید بود، هان که لعنت خدا بر ستمکاران باد وای برشما میدانید چه دستی
از شما برما طغیان نمود؟ وچه کسی بجنگ ماشتافت ؟ یا بچه پائی بسوی
ماآمدید که میخواستید باما بجنگید؟ بخدا قسم دلهای شما سخت وجگر
شما سیاه شده و دریچهٔ دلهای شما بسته و برگوش و چشم شما مهر غفلت
زده شده است وشیطان شما را فریب داده و بآرزوهای دراز مبتلا نموده و
برچشم شما پرده کشیده است که راه را نمی یابید، مرگ برشما ای اهل کوفه
چه کینه‌ای از رسول خدا در شما بود ؟ وچه دشمنی با او داشتید ؟ که این

بما عند تم بأخيه عليّ بن ابيطالب جدّي وبنيه و عترته الطيّبين الاخيار فافتخر بذلك مفتخر و قال .

نحن قتلنا عليّاً و بنى عليّ بسيوف هندية و رماح
و سبينا نسائهم سبى ترك و نطحناهم فأيّ نطاح

بفيك ايّها القائل الكثكث والاثلب افتخرت بقتل قوم زكّاهم الله و طهّرهم الله و أذهب عنهم الرّجس فاكظم واقع كما اقعى أبوك فانّما لكلّ امرىء ما كسب و ما قدّمت يداه أحسد تمونا ويلاً لكم على ما فضّلنا الله .

چنین با برادرت و جدّم علی بن ابیطالب و فرزندان و خاندان پاك و برگزیده اش كینه ورزی نمودید تا آنجا كه فخر كننده ای بر خود میبالند و همی گفت :

كشتیم ما بجنگ علی را و آل او
با تیغهای هندی وطعن سنان خویش
زنهایشان اسیر نمودیم همچو ترك
رزمی چنین ندیده كس از دشمنان خویش

ای خاك بردهنت كه چنین گفتی بكشتن مردمی بالیدی كه خداوند آنان را پاك و پاكیزه فرموده و پلیدی را از آنان زدوده دهان بربند و برجای خود بنشین آنچنانكه پدرت نشست كه برای هركس همان است كه بدست آورده و پیش فرستاده وای برشما آیا بر آنچه خداوند ما را فضیلت بخشیده حسد میورزید ؟

فما ذنبنا ان جاش دهراً بحورنا

و بحرك ساج ما يواري الدّعا معا

ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء والله ذو الفضل العظيم و من لم يجعل الله له نوراً فماله من نور .

قال : فارتفعت الاصوات بالبكاء و النحيب و قالوا حسبك يا ابنة الطيّبين فقد احرقت قلوبنا و انضجت نحورنا واضرمت اجوافنا فسكتت .

قال وخطبت امّ كلثوم بنت علي ﷺ في ذلك اليوم من وراء كلّتها رافعة صوتها بالبكاء فقالت يا أهل الكوفة سوئة لكم مالكم خذلتم حسيناً و قتلتموه وانتهبتم أمواله وورثتموه وسبيتم نسائه و نكبتموه فتبّاً لكم وسحقاً ويلكم أتدرون أيّ دواه دهتكم ؟ و أيّ وزر على ظهوركم حملتم ؟ و أيّ

ما را چه جرم گر دو سه روزی بکام دل

ساغر ز ما پر است و تهی مانده از رقیب

این فضل الهی است که بر هرکس بخواهد عطا میفرماید و خداوند صاحب فضلی است عظیم و کسیکه خداوند برای او نوری قرار ندهد نوری دیگر نخواهد داشت .

راوی گفت : صداها بگریه و شیون بلند شد و گفتند : ای دختر پاکان بس کن که دلهای ما را سوزاندی و گلوهای ما بسوخت و اندرون ما آتش گرفت پس آن بانو ساکت شد .

راوی گفت : آنروز امّ کلثوم دختر علی از پس پردهٔ نازکی در حالیکه با صدای بلند گریه میکرد خطبه ای خواند و گفت : ای مردم کوفه رسوائی برشما چرا حسین را خوار نمودید و او راکشتید ؟ واموالش

دماء سفكتموها ؟ و أیّ كريمة اصتموها ؟ وأیّ صبية سلبتموها ؟ و أیّ أموال انتهبتموها ؟ قتلتم خير رجالات بعد النبی ﷺ و نزعت الرحمة من قلوبكم ألا ان حزب الله هم الفائزون و حزب الشيطان هم الخاسرون ثم قالت :

قتلتم أخی صبراً فويل لامّكم
ستجزون ناراً حرّها يتوقّد
سفكتم دماء حرّم الله سفكها
و حرّمها القرآن ثمّ محمّد

را بتاراج برديد و از آن خود دانستيد و زنان حرمش را اسير نموديد و آزار و شكنجه‌اش نموديد مرگ و نابودی بر شما باد ای وای بر شما آيا ميدانيد چه بلائی دامنگير شما شد ؟ و چه بار گناهی بر پشت كشيديد ؟ و چه خونهائی ريختيد ؟ و با چه بزرگواری روبرو شديد ؟ و از چه كودكانی لباس ربوديد ؟ و چه اموالی بتاراج برديد ؟ بهترين مردان بعد از رسول خدا را كشتيد و دلسوزی از كانون دل شما رخت بر بست هان كه حزب خداوند پيروز است و حزب شيطان زيان كار ، سپس اشعاری بدين مضمون فرمود :

بكشتيد از من برادر كه بابا
بكيفر شما را عذابی فروزان
چو كشتيد خون ريز خون حرامی
بحكم خدا و رسول و بقرآن

ألا فابشروا بالنّـار انّكم غـداً
لفي سقر حقّـاً يقينـاً تخلّـدوا
وانّي لأبكي في حياتي على أخي
على خير من بعـد النبيّ سيولد
بدمـع غزير مستهـلّ مكفكف
على الحدّ منّي دائماً ليس يجمد

قال الراوي: فضجّ النّاس بالبكاء والنّوح ونشر النّساء شعورهنّ ووضعن التّراب على رؤسهنّ وخمشن وجوههنّ وضربن خدودهنّ ودعون بالويل والثبور وبكى الرّجال ونتفوا لحاهم فلم يرباكية وباك اكثر من ذلك اليوم.

بشارت بآتش شما را که فردا
بدوزخ بمـانید جـاوید سوزان
بعمـری برادر ز مرگت بنـالم
که بودی به از هر که پرورده دامان
بریزند اشکـی چنـان دیدگانم
که هرگز نخشکند چون چشمه‌ساران

راوی گفت: مردم صدا بگریه ونوحه بلند کردند و زنان گیسوان پریشان نمودند و خاك بر سر ریختند و صورت بناخن خراشیدند و سیلی بصورت خود میزدند و صدا بواویلا بلند کردند و مردان بگریه افتادند و ریشها کندند و از آن روز بیشتر هیچ مرد و زنی گریان دیده نشد.

ثمّ أنّ زين العابدين عليه السلام أومأ إلى النّاس أن اسكتوا فسكتوا فقام قائماً فحمد الله و اثنى عليه و ذكر النبيّ صلى الله عليه وآله ثمّ صلّى عليه ثمّ قال أيّها النّاس من عرفني فقد عرفني و من لم يعرفني فأنا أعرّفه بنفسي أنا عليّ بن الحسين بن عليّ بن أبيطالب عليه السلام أنا ابن من انتهكت حرمته و سلبت نعمته و انتهب ماله وسبي عياله أنا ابن المذبوح بشطّ الفرات من غير ذحل ولاترات انا ابن من قتل صبراً وكفى بذلك فخراً ايّها النّاس ناشدكم الله هل تعلمون أنّكم كتبتم إلى أبي و خدعتموه و أعطيتموه من أنفسكم العهد و الميثاق والبيعة وقاتلتموه فتبّاً لما قدّمتم لأنفسكم و سواءة لرأيكم بأيّة عين تنظرون الى رسول الله صلى الله عليه وآله اذ يقول لكم قتلتم عترتي وانتهكتم حرمتي فلستم من امّتي.

سپس زين العابدين اشاره فرمود كه ساكت شويد همه ساكت شدند پاخواست وخدايرا سپاس گفت و ثنا خواند و نام پيغمبر برد و بروي درود فرستاد سپس گفت: اى مردم هركه مرا شناخت كه شناخته است و هر كه نشناخت من خود را باو معرّفى ميكنم من عليّ فرزند حسين فرزند عليّ بن ابي طالبم من فرزند كسى هستم كه احترامش هتك شد و اموالش ربوده شد و ثروتش تاراج رفت و اهل و عيالش اسير شد من فرزند كسى هستم كه او را در كنار رود فرات بي‌سابقهٔ كينه و عداوت سربريدند من فرزند كسى هستم كه او را باشكنجه‌كشتند و همين مفخراو را بس اى مردم شما را بخدا سوگند ميدانيدكه شمابوديد بپدرم نامه نوشتيد و فريبش‌داديد؟ و با او پيمان بستيد و بيعت نموديد و بجنگش پرداختيد مرگ بر شما با اين كردارى كه از پيش براى خود فرستاديد و رسوائى بر اين رأى شما

قال الرّاوی : فارتفعت الاصوات من کلّ ناحیة و یقول بعضهم لبعض هلکتم و ما تعلمون فقال عليه السلام رحم الله امرءاً قبل نصیحتی و حفظ وصیّتی فی الله و فی رسوله و اهل بیته فانّ لنا فی رسول الله صلى الله عليه وآله اسوة حسنة فقالوا باجمعهم نحن کلّنا یا ابن رسول الله سامعون مطیعون حافظون لذمامك غیر زاهدین فیك ولا راغبین عنك فمرنا بأمرك یرحمك الله فانّا حرب لحربك وسلم لسلمك لنأخذنّ یزید لعنه الله و نبرأ ممّن ظلمك و ظلمنا فقال عليه السلام هیهات هیهات ایّتها الغدرة المکرة حیل بینکم و بین شهوات أنفسکم أتریدون أن تاتوا إلیّ کما اتیتم إلی آبائی من قبل کلاّ و

با چه دیدهای بروی رسول خدا نگاه خواهید کرد ؟ هنگامیکه بشما بگوید : چون عترت مرا کشتهاید و حرام مرا هتك کردهاید از امّت من نیستید راوی گفت . صداها از هر طرف برخواست و یکدیگر میگفتند نابود شدهاید و نمیدانید پس حضرت فرمود : خداوند رحمت کند کسی را که نصیحت مرا بپذیرد و سفارش مرا در بارهٔ خدا و رسول او و اهل بیت رسول خدا نگهداری کند که رسول خدا برای ما نیکو پیشوائی است همگی گفتند : ای فرزند رسول خدا ما همگی گوش بفرمان توئیم و فرمانبردار ونگهداراحترام وآبروی تو وبستت بتو علاقمندیم وروگردان نیستیم هر دستوری داری بفرما خداوند تو را رحمت کند که ما با دشمن تو جنگی هستیم و با صلح کنندهٔ توصلح جو بطور مسلّم از یزید ملعون بازخواست میکنیم و از کسیکه نسبت بتو وما ستم نموده بیزاریم حضرت فرمود . هرگز، هرگز ، ای مردم نیرنگ باز و حیلهگر بخواستههای دل خویش نخواهید رسید تصمیم دارید مرا نیزفریب دهید؟ چنانچه پدرانم را

رب الرّاقصات فانّ الجرح لما يندمل قتل أبي صلوات الله عليه بالأمس و أهل بيته معه ولم ينسی ثکل رسول الله ﷺ وثکل أبي و بني ابي و وجده بين لهاتي و مرارته بين حناجري و حلقي و غصصه تجري في فراش صدري ومسئلتي أن تکونوا لا لنا ولا علينا ثمّ قال

لا غروان قتل الحسين فشيخه

قد کان خيراً من حسين و اکرم

فلا تفرحوا يا اهل کوفة بالّذي

أصيب حسين کان ذلك اعظما

از پيش فريب داديد ، بخدای (شتران رهوار در راه حج) [۱] سوگند که چنين چيزی نخواهد شد هنوز زخم دل بهبودی نيافته است ديروز بود که پدرم را با افراد خانواده‌اش کشتيد هنوز مصيبت رسول خدا و داغ پدرم و فرزندان پدرم فراموش نشده است هنوز اين غصّه‌ها گلوگير من است و اين اندوهها در سينه‌ام جوشان و دلم از اين غمها خروشان است آنچه از شما ميخواهم اين است که نه سود ما باشيد و نه زيان ما سپس اشعاری بدين مضمون فرمود :

نيست عجب گر حسين کشته شد از ستم

زانکه علی کشته گشت و بودی بهتر

شاد چرا کوفيان ز کشتن مائيد ؟

کاين گنه از هر گناه باشد برتر

---

(۱) سوگندی است متعارف و معمول نزد عربها : مترجم

قتیل بشط النّهر روحی فدائه

جزاء الّذی ارداه نار جهنّم

ثمّ قال: رضینا منکم رأسا برأس فلا یوم لنا ولا یوم علینا.

قال الرّاوی: ثمّ انّ ابن زیاد جلس فی القصر للنّاس و أذن إذنا عامّا و جییء برأس الحسین علیه‌السلام فوضع بین یدیه و أدخل نساء الحسین علیه‌السلام وصبیانه الیه فجلست زینب بنت علیّ علیه‌السلام متنکّرة فسأل عنها فقیل زینب بنت علیّ علیه‌السلام فأقبل الیها فقال الحمد لله الّذی فضحکم و أکذب أحدوثتکم فقالت انّما یفتضح الفاسق و یکذب الفاجر و هو غیرنا فقال: ابن زیاد کیف رأیت صنع الله بأخیك أهل بیتك فقالت ما رأیت إلّا جمیلا

کشته لب آب گشت علی بعدایش

آتش دوزخ کشنده اش را کیفر

سپس فرمود: ما سر بسر راضی هستیم نه روزی بسود ما باشید و نه روز دیگر بزیان ما.

راوی گفت. سپس ابن زیاد درکاخ اختصاصی خود نشست و بارعام داد و سر حسین را آوردند و دربرابرش گذاشتند و زنان و کودکان حسین را بمجلس اش آوردند زینب دختر علی علیه‌السلام بطور ناشناس گوشه ای بنشست ابن‌زیاد پرسید این زن کیست؟ گفته شد: زینب دختر علی علیه‌السلام است ابن زیاد روی برزینب نموده و گفت: سپاس خداوندیرا که شما را رسوا کرده و دروغ شما را در گفتارتان نمایاند زینب فرمود: فقط فاسق رسوا میشود و بدکار دروغ میگوید و او دیگری است نه ما، ابن زیاد گفت: دیدی خدا با برادر و خاندانت چه کرد؟ فرمود: بجز خوبی

هؤلاء قوم كتب الله عليهم القتل فبرزوا إلى مضاجعهم و سيجمع الله بينك و بينهم فتحاجّ و تخاصم فانظر لمن يكون الفلج يومئذ هبلتك امّك يابن مرجانة .

قال الرّاوي : فغضب ابن زياد وكانّه همّ بها فقال له عمرو بن حريث انّها امرأة و المرأة لا تؤخذ بشيء من منطقها فقال لها ابن زياد لقد شفى الله قلبي من طاغيتك الحسين و العصاة المردة من اهل بيتك فقالت لعمري لقد قتلت كهلي وقطعت فرعي واجتثثت اصلي فان كان هذا شفاك فقد اشتفيت فقال ابن زياد هذه سجّاعة و لعمري لقد كان أبوك شاعراً سجّاعاً فقالت يا ابن زياد ما للمرأة و السّجاعة

نديدم اينان افرادى بودند كه خداوند سرنوشت‌شان را شهادت تعيين كرده بود لذا آنان نيز بخوابگاه‌هاى ابدى خود رفتند و بهمين زودى خداوند ميان تو و آنان جمع كند تا ترا بمحاكمه كشند بنگر تا درآن محاكمه پيروزى كه را خواهد بود ؟ مادرت بعزايت بنشيند اى پسر مرجانه ، راوى گفت : ابن زياد خشمگين شد آنچنانكه گوئى تصميم كشتن زينب را گرفت عمرو بن حريث بابن زياد گفت . اين ، زنى بيش نيست و زن را نبايد بگفتارش مؤاخذه كرد ابن زياد بزينب گفت : از حسين گردن كش ات و ازافرادى كه فاميل تو بودند و از متمرّدات سرپيچى ميكردند خداوند دل مرا شفا داد، زينب فرمود: بجان خودم قسم، كه تو بزرگ فاميل مرا كشتى وشاخه‌هاى مرا بريدى و ريشهٔ مرا كندى اگرشفاى دل تو دراين است باشد، ابن‌زياد گفت : اين زن چه با قافيه سخن ميگويد و بجان خودم كه پدرش نيز شاعرى بود قافيه پرداز ، زينب فرمود : اى پسر زياد زن را با قافيه

ثمّ التفت ابن زياد إلى عليّ بن الحسين عليه السلام فقال من هذا ؟ فقيل عليّ بن الحسين فقال أليس قد قتل الله عليّ بن الحسين فقال عليّ عليه السلام قد كان لي أخ يقال له عليّ بن الحسين قتله الناس فقال بل الله قتله فقال عليّ عليه السلام الله يتوفّى الانفس حين موتها والّتي لم تمت في منامها فقال ابن زياد ألك جرأة على جوابي ؟ اذهبوا به فاضربوا عنقه فسمعت به عمّته زينب فقالت يا ابن زياد انّك لم تبق منّا أحدا فان كنت عزمت على قتله فاقتلني معه فقال عليّ عليه السلام لعمّته اسكتي يا عمّة حتّى أكلّمه ثمّ اقبل عليه السلام فقال أبالقتل تهدّدني يا ابن زياد اما علمت انّ القتل لنا عادة وكرامتنا الشهادة .

برداری چکار ؟ پس ابن زیاد روی بعلیّ بن الحسین کرده و گفت : این کیست ؟گفته شد: علیّ بن الحسین است گفت: مگر علیّ بن الحسین را خدا نکشت ؟ حضرت فرمود: برادری داشتم که نامش علیّ بن الحسین بود مردم او را کشتند گفت، بلکه خدایش کشت . علی علیه السلام آیه‌ای از قرآن خواند بدین مضمون که خداوند جانها را بهنگام مرگ میگیرد و آنرا که نمرده است بهنگام خواب جانش را میگیرد ابن زیاد، گفت هنوز جرئت پاسخ گوئی بمن داری ؟ این را ببرید و گردنش را بزنید، عمّه‌اش زینب این دستور بشنید وفرمود: ای پسر زیاد تو که کسی برای من باقی نگذاشتی اگر تصمیم کشتن این یکی را هم گرفته‌ای مرا نیز با او بکش ، علی علیه السلام بعمّه‌اش فرمود: عمّه‌جان آرام باش تامن با او سخن بگویم سپس رو با بن زیاد کرده فرمود : ای پسر زیاد مرا با مرگ میترسانی ؟ مگر ندانسته‌ای که کشته شدن عادت ما است و شهادت مایهٔ سربلندی ما .

ثمّ امر ابن زياد بعلي بن الحسين عليه السلام و أهله فحملوا إلى دار إلى جنب المسجد الاعظم فقالت زينب بنت علي عليها السلام لا يدخلنّ عربيّة إلّا أمّ ولد او مملوكة فانّهنّ سبين كما سبينا.

ثمّ امر ابن زياد برأس الحسين عليه السلام فطيف به في سكك الكوفة و يحقّ لي ان أتمثّل هنا بابيات لبعض ذوي العقول يرثي بها قتيلاً من آل الرّسول :

رأس ابن بنت محمّد و وصيّه	للنّاظرين على قناة يرفع
والمسلمون بمنظر و بمسمع	لا منكر منهم ولا متفجّع

سپس ابن زیاد دستور داد تا علی بن الحسین و خاندانش را بخانه‌ای که کنار مسجد اعظم بود بردند زینب دختر علی فرمود. هیچ زن عرب نژادی حق ندارد بدیدار ما بیاید مگر کنیزان که آنان هم مانند ما اسیری دیده‌اند پس ابن زیاد دستور داد سر مبارک حسین علیه السلام را در کوچه‌ی کوفه گرداندند، من حق دارم در این جا بیاتی را بعنوان مثال بگویم که آن اشعار را یکی از خردمندان در مرثیهٔ کشته‌ای از اولاد پیغمبر سروده است مضمون اشعار چنین است

سر پر نور جگر گوشهٔ زهرا و علی
بر سر نیزه تماشاگه آن قوم دغاست
مسلمین‌اند تماشاگر و زین هم عجب است
که نه کس را دل پردرد و نه انکار و چراست
کور گردید هر آن چشم که این منظره دید
کر شد آن گوش که این محنت و غم را شنواست

کحلت بمنظرك العیون عمایة | واصمّ رزءك كلّ أذن تسمع
أیقظت أجفاناً وكنت لها كری | وأنمت عیناً لم تكن بك تهجع
ما روضة الاثمنت انّها | لثمحرة ولحظ قبرك مضجع

قال الرّاوی : ثمّ إنّ ابن زیاد صعد المنبر فحمد الله و أثنی علیه و قال فی بعض كلامه الحمدلله الّذی أظهر الحقّ وأهله و نصر أمیرالمؤمنین و أشیاعه و قتل الكذّاب بن الكذّاب فمازاد علی هذا الكلام شیئا حتّی قام إلیه عبدالله بن عفیف الأزدیّ و كان من خیار الشّیعة و زهّادها و كانت عینه الیسری ذهبت فی یوم الجمل والأخری فی یوم الصّفّین و كان یلازم المسجد الاعظم یصلّی فیه إلی اللّیل فقال یا ابن زیاد إنّ الكذّاب

شد زخواب آنكه زمهرت همه شب بودبخواب
دیده‌ای را كه نخوابید كنون خواب رواست
گلشنی نیست كه این آرزویش در دل نیست
كه از آن بود زمینی كه تنت را مأواست

راوی گفت : سپس ابن‌زیاد بر منبر شد وحمد و ثنای الهی بجای آورد و ضمن‌سخن گفت : سپاس‌خدائیرا كه حقّ واهل حقّ را پیروزكرد و امیرالمؤمنین وپیروانش را یاری فرمود و دروغگو و فرزند دروغگو را كشت همینكه این‌سخن بگفت‌پیش از آنكه جملهٔ دیگری ادا كند‌عبدالله بن عفیف ازدی برخواست و این بزرگوار از بهترین افراد شیعه و زهّاد بود و دیدهٔ چپ او در جنگ جمل از دست رفته بود ودیدهٔ راستش‌بروز صفّین ، و همواره ملازم مسجد بود و همهٔ روز را تا شب درمسجد بنماز مشغول بود، گفت: ای پسر زیاد دروغگوپسر دروغگو تو هستی وپدرت

ابن الكذّاب أنت و أبوك و من استعملك و أبوه يا عدوّ الله أتقتلون أبناء النبيّين وتتكلمون بهذا الكلام على منابر المؤمنين .

قال الرّاوي : فغضب ابن زياد وقال من هذا المتكلم ؟ فقال أنا المتكلم يا عدوّ الله أتقتل الذرّيّة الطاهرة التي قد اذهب الله عنها الرّجس وتزعم أنّك على دين الاسلام ؟ و اغوثاه أين أولاد المهاجرين والانصار لا ينتقمون من طاغيته اللّعين بن اللّعين على لسان رسول ربّ العالمين

قال الرّاوي : فازداد غضب ابن زياد حتّى انتفخت أوداجه و قال عليّ به فتبادرت إليه الجلاوزة من كلّ ناحية ليأخذوه فقامت الاشراف من الأزد من بني عمّه فخلصوه من أيدي الجلاوزة و أخرجوه من باب المسجد و انطلقوا به إلى منزله فقال ابن زياد اذهبوا إلى هذا الأعمى أعمى

و کسیکه تو را برما فرماندار کرده و پدرش ، ای دشمن خدا فرزندان پیغمبران را می‌کشید و بر فراز منبرهای مؤمنین چنین سخن میرانید ؟ راوی گفت : ابن‌زیاد در خشم شد و گفت این سخنگو کیست ؟ عبدالله گفت : منم ای دشمن خدا خاندان پاکی را که خداوند از آنان پلیدی را برکنار فرموده میکشی و گمان میکنی که مسلمانی ؟ ایوای کجایند مهاجرین و انصار که از امیر سرکش تو که خود و پدرش بزبان محمد پیغمبر پروردگار جهانیان ملعون است انتقام بگیرند ، راوی گفت : خشم ابن زیاد فزونتر شد تا آنجا که رگهای گردنش پر از خون گردید و گفت : اینمرد را نزد من بیاورید پیش خدمتان از هر طرف پیش دویدند تا او را بگیرند اشراف قبیلهٔ ازد ، که پسر عمویش بودند بپاخواستند واورا ازدست فرّاشان گرفتند و از در مسجد بیرونش بردند و بخانه‌اش رساندند ابن‌زیاد دستور

الأزد أعمى الله قلبه كما أعمى عينه فاتوني به قال فانطلقوا إليه فلمّا بلغ ذلك الأزد اجتمعوا و اجتمعت معهم قبائل اليمن ليمنعوا صاحبهم قال بلغ ذلك ابن زياد فجمع قبائل مضر و ضمّهم إلى محمد بن الاشعث و أمرهم بقتال القوم .

قال الرّاوي : فاقتتلوا قتالاً شديداً حتّى قتل بينهم جماعة من العرب قال ووصل اصحاب ابن زياد إلى دار عبدالله بن عفيف فكسروا الباب و اقتحموا عليه فصاحت ابنته أتاك القوم من حيث تحذر فقال لاعليك ناوليني سيفي قال فناولته اياه فجعل يذب عن نفسه و يقول

داد. بروید واین کور قبیلهٔ ازد را که خداوند دلش را نیز مانند چشمش کورکند. نزد من آورید ، راوی گفت مأمورین رفتند چون خبر بقبیلهٔ ازد رسید جمع شدند و قبیله‌های یمن نیز با آنان هم آهنگی کردند تا نگذارند بزرگشان گرفتار شود راوی گفت : بابن زیاد گزارش رسید ، دستور داد قبیله‌های مضر بجمعیت زیر پرچم احضار شدند و بفرماندهی محمّدبن اشعث فرمان جنگ داد راوی گفت . جنگ سختی کردند تاآنکه گروهی از عرب در این میان کشته شدند راوی گفت : سربازان ابن‌زیاد تا در خانهٔ عبدالله عفیف پیش روی کردند ودررا شکستند وبخانه هجوم آوردند دخترش فریاد برآورد : مردم آمدند از راهی که بیم آن داشتی، گفت : با تو کاری ندارند شمشیر مرا بیاور دختر شمشیررا بدستش داد عبدالله ازخود دفاع میکرد وشعری بدینمضمون میخواند

أنا ابن ذی الفضل عفیف الطاهر
عفیف شیخی و ابن امّ عامر
کم دارع من جمعکم و حاسر
و بطل جدّلته مغاور

قال وحملت ابنته تقول یا أبت لیتنی کنت رجلا اخاصم بین یدیك الیوم هؤلاء الفجرة قاتلی العترة البررة قال وحمل القوم یدورون علیه من کلّ جهة و هو یذبّ عن نفسه فلم یقدر علیه احد و کلّما جائه من جهة قالت یا ابت جاؤك من جهة کذا حتّی تکاثروا علیه و احاطوا به فقالت بنته و اذلّاه یحاط بابی و لیس له ناصر یستعین به فجعل یدیر سیفه و یقول شعر :

فرزند فضلم عفیف و طاهر
بابم عفیف و مامم امّ عامر
بس قهرمان چابك و دلاور
کافکندم از شما بخون شناور

راوی گفت : دخترش میگفت پدرجان ای کاش من مرد بودم ودر برابر تو امروز با این بدکاران وقاتلان خاندان نیکان مبارزه میکردم‌راوی گفت : مردم از هرطرف گرد او را میگرفتند و او از خود دفاع میکردو کسی را جرئت پیشرفت نبود و از هرطرف که می‌آمدند دخترش میگفت پدر جان از فلان سو آمدند تا آنکه افراد دشمن زیاد شد و گردش را گرفتند دخترش گفت : آه دلیل شدم پدرم رااحاطه کرده‌اند و یاری‌ندارد که پدرم از او یاری بطلبد عبدالله شمشیر بگرد خود میچرخاند و شعری

أقسم لو يفسح لی عن بصری　　　ضاق علیکم موردی ومصدری

قال الرّاوی : فما زالوا به حتّی أخذوه ثمّ حمل فادخل علی ابن زیاد فلمّا رآه قال الحمد لله الذی أخزاك فقال له عبدالله بن عفیف یاعدوّ الله و بماذا اخزانی الله :

والله لو فرّج لی عن بصری　　　ضاق علیك موردی ومصدری

فقال ابن زیاد یا عدوّ الله ما تقول فی عثمان بن عفّان ؟ فقال یا عبد بنی علاج یا ابن مرجانة و شتمه ما أنت وعثمان بن عفّان ؟ أساء او أحسن و أصلح أم أفسد والله تبارك وتعالی ولیّ خلقه یقضی بینهم و بین عثمان بالعدل والحقّ ولکن سلنی عن أبیك و عنك و عن یزید و أبیه فقال ابن زیاد والله لاسئلتك عن شیء او تذوق الموت غصّة بعد غصّة فقال عبدالله بن

مضمون میگفت :

بجان دوست که گر دیده یار بودمرا　　　نبود بر شما را ره دخول و خروج

راوی گفت : آنقدر مبارزه کرد تا عبدالله را دستگیر نموده و ببرد ابن زیادش بردند چون چشمش باو فتد گفت : سپاس خدایرا که تو را خوار کرد عبدالله بن عفیف گفت : ای دشمن خدا برای چه خدا مرا خوار کرد ؟

خدای را قسم ار بود دیده‌ام روشن　　　تورا نبود رهی بار بر دخول و خروج

ابن زیاد گفت : ای دشمن خدا در بارهٔ عثمان بن عفّان چه‌گوئی؟ گفت : ای زر خرید قبیلهٔ علاج ای پسر مرجانه (و فحشی چند باو داد) تو را چه با عثمان بن عفّان ؟ خوب کرد یا بد، اصلاح کرد یا تباهی، خدای تبارك و تعالی خود حاکم بر مقدّرات آفریدگان خود میباشد که میان آنان

عفيف الحمد لله ربّ العالمين أما أنّي قد كنت أسئل الله ربّي أن يرزقني الشّهادة من قبل أن تلدك أمّك و سئلت الله أن يجعل ذلك على يدي ألعن خلقه و أبغضهم إليه فلمّا كفّ بصري يئست عن الشهادة والان فالحمد لله الّذي رزقنيها فقال ابن زياد اضربوا عنقه فضربت عنقه و صلب في السبخة

قال الرّاوي : و كتب عبيدالله بن زياد إلى يزيد بن معويه يخبره بقتل الحسين عليه السلام و خبر أهل بيته و كتب أيضاً إلى عمرو بن سعيد بن العاص أمير المدينة بمثل ذلك أمّا عمرو فحين وصله الخبر صعد المنبر و خطب النّاس و اعلمهم ذلك فعظمت واعية بني هاشم وأقاموا سنن المصائب

و عثمان نداد و حق قضاوت فرمايد ولي تو حال پدرت و خودت و يزيد و پدرش را از من بپرس ، ابن زياد گفت: بعدا ديگر پرسشی از تو نكنم تا شربت ناگوار مرگ را جرعه جرعه بنوشي ، عبدالله بن عفيف گفت : سپاس خدايرا كه پروردگار جهانيان است من پيش از آنكه مادر تو را برايد از خداوند ، پروردگار خود خواسته بودم كه شهادت را روزي من گرداند وخواسته بودم كه اين شهادت بدست ملعون ترين خلق ومبغوضترين آنان در نزد خداوند انجام پذيرد همين كه چشم از دست برفت از شهادت مأيوس شدم والآن سپاس خدائيرا كه پس از ناامیدی شهادت را برمن روزی فرمود ومستجاب شدن دعائي را كه از ديرزمان نموده بودم بمن شناساند ابن زياد گفت: گردنش رابزنيد، گردنش رازدند ودرسبخه بدارش آويختند راوی گفت: عبيدالله بن زياد بيزيد نامه نوشت و خبر كشته شدن حسين و جريان اهل و عيالش را گزارش داد و رونوشت نامه را بعمرو بن سعيد بن عاص كه فرماندار مدينه بود فرستاد، امّا عمرو همينكه خبر باو رسيد

والمأتم و كانت زينب بنت عقيل بن أبيطالب عليه السلام تندب الحسين عليه السلام و تقول :

ما ذا تقولون إن قال النبيّ لكم
ما ذا فعلتم و أنتم آخر الأمم
بعترتي و اهل بيتي بعد مفتقدي
منهم اساري و منهم ضرّجوا بدم
ماكان هذا جزائي اذ نصحت لكم
أن تخلفوني بسوء في ذوي رحمي

فلمّا جاء الليل سمع أهل المدينة هاتفا ينادي .

بر منبر رفت و برای مردم خطبه خواند و خبر رسیده را بآنان اعلام کرد صدای ناله و شیون از خاندان بنی‌هاشم برخواست ومراسم عزاوسوگواری بپا داشتند و زینب دختر عقیل بن ابی‌طالب بر حسین نوحه سرائی کرد بدین مضمون :

نبی را چه گوئید پاسخ چو گوید
که‌ای آخرین امّت آخر چه کردید
باولاد و اهلم پس از من که آنان
اسیرند و یا ار ره ظلم کشتید
نه این بود پاداشم از خیر خواهی
که بال و پر از خاندانم شکستید

چون شب فرا رسید مردم مدینه‌آواری شنیدند که گوینده‌اش دیده نمیشد و اشعاری بدین مضمون همی خواند .

أيّها القاتلون جهلاً حسيناً أبشروا بالعذاب والتنكيل
كلّ أهل السماء يدعو عليكم من نبيّ و ملك و قبيل
قد لعنتم على لسان ابن داود و موسى و صاحب الانجيل

و أمّا يزيد بن معوية فانّه لمّا وصله كتب عبيدالله بن زياد و وقف عليه أعاد الجواب إليه يأمره فيه بحمل رأس الحسين عليه السلام و رؤس من قتل معه و بحمل اثقاله و نسائه و عياله فاستدعى ابن زياد بمحفّر بن ثعلبة العائذي فسلّم إليه الرؤس والأسرى و النساء فسار بهم محفّر إلى الشام كما يسار بسبايا الكفّار يتصفّح وجوههنّ اهل الأقطار .

ای گروهی که بکشتید حسین از ره جهل
مژده کز بهر شما هست عذاب و آزار
میکنند اهل سما جمله شما را نفرین
چه پیمبر چه صفوف ملک و مالك در
هم سلیمان بشما لعن کند هم موسی
هم ز عیسی بشما لعن بود بر سردار

و امّا یزیدبن معویه ، همینکه نامهٔ عبیدالله بن زیاد باو رسید و از مضمونش آگاه شد درپاسخ نامه دستورداد که سر بریدهٔ حسین علیه السلام وسرهای افرادی که با او کشته شده‌اند بهمراه اموال و زنان و عیالات آنحضرت بشام بفرستند لذا ابن زیاد محفّر بن ثعلبهٔ عائذی را خواست و سرها و اسیران و زنان را بتحویل اوداد محفّر آنان را همچون اسیران کفّار که مردم شهر و دیار آنان را میدیدند بشام برد

فروی ابن لهيعة و غيره حديثا أخذنا منه موضع الحاجة قال كنت أطوف بالبيت فاذا برجل يقول اللهم اغفرلي و ما أراك فاعلا فقلت له يا عبدالله إتق الله ولا تقل مثل ذلك فان ذنوبك لوكانت مثل قطر الأمطار و ورق الأشجار فاستغفرت الله غفرها لك فانه غفور رحيم قال فقال لي تعال حتى أخبرك بقصتي فأتيته فقال اعلم إنا كنا خمسين نفرا ممن سار مع رأس الحسين عليه السلام إلى الشام فكنا اذا أمسينا وضعنا الرأس في تابوت و شربنا الخمر حول التابوت فشرب أصحابي ليلة حتى سكروا ولم أشرب معهم فلما جن الليل سمعت رعدا و رأيت برقا فاذا أبواب السماء قد فتحت و نزل آدم عليه السلام و نوح و إبراهيم و إسمعيل و إسحق و نبينا محمد صلى الله عليه وآله و عليهم اجمعين و معهم جبرئيل و خلق من الملائكة فدنا جبرئيل من التابوت

ابن لهيعه و ديگری حديثی روايت كرده است كه ما از آن حديث همان مقدار كه نيازمنديم نقل ميكنيم گويد: بطواف خانهٔ كعبه بودم كه ديدم مردی ميگويد بار الها مرا بيامرز و گمان ندارم كه بيامرزی ، او را گفتم . ای بندهٔ خدا از خدا بپرهيز و چنين سخن بر زبان ميار ، كه اگر بشمارهٔ قطرههای باران و برگ درختان گناه داشته باشی و از خدا آمرزش بخواهی خدايت ميآمرزد كه او آمرزنده و مهربان است گويد : مرا گفت بيا تا سرگذشت خودم را برای تو بيان كنم بهمراهش رفتم ، پس گفت : بدان كه من جزو همان پنجاه نفری بودم كه سر بريدهٔ حسين را بشام ميبرديم برنامه چنين بود كه چون شب ميشد سر را در صندوقی مينهاديم و خود برگرد آن نشسته و بشرابخواری و ميگساری ميپرداختيم شبی رفقای من همگی می خورده و مست شده بودند و من نخورده بودم چون تاريكی

و أخرج الرأس وضمّه إلى صدره وقبّله ثمّ كذلك فعل الأنبياء كلّهم وبكى النبيّ ﷺ على رأس الحسين ﷺ و عزّاه الأنبياء و قال له جبرئيل ﷺ يا محمّد أنّ الله تبارك و تعالى أمرني أن أطيعك في أمّتك فإن أمرتني زلزلت بهم الأرض وجعلت عاليها سافلها كما فعلت بقوم لوط فقال النبيّ ﷺ لا يا جبرئيل فانّ لهم معي موقفا بين يدي الله يوم القيمة ثمّ جاء الملائكة نحونا ليقتلونا فقلت الأمان الأمان يا رسول الله فقال اذهب فلا غفر الله لك .

ورأيت في تذييل محمّد بن النجّار شيخ المحدّثين ببغداد في ترجمة علي

شب همه جا را فرا گرفت صداى رعدى شنيدم و برقى درخشيد، ديدم كه درهاى آسمان گشوده شد و آدم و نوح و ابراهيم و اسمعيل واسحق و پيغمبر ما محمّد ﷺ وعليهم اجمعين فرودآمدند جبرئيل وجمعى از فرشتگان نيز بهمراهشان بودند جبرئيل بنزديك صندوق آمد و سر را بيرون آورد و برسينه گرفت و بوسيدش سپس پيغمبران همگى چنين كردند رسول خدا بر بالين سر بريده گريه كرد و پيغمبران حضرتش را تسليت عرض نمودند جبرئيل بآنحضرت عرض كرد اى محمّد، خداى تبارك وتعالى بمن دستور فرموده است كه شما هر امرى در بارهٔ امّت بفرمائيد من اجرا كنم اگر دستور ميفرمائيد تا زمين را بلرزش درآورم و زير ورويش كنم چنانچه بقوم لوط نمودم رسول خدا فرمود : نه اى جبرئيل آنان را با من بروز قيامت در پيشگاه الهى موقفى است پس فرشتگان بسوى ما آمدند تاما را بكشند من گفتم يا رسول‌الله امان ، امان ، فرمود برو كه خدايت نيامرزد

و در تذييل محمّد بن نجّار كه شيخ المحدّثين بغداد بود ديدم كه در

ابن نصر الشوكي باسناده زيادة في هذا الحديث ما هذا لفظه قال لمّا قتل الحسين بن عليّ وحملوا برأسه جلسوا يشربون ويجيىء بعضهم بعضا بالرأس فخرجت يدوكتبت بقلم الحديد على الحائط :

أترجو أمّة قتلت حسيناً   شفاعة جدّه يوم الحساب

قال فلمّا سمعوا بذلك تركوا الرأس و هزموا .

قال الرّاوي . و سار القوم برأس الحسين و نسائه والأسرى من رجاله فلمّا قربوا من دمشق دنت أمّ كلثوم من شمر و كان من جملتهم فقالت له لي إليك حاجة فقال ما حاجتك ؟ فقالت إذا دخلت بنا البلد فاحملنا في درب قليل النظّارة وتقدّم إليهم أن يخرجوا هذه الرؤس من بين المحامل

ترجمة عليّ بن نصر شبوكي اين حديث را باسنادي نقل كرده است، اينك حديث : راوي گفت : چون حسين بن علي كشته شد وسرش را بهمراه برداشتند نشستند و ميخوارگي پرداختند و سر را دست بدست ميدادند كه ديدند دستي از آستين بر آمد و با قلمي آهنين شعري بر ديوار نوشت بدين مضمون .

بروز حشر ندانم كه قاتلان حسين
چگونه چشم شفاعت بجدّ او دارند

راوي گفت : چون اين بشنيدند سر را گذاشته و فرار كردند .

راوي گفت : كوفيان سر حسين را بازنان و مردان اسير بردند چون بنزديك دمشق رسيدند امّ كلثوم بشمر كه جزو آنان بود نزديك شد واو را فرمود : مرا بتو نيازي است گفت چيست ؟ فرمود ما را كه باين شهر ميبريد ازدروازه‌اي واردكنيدكه تماشا گركمتر باشد و ديگر آنكه باينان

و ينحّوها عنها فقد خزينا من كثرة النظر إليها و نحن في هذه الحال فأمر في جواب سؤالها أن يجعل الرؤوس على الرّماح في أوساط المحامل بغياً منه و كفراً وسلك بهم بين النظّارة على تلك الصّفة حتّى أتى بهم باب دمشق فوقفوا على درج باب المسجد الجامع حيث يقام السبي

فروي إنّ بعض فضلاء التّابعين لمّا شاهد رأس الحسين عليه السلام بالشام أخفى نفسه شهراً من جميع أصحابه فلمّا وجدوه بعد إذ فقدوه سألوه عن ذلك فقال ألا ترون ما نزل بنا و أنشأ يقول .

جاؤا برأسك يا ابن بنت محمّد مترمّلا بدمائه ترميلا

پیشنهاد کن که این سرها را از میان کجاوه‌های ما بیرون ببرند و از ما دور کنند که از بس ما را با اینحال دیدند خوار و ذلیل شدیم ، شمر در پاسخ خواستهٔ آن بانو از عناد وکفری که داشت دستور داد که سرها را برفراز نیزه‌ها بزنند و میان کجاوه‌ها تقسیم کنند و با این حال آنان را در میان تماشاگران بگردانند تا آنکه آنها را بدروازهٔ دمشق آوردند ودرپلّه‌های در مسجد جامع نگاهداشتند یعنی همانجا که اسیران را نگهمیداشتند .

روایت شده که یکی از فضلاء تابعین چون سر حسین علیه السلام را در شام دید یك ماه خود را از همهٔ دوستانش پنهان کرد چون پس از مدّتی که نبود او را یافتند پرسیدند چرا خود راپنهان‌کرده بودی ؟ گفت : مگر نمی‌بینید چه بلائی بر سر ما آمده است ؟ و اشعاری بدین مضمون انشاء کرد .

سر بریده‌ات ای میوهٔ دل زهرا

بخون خویش‌خضاب است وآورند بشام

و كانّما بك يا ابن بنت محمّد قتلوا جهاراً عامدين رسولا

قتلوك عطشاناً ولم يترقّبوا في قتلك التأويل والتنزيلا

و يكبّرون بأن قتلت وانّما قتلوا بك التكبير والتهليلا

قال الرّاوي . و جاء شيخ ودنا من نساء الحسين عليه السلام و عياله وهم في ذلك الموضع فقال الحمد لله الذي قتلكم و أهلككم و أراح البلاد عن رجالكم و أمكن أمير المؤمنين منكم فقال له عليّ بن الحسين عليه السلام يا شيخ هل قرأت القرآن ؟ قال نعم قال فهل عرفت هذه الآية ؟ قل لا أسئلكم عليه أجراً إلّا المودّة في القربى قال الشيخ نعم قد قرأت ذلك فقال عليّ عليه السلام له فنحن القربى يا شيخ فهل قرأت في بني إسرائيل ؟ وآت ذا القربى

بكشتن تو نمودند آشکار ز بعد

بقتل ختم رسل این گروه دون اقدام

لبان تشنه شهیدت نمود خصم و نگفت

گر آیه آیهٔ قرآن توئی مراد و مرام

ترا که معنی تکبیر بودی و تهلیل

کشند و بانگ به تکبیر، این گروه لئام

راوی گفت : پیر مردی آمد و به زنان و عیالات حسین علیه السلام که بر در مسجد ایستاده بودند نزدیك شد و گفت سپاس خدایرا که شما را بکشت و نابود کرد وشهرها را از مردان شما آسوده نمود وامیرالمؤمنین را برشما مسلّط کرد علیّ بن الحسین، باو فرمود : ای پیرمرد قرآن خوانده‌ای گفت: آری ، فرمود: معنای این آیه را بکوبرك کرده‌ای ؟: بگوای پیمبر من برای رسالت مزدی از شما نمیخواهم بجز دوستی خویشاوندانم، پیر مرد گفت:

حقّه فقال الشيخ قد قرأت فقال عليّ بن الحسين فنحن القربى يا شيخ فهل قرأت هذه الآية : و اعلموا إنّما غنمتم من شيء فان لله خمسه وللرّسول ولذي القربى قال نعم فقال له عليّ عليه السلام فنحن القربى يا شيخ فهل قرأت هذه الآية إنّما يريد الله ليذهب عنكم الرّجس أهل البيت و يطهّركم تطهيراً قال الشيخ قد قرأت ذلك فقال عليّ عليه السلام فنحن أهل البيت الذين خصّنا الله بآية الطهارة يا شيخ

قال الراوي : فبقي الشيخ ساكتاً نادماً على ما تكلّم به و قال بالله انكم هم؟ فقال عليّ بن الحسين عليهما السلام تالله أنّا لنحن هم من غير شكّ وحقّ

آری ، این آیه‌را خوانده‌ام علی عليه السلام فرمود : خویشاوندان پیغمبر مائیم ، ای شیخ در سورهٔ بنی‌اسرائیل خوانده‌ای ؟ که حقّ خویشاوندان ادا کن شیخ گفت خوانده‌ام ، علیّ بن الحسین فرمود . خویشاوند مائیم ، ای پیر مرد این آیه راخوانده‌ای؟ بدانید هرچه سود بردید پنج یك آن مخصوص خدا است و رسول و خویشاوندان رسول ، گفت : آری ، علی عليه السلام ، باو فرمود : مائیم خویشاوندان پیغمبر ، این آیه را خوانده‌ای؟ : خداوند خواسته است که پلیدی را از شما خاندان بردارد و شما را پاك و پاکیزه فرماید ، شیخ گفت : این آیه را خوانده‌ام ، علی عليه السلام فرمود : مائیم آن خاندانی که خداوند آیهٔ تطهیررا مخصوص ما نازل فرموده است ، راوی گفت: پیر مرد ساکت ایستاد و آثار پشیمانی از آنچه گفته بود برچهره‌اش نمایان بود پس از لحظه‌ای گفت : تو را بخدا شما همانید که گفتی ؟

علیّ بن الحسین فرمود . بخدا قسم بدون شكّ ما همان خاندانیم بحقّ جدّم رسول خدا که ما همان خاندانیم ، پیر مرد گریان شد وعمامه

جدّنا رسول‌الله ﷺ إنّا سحر هم فبکی الشیخ و رمی عمامته ثمّ رفع رأسه إلی السّماء و قال اللّهمّ إنّا نبرأ إلیک من عدوّ آل محمّد ﷺ من جنّ و انس ثمّ قال هل لی من توبة فقال له نعم إن تبت تاب الله علیک و أنت معنا فقال أنا تائب فبلغ یزید بن معویة حدیث الشیخ فأمر به فقتل.

قال الرّاوی: ثمّ أدخل ثقل الحسین علیه السلام و نسائه و من تخلّف من أهل بیته علی یزید بن معویة لعنهما الله وهم مقرّنون فی الحبال فلمّا وقفوا بین یدیه و هم علی تلک الحال قال له علیّ بن الحسین علیه السلام أنشدک الله یا یزید ما ظنّک برسول‌الله ﷺ لو رآنا علی هذه الصّفة فأمر یزید بالحبال فقطّعت ثمّ وضع رأس الحسین علیه السلام بین یدیه و أجلس النساء

برزمین زد و سپس سر بر آسمان برداشت وگفت: بارالها ما که از دشمنان جنّی و انسی آل محمّد بیزاریم پس بحضرت عرض کرد: آیا راه توبه‌ای برای من هست؟ فرمود: آری، اگر توبه کنی خداوند توبهٔ تو را می‌پذیرد و تو با ما خواهی بود عرض کرد: من توبه‌کارم، گزارش رفتار این پیر مرد بیزید رسید دستور داد او را کشتند، راوی گفت. پس کنیزان وزنان و بازماندگان حسین را که ردیف هم بریسمانها بسته بودند وارد مجلس یزید کردند چون در برابر او باچنین حال ایستادند علیّ بن الحسین بیزید فرمود: ترا بخدا ای یزید بگمان تو اگر رسول‌خدا ما را با این وضع میدید چه میکرد؟ یزید دستور داد طنابها را بریدند پس سر حسین را در برابر خود گذاشت و زنان را در پشت سر خود جای داد تا او را نه بینند علیّ بن الحسین علیه السلام که این منظره را دید تاپایان عمر غذائی که از سر حیوان تهیّه شده باشد میل نفرمود وامّا زینب چون سر بریده را دید دست برد

خلفه لئلّا ينظرون إليه فرآه عليّ بن الحسين عليهما السلام. فلم يأكل الرّؤس بعد ذلك أبداً و أمّا زينب فانّها لمّا رأته أهوت إلى جيبها فشقّته ثمّ نادت بصوت حزين يقرع القلوب يا حسيناه يا حبيب رسول الله يا ابن مكّة و منى يا ابن فاطمة الزهراء سيّدة النساء يا ابن بنت المصطفى .

قال الرّاوي . فأبكت والله كلّ من كان في المجلس و يزيد عليه لعائن الله ساكت .

ثمّ جعلت امرأة من بني هاشم كانت في دار يزيد لعنه الله تندب على الحسين عليه السلام و تنادي يا حبيباه يا سيّد أهل بيتاه يا ابن محمّداه يا ربيع الأرامل واليتامى ياقتيل اولاد الأدعياء قال الرّاوي فأبكت كلّ من سمعها ثمّ دعا يزيد عليه اللعنة بقضيب خيزران فجعل ينكت به ثنايا الحسين عليه السلام فأقبل عليه أبو برزة الأسلمي و قال ويحك يا يزيد أتنكت بقضيبك ثغر

و گريبان چاك زد سپس با ناله‌اي جانسوز كه دلهارا جريحه دار ميكرد صدازد : اي‌حسين ، اي حبيب‌رسول خدا ، اي‌فرزند مكّة ومنى ، اي‌پسر فاطمهٔ زهرا سرورزنان ، اي پسر دختر مصطفى ، راوي گفت : بخدا قسم هر كه را كه در مجلس بود بگريه درآورد ويزيد لعين ، هم چنان‌ساكت بود سپس زني ازبني‌هاشم‌كه در داخلهٔ يزيدبود شروع بنوحه‌سرائي براي حسين كرد صدا ميزد : اي حبيب ما ، اي سرور خاندان ما ، اي‌پسر محمّد اي سر پرست بيوه زنان و يتيمان ، اي كشتهٔ فرزندان زنازادگان ، راوي گفت : هر كه صدايش را شنيد گريان‌شد پس يزيدملعون‌عصاي‌خيزرانش را طلبيد و با آن بردندانهاي حسين‌ميكوبيد،ابوبرزهٔ اسلمي روبيزيدكرد وگفت: واي برتواي‌يزيد با عصايت دندانهاي حسين فرزند فاطمه راچوب

الحسين عليه‌السلام ابن فاطمة صلوات الله عليها أشهد لقد رأيت النّبيّ صلى‌الله‌عليه‌وآله يرشف ثناياه و ثنايا اخيه الحسن عليه‌السلام و يقول أنتما سيدا شباب أهل الجنّة فقتل الله قاتلكما و لعنه و أعدّ له جهنّم وساءت مصيراًقال الرّاوی فغضب يزيد و أمر باخراجه فأخرج سحباً

قال : و جعل يزيد يتمثّل بابيات ابن الزبعری

ليت اشياخي ببدر شهدوا جزع الخزرج من وقع الاسل
لأهلّوا و استهلّوا فرحاً ثمّ قالوا يا يزيد لا تشل
قد قتلنا القوم من ساداتهم و عدلناه ببدر فاعتدل

میرانی ؟ من خود شاهد بودم که پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله دندانهای حسن و برادرش حسن را می‌مکید ومیگفت شما دوسرور جوانان اهل بهشتید خدا بکشد کشندۀ شما را ولعنتش کند ودوزخرا برای اوآماده نمایدکه چه جایگاه بدی است، راوی گفت : یزید برآشفت ودستور داد او را ازمجلس بیرون کنند پس کشان کشان او را از مجلس بیرون بردند راوی گفت : یزید اشعاری از ابن زبعری میخواند بدین مضمون

پدرانم که ببدر از خزرج
نالهها از دم شمشیر شنید
کاش بودند و بگفتندی شاد
دست تو درد مبیناد یزید
آنقدر سرور از آنان کشتیم
تا که با بدر برابر گردید

لعبت هاشم بالملك فلا خبر جاء ولا وحي نزل
لست من خندف إن لم أنتقم من بني أحمد ما كان فعل

قال الرّاوي : فقامت زينب بنت عليّ بن أبيطالب عليه‌السلام فقالت الحمد لله ربّ العالمين وصلّى الله على رسوله وآله أجمعين صدق الله سبحانه كذلك يقول ثمّ كان عاقبة الّذين أسؤا السّوای أن كذّبوا بآيات الله وكانوا بها يستهزؤن .

أظننت يا يزيد حيث أخذت علينا أقطار الأرض وآفاق السماء فأصبحنا نساق كما تساق الأسراء أنّ بنا هوانا عليه و بك عليه كرامة و أنّ ذلك

بازی هاشم و ملك است وجز این
خبری آمد و وحیی نرسید
نیم از خندف اگر نستانم
کینه‌ام را ز آل نبی بر ندید

راوی گفت : زینب دختر علیّ بن ابی‌طالب بپا خواست و گفت : سپاس خدای را که پروردگار عالمیان است ودرود بر پیغمبر وهمهٔ فرزندانش خدای سبحان سخن براست فرمودکه‌چنین فرماید: پایان کار آنانکه بسیار کار زشت کردند این است که‌آیات الهی‌راد‌روغ پنداشته وآنها را مسخره میکنند ای یزید توکه زمین و آسمان را از هر طرف بر ما تنگ گرفتی و ما را مانند کنیزان باسیری می‌کشند ، به‌گمانت‌که این خواری ما است درپیشگاه خداوند وتورا درنزد خدا احترامی‌است ؟ و این ازآن‌است که قدر تودرنزد خداوند بزرگ است ؟ که این چنین باد در بینی انداختی و متکبّرانه نگاهمیکنی‌شاد وخرّمی‌که بینمای دنیا را بسود خودمحکم

لعظم خطرك عنده فشمخت بأنفك و نظرت في عطفك جذلان مسروراً حيث رأيت الدنيا لك مستوثقة والأمور متسقة و حين صفا لك ملكنا و سلطاننا فمهلاً مهلاً أنسيت قول الله تعالى ولا يحسبن الذين كفروا أنّما نملي لهم خيرلانفسهم إنّما نملي لهم ليزدادوا إثماولهم‌عذاب‌مهين أمن‌العدل يا ابن الطلقاء تخديرك حرائرك و إماءك و سوقك بنات رسول الله ﷺ سبايا قد هتكت ستورهن و ابديت وجوههن تحدو بهن الأعداء من بلد إلي بلد و يستشرفهن أهل المناهل و المناقل و يتصفح وجوههن القريب و البعيد والدني والشريف ليس معهن من رجالهن ولي ولا من حماتهن حمي وكيف يرتجي مراقبة من لفظ فوه أكباد الأزكياء و نبت لحمه من

دیدی‌سورشتهٔ کارهارا بهم‌پیوسته‌مشاهده‌نمودی‌و حکومت‌وقدرتی‌راکه‌ازآن‌ما بود بدون مزاحم بدست‌آورده‌ای ، آرام، آرام ، مگرفرمودهٔ خدا را فراموش کرده‌ای ؛ که کافران گمان نبرند مهلتی را که ما بآنان میدهیم بخیر آنان‌است‌مهلت‌ما فقط بآن‌منظوراست‌که‌گناهشان فزونتر گردد وشکنجه‌ای ذلت بخش برای‌آنان‌آماده است ای فرزند آزاد شدگان این رسم عدالت است ؛ که زنان و کنیزان خود را پشت پرده جای داده‌ای ولی دختران رسول خدا اسیر و دست بسته در برابرت ، پرده‌ی احترامشان هتک شده وصورت‌هایشان نمایان،آنان رادشمنان، شهر بشهر میگردانند و درمقابل دیدگان مردم بیابانی و کوهستانی و در چشم انداز هر نزدیك و دور و هر پست وشریف نه از مردانشان سرپرستی دارند و نه از یارانشان حمایت کننده‌ای ، چه چشم داشت از کسیکه دهانش جگرهای پاکان را بیرون انداخت (و جویدن نتوانست) و گوشت تن از خون شهیدان روئید و چه

دماء الشهداء و كيف يستبطء في بغضنا أهل البيت من نظر إلينا بالشنف والشنآن والأحن و الأضغان ثمّ تقول غير متأثم و لا مستعظم :

لأهلّوا واستهلّوا فرحاً ثمّ قالوا يا يزيد لا تشل

منتحياً على ثنايا أبي عبدالله سيّد شباب أهل الجنّة تنكتها بمخصرتك و كيف لا تقول ذلك و قد نكأت القرحة واستأصلت الشأفة باراقتك دماء ذريّة محمّد ﷺ ونجوم الأرض من آل عبدالمطّلب وتهتف باشياخك زعمت انّك تناديهم فلتردن وشيكاً موردهم و لتودّن إنّك شللت و بكمت ولم تكن قلت ما قلت و فعلت ما فعلت اللّهمّ خذلنا بحقّنا وانتقم من ظالمنا وأحلل غضبك بمن سفك دمائنا و قتل حماتنا فوالله ما فريت إلّا جلدك ولا

انتظار در تأخير دشمني ما اهل بيت از كسيكه ما ديدهٔ بغض و دشمني و توهين و كينه جوئي برما نگريست وپس از اينهمه ، بدون اينكه خود را گنهكار به بيني و بزرگي اين عمل را درك كني ميكوني

كاش بودند بگفتندي شاد دست تو درد مبيناد يزيد

درحاليكه با چوب دستي اشاره بدندانهاي ابي‌عبدالله سرورجوانان اهل بهشت ميكني و با چوب دستي خويش دندانهاي حضرت را ميزني چرا چنين نگوئي ؛ تو كه پوست از زخم دل ما برداشتي و ريشهٔ ما را درآوردي با اين‌خوني‌كه از خاندان محمّد ﷺ و ستارگان درخشان روي زمين ازاولاد عبدالمطّلب ريختي بريد ، پدرانترا بانگ ميزني‌بگمانت كه صدايت بگوششان ميرسد بهمين زودي بجائي‌كه آنان هستند خواهي رفت و آنوقت آرزو خواهي كرد كه ايكاش دست چلاق بود و زبانت لال وچنين حرفي‌نميزدي وكاري كه كرده‌اي نميكردي بار الها حقّ مارا

حوزت إلاّ لحمك و لتردن على رسول الله ﷺ بما تحمّلت من سفك دماء ذرّيته وانتهكت من حرمته في عترته ولحمته حيث يجمع الله شملهم و يلمّ شعثهم و يأخذ بحقهم و لا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله أمواتاً بل أحياءٌ عند ربهم يرزقون وحسبك بالله حاكماً وبمحمّد ﷺ خصيماً و بجبرئيل ظهيراً وسيعلم من سوّل لك و مكّنك من رقاب المسلمين بئس للظّالمين بدلا وايّكم شرّ مكاناً وأضعف جنداً و لئن جرّت عليّ الدواهي مخاطبتك إنّي لاستصغر قدرك وأستعظم تقريعك وأستكثر توبيخك لكن العيون عبرى والصدور حرّى ألا فالعجب كل العجب لقتل حزب الله النجباء بحزب الشيطان الطلقاء فهذه الأيدي تنطف من دمائنا والأفواه تتحلّب من لحومنا

بازگیرد و از آنکه بما ستم کرد انتقام بگیرد و خشم خود را بر کسیکه خونهای مارا ریخت ویارانمارا کشت فرود آرد، یزید بخدا قسم نبریدی مگر پوست خود را و نبریدی مگر گوشت خود را و مسلماً با همین باری که از ریختن خون ذرّیهٔ رسول خدا و هتك احترام او در خاندان و خویشانش بردوش داری به رسول‌خدا وارد خواهی‌شد هنگامیکه خداوند همه‌را جمع‌مینماید وپراکندگی‌آنان راگردآورد وحق آنان را بازگیرد آنانی‌راکه در راه خدا کشته شده‌اند مرده مپندار بلکه زندگانند و در نزد پروردگارشان از روزیها برخوردار، وهمین ترا بس‌که خداوند حاکم است ومحمّد طرف دعوا وجبرئیل‌پشتیبان او وبهمین‌زودی‌آنکه‌فریبت‌داد وتو را برگردن مسلمانان سوار کرد خواهد فهمیدکه ستمکاران‌را عوض بدی نصیب است و کدام یك از شما جایگاهش بدتر و سپاهش ناتوان‌تر است واگرچه پیش‌آمدهای‌ناگوار روزگار، مرا بسخن‌گفتن‌باتوکشانده ولی در

و تلك الجثث الطواهر الزواكي تنتابها العواسل وتعفرها امّهات الفراعل ولئن اتّخذتنا مغنماً لتجدنّ وشيكاً مغرماً حين لاتجد إلّا ما قدّمت يداك و ما ربّك بظلّام للعبيد و إلى الله المشتكى و عليه المعوّل فكد كيدك واسع سعيك و ناصب جهدك فوالله لا تمحو ذكرنا و لا تميت وحينا و لا تدرك أمدنا ولا ترحض عنك عارها و هل رأيك إلّا فند وأيّامك إلّا عدد وجمعك إلّا بدد يوم ينادي المنادي ألا لعنة الله على الظالمين فالحمد لله ربّ العالمين

عين‌حال ارزش‌ات از نظر من ناچیز وسرزنشت بزرگ وملامتت بسیاراست چه‌کنم که چشمها پراشك وسینه‌ها سوزان است هان که شگفت‌آور است و بسی مایهٔ شگفتی است که افراد نجیب حزب خدا در جنگ با احزاب شیطان که بردگان آزاد شده بودند کشته شوند و این دستها است که خون ما از آن همی‌چکد واین دهن‌ها است که ازگوشت ما پر آب شده و این پیکرهای پاك و پاکیزه که پی در پی خوراك گرگهای درنده گشته و در زیر چنگال بچه‌کفتارها بخاك آلوده شده است و اگر امروز ما را برای خود غنیمتی می‌پنداری بهمین زودی خواهی دید که مایهٔ زیانت بوده‌ایم و آن هنگامی است که هرچه از پیش فرستاده‌ای خواهی دید و پروردگار تو بر بندگان ستم روا نمیدارد من شکایت نزد خدا برم و توکّلم باوست هر نیرنگی که خواهی بزن وهراقدامی که توانی بکن و هرکوششی که داری دریغ مدار که بخدا قسم که نام ما را تو نمی‌توانی محو کردن و نه نوروحی ما را فراموش کردن و بهدف ما نخواهی رسید و این ننگ از دامن تو شسته نخواهد گشت مگر نه این است که رأی تو دروغ است و روزهای قدرتت انگشت شمار و

الذی ختم لأوّلنا بالسعادة والمغفرة ولآخرنا بالشهادة والرحمة و نسأل الله أن یکمّل لهم الثواب و یوجب لهم المزید و یحسن علینا الخلافة إنّه رحیم ودود و حسبنا الله و نعم الوکیل .

فقال یزید لعنه الله :

یا صیحة تحمد من صوائح   ما أهون النّوح علی النوائح

قال الراوی ثمّ استشار أهل الشام فیما یصنع بهم فقالوا لا تتّخذنّ من کلب سوء جرواً فقال له النعمان بن بشیر انظر ما کان الرسول یصنع بهم فاصنعه بهم .

اجتماعت پراکنده روزی میرسد که منادی ندا میکند همان لعنت خدا بر ستمکاران باد پس سپاس پروردگار جهانیان راکه اوّل ما را با خوشبختی و مغفرت و آخر ما را با شهادت ورحمت پایان داد واز خدا میخواهم که پاداش آنان را بطور کامل وهرچه بیشتر عطا فرماید وما را بازماندگان نیکی گرداند که او مهربان و با محبّت است وخدا ما را بس است ووکیل نیکوئی است

یزید در جواب شعری خواند بدین مضمون :

بسا ناله ای کان پسندیده تر

که آسان بود نوحه بر نوحه گر

راوی گفت: سپس یزید به اهل شام مشورت نمود که با اسیران چه کند ؟ آنان نظری دادند (که بحکم مراعات ادب باخاندان رسالت ترجمة نشد) نعمان بن بشیر گفت : به بین رسول خدا با آنان چه میکرد ؟ تو نیز همان کن پس مردی از اهل شام نگاهش بفاطمه دختر حسین افتاد گفت یا امیرالمؤمنین این کنیز را بمن ارزانی دار ، فاطمه بعمّه اش گفت: عمّه

فنظر رجل من اهل الشام إلى فاطمة بنت الحسين عليه السلام فقال : يا أمير المؤمنين هب لي هذه الجارية فقالت فاطمة لعمتها : يا عمتاه اوتمت واستخدم فقالت زينب : لا و لا كرامة لهذا الفاسق فقال الشامي من هذه الجارية ؟ فقال يزيد هذه فاطمة بنت الحسين و تلك زينب بنت علي بن ابيطالب فقال الشامي الحسين بن فاطمة عليهما السلام و علي بن ابيطالب عليه السلام قال نعم فقال الشامي لعنك الله يا يزيد أتقتل عترة نبيك و تسبي ذريته والله ما توهمت إلا أنهم سبي الروم فقال يزيد والله لألحقنك بهم ثم أمر به فضربت عنقه .

قال الراوي و دعا يزيد بالخاطب و أمره أن يصعد المنبر فيذم الحسين و أباه صلوات الله عليهما فصعد و بالغ في ذم أمير المؤمنين والحسين الشهيد صلوات الله وسلامه عليهما والمدح لمعاوية ويزيد عليهما لعائن الله

جان يتيم شدم كنيز هم بشوم ؟ زينب فرمود : نه اعتنائي باين فاسق مكن، شامي گفت : اين كنيزك كيست ؟ يزيد گفت: اين فاطمه دختر حسين است و آنهم زينب دختر علي بن ابيطالب است شامي گفت: حسين پسر فاطمه و علي فرزند ابوطالب؟ گفت: آري، شامي گفت. خدا تو را لعنت كند اي يزيد فرزند پيغمبر را مي‌كشي و خانداش را اسير ميكني بخدا قسم من گمانم كه اينان اسيران روم‌اند يزيد گفت : بخدا كه تو را نيز بآنان مي‌پيوندم پس دستور داد وگردنش رازدند راوي گفت: يزيد سخنگوي دربار را طلبيد ودستور داد كه بر منبر شود واز حسين وپدرش بدگوئي كند سخنگو بمنبر شدو نسبت بامير المؤمنين وحسين شهيد عليهما السلام بسيار بدگوئي كرد واز معاوية ويزيد ستايش، علي بن الحسين عليه السلام بانگ برآورد وگفت: واي بر تو اي سخنگو

فصاح به علی بن الحسین ﷺ ويلك أيها الخاطب اشتريت مرضاة المخلوق بسخط الخالق فتبوّء مقعدك من النار و لقد احسن ابن سنان الخفاجی في وصف أمير المؤمنين صلوات الله عليه بقول :

أعلى المنابر تعلنون بسبّه و بسيفه نصبت لكم أعوادها

قال الراوی و وعد يزيد لعنه الله تعالى علیّ بن الحسين ﷺ في ذلك اليوم انّه يقضي له ثلاث حاجات ثمّ أمر بهم إلى منزل لا يكنّهم من حرّ و لا برد فأقاموا به حتّى تقشّرت وجوههم و كانوا مدّة اقامتهم في البلد المشار إليه ينوحون على الحسين ﷺ

قالت سُكينة فلمّا كان في اليوم الرابع من مقامنا رأيت في المنام

که رضای مخلوق را بخشم آفریدگار خریدی نشیمنگاه خود را در آتش به بین راستی که ابن سنان خفاجی در توصیف امیر المؤمنین چه خوب سروده است شعریرا که مضمونش چنین است

بدگوئی از کسی بنمایند آشکار

بر منبری که تیغ وی اش پایه بر فراشت

راوی گفت : آن روز یزید لعین بعلیّ بن الحسین وعده داد که سه حاجت او را بر آورده خواهد نمود سپس دستور داد آنانرا درمنزلی جای دادند که نه ازگرما نگاهشان میداشت و نه از سرما، آنجا بودند تاآنکه صورتهایشان پوست انداخت ودر تمام مدّتی که در اینشهر بودند کارشان نوحه‌سرائی برحسین بود ، سکینة گفت : چهارمین روزی بودکه مادرشام بودیم خوابی دیدم وخوابی طولانی نقل فرموده که درپایان آن میگوید زنی دیدم که برهودجی سوار است و دست بر سر گذاشته پرسیدم این زن

رؤیا و ذکرت مناماً طویلاً تقول فی آخره رأیت امرأة راکبة فی هودج و یدها موضوعة علی رأسها فسئلت عنها فقیل لی هذه فاطمه بنت محمد صلی الله علیه و آله أمّ أبیک فقلت والله لأنطلقنّ إلیها ولأخبرنّها ما صنع بنا فسعیت مبادرة نحوها حتّی لحقت بها فوقفت بین یدیها أبکی وأقول یا أمّاه جحدوا والله حقّنا یا أمّاه بدّدوا والله شملنا یا أمّه استباحوا والله حریمنا یا أمّاه قتلوا والله الحسین علیه السلام أبانا فقالت لی کفّی صوتك یا سکینة فقد قطعت نیاط قلبی هذا قمیص أبیك الحسین علیه السلام لا یفارقنی حتّی ألقی الله به

و روی ابن لهیعة عن أبی‌أسود محمد بن عبدالرحمن قال لقینی رأس الجالوت فقال والله انّ بینی و بین داود لسبعین أباً و إنّ الیهود تلقانی فتعظّمنی وأنتم لیس بین ابن نبیّکم وبینه إلّا أب واحد قتلتم ولده

کیست؟ بمن گفتند: این، فاطمه دختر محمد است و مادر پدر تواست گفتم: بخدا که باید بنزدش بروم و بگویم که چه باما کردند شتابان سویش دویدم و خودرا باو رساندم ودر برابرش ایستادم وگریه کنان میگفتم: مادرجان بخدا که حقّ ما راانکار کردند مادر، بخدا که جمعیّت ما را پراکندند مادر جان بخدا که حریم ما را مباح دانستند مادر جان بخدا که حسین پدر ماراکشتندچون این‌سخنان ازمن‌شنید فرمود: سکینة بیش‌ازاین‌مگو که بند دلم را بریدی این‌پیراهن پدرتواست که ازخودم جدایش نخواهم نمود تا با همین پیراهن خدا را ملاقات کنم.

و ابن لهیعة از ابی‌الاسود محمدبن عبدالله روایت کرده است که رأس الجالوت (بزرگ یهودان) مرا ملاقات کرد و گفت بخدا میان من و داود هفتاد پدر فاصله است ویهود وقتی بمن میرسند احترام میگذارند ومیان

و روی عن زین العابدين عليه السلام قال لما أتی برأس الحسين عليه السلام إلى يزيد كان يتخذ مجالس الشرب و يأتي برأس الحسين عليه السلام و يضعه بين يديه و يشرب عليه فحضر ذات يوم في مجلسه رسول ملك الروم و كان من أشراف الروم و عظمائهم فقال يا ملك العرب هذا رأس من ؟ فقال له يزيد مالك ولهذا الرأس؟ فقال إنّي إذا رجعت إلى ملكنا يسئلني عن كلّ شيء رأيته فأحببت أن أخبره بقصّة هذا الرأس و صاحبه حتّى يشاركك في الفرح والسرور فقال يزيد عليه اللّعنة هذا رأس الحسين بن عليّ بن ابيطالب عليه السلام فقال الرومي و من امّه ؟ فقال فاطمة بنت رسول الله صلّى الله عليه و آله

فرزند پيمبر شما وپيمبر يك پدر بيشتر فاصله نيست كه فرزندانش را كشتيد ·

و از امام زين العابدين روايت شده است كه چون سر بريده حسين را نزد يزيد آوردند مجالس ميگساري ترتيب ميداد وسر مبارك رامی آورد و در مقابل خود ميگذاشت و بر آن سفره ميخوارگی ميكرد روزی سفير پادشاه روم كه خود يكی از اشراف وبزرگان بود در مجلس حضور داشت گفت : ای شاه عرب اين سر از كيست؟ يزيد گفت: تورا با اين سر چكار؟ گفت : من كه بنزد پادشاه باز ميگردم از آنچه ديده‌ام از من می‌پرسد دوست داشتم كه داستان اين سر وصاحب سر را برايش گفته باشم تا اونيز شريك شادی و سرور تو باشد يزيد ملعون گفت : اين سر حسين بن علیّ بن ابی‌طالب است رومی گفت: مادرش كيست؟ گفت : فاطمه دختر رسول خدا نصرانی گفت : نفرين بر تو ودين تو ، دين من كه بهتر از دين شما است زيرا پدر من از نوادگان داود است و ميان من و داود پدران بسياری فاصله

فقال النصراني أُفٍّ لك ولدينك لي دين أحسن من دينكم انّ أبي من حوافد داود عليه السلام و بيني وبينه آباء كثيرة والنصارى يعظمونني ويأخذون من تراب قدمي تبرّكاً بأنّي من حوافد داود عليه السلام وأنتم تقتلون ابن بنت رسول الله صلى الله عليه وآله وما بينه و بين نبيّكم إلّا أمّ واحدة فأيّ دين دينكم. ثمّ قال ليزيد هل سمعت حديث كنيسة الحافر، فقال له قل حتّى أسمع فقال بين عمّان والصين بحر مسيرة سنة ليس فيها عمران إلّا بلدة واحدة في وسط الماء طوله ثمانون فرسخاً في ثمانين فرسخاً ما على وجه الأرض بلدة أكبر منها ومنها يحمل الكافور والياقوت أشجارهم العود والعنبر و هي في أيدي النصارى لا ملك لأحد من الملوك فيها سواهم و في تلك البلدة كنائس كثيرة و أعظمها كنيسة الحافر في محرابها حقّة ذهب معلّقة فيها حافر يقولون

است و نصارى مرا بزرگ میشمارند و از خاك پای من بعنوان تبرّك که من نوادهٔ داودم برمیدارند وشما پسر دختر رسول خدا را میکشید با اینکه میان او و پیغمبر شما یك مادر بیشتر فاصله نیست این چه دینی است؟ سپس به یزید گفت: داستان کلیسای حافر را شنیده‌ای؟ گفت: بگو تا بشنوم گفت: دریائی است میان عمّان و چین که یکسال راه است و هیچ آبادی در آن نیست مگر یك شهر که در وسط دریا است هشتاد فرسخ در هشتاد فرسخ، شهری بزرگتر از آن بروی زمین نیست صادراتش کافور و یاقوت است و درختانش همه عود است و عنبر و در تصرّف نصارى است و هیچ یك از پادشاهان را بجز نصارى آنجا ملکی نیست ودر این شهر کلیساهای بسیاری است که از همه بزرگتر کلیسای حافر است از محراب آن کلیسا حقّهٔ طلائی آویزان است که ناخنی درمیان آن حقّه است و میگویند: ناخن

انّ هذا حافر حمار كان يركبه عيسى عليه السلام وقد زيّنوا حول الحقّة بالديباج يقصدها في كلّ عام عالم من النصارى ويطوفون حولها ويقبّلونها و يرفعون حوائجهم إلى الله تعالى عندها هذا شأنهم و دأبهم بحافر حمار يزعمون أنّه حافر حمار كان يركبه عيسى عليه السلام نبيّهم و أنتم تقتلون ابن بنت نبيّكم فلا بارك الله تعالى فيكم و لا في دينكم .

فقال يزيد لعنه الله اقتلوا هذا النصراني لئلا يفضحني في بلاده فلمّا أحسّ النصراني بذلك قال له أتريد أن تقتلني؟ قال نعم قال اعلم انّي رأيت البارحة نبيّكم في المنام يقول يا نصراني أنت من أهل الجنّة فتعجّبت من كلامه و أشهد أن لا إله إلّا الله و أنّ محمّداً رسول الله صلّى الله عليه وآله ثم وثب إلى رأس

درازگوشی است که عیسی سوار بر آن میشد نصاری آن حقّه را بر حریری پیچیده‌اند و همه‌ساله یک جهان از نصاری آنجا میآیند و برگرد آن حقّه طواف میکنند و آن رامیبوسند ودر نزدآن حاجتهای خود را ازخدایتعالی میخواهند این رفتار و عقیدهٔ آنان است نسبت بناخن درازگوشی که بگمانشان ناخن درازگوش سواری پیغمبرشان استوشما پسر دختر پیغمبر خود را می‌کشید ، خداوند شمارا و دین شما را مبارك نکند یزید لعین گفت: این نصرانی رابکشید تاآبروی مرا درکشور خودنبرد چون نصرانی احساس کردکه یزیددرصدد کشتن اواست گفت. مگر تصمیم کشتن مراداری ؟ گفت آری ، گفت : بدان که من دیشب پیغمبر شما را بخواب دیدم که بمن میفرمود: ای نصرانی تو اهل بهشتی ومن از سخن آنحضرت درشگفت شدم شهادت میدهم که نیست خدائی بجز خداوند و محمّد فرستادهٔ او است سپس از جای خود پرید و سر حسین علیه السلام را برداشت و بر سینه گرفت

الحسين عليه السلام ضمّه إلى صدره و جعل يقبّله و يبكي حتّى قتل .

قال وخرج زين العابدين عليه السلام يوماً يمشي في أسواق دمشق فاستقبله المنهال بن عمرو فقال له كيف أصبحت يا ابن رسول الله قال أصبحنا كمثل بني إسرائيل في آل فرعون يذبّحون أبنائهم و يستحيون نسائهم يا منهال أمست العرب تفتخر على العجم بأنّ محمّداً عربي ّ وأمست قريش تفتخر على سائر العرب بأنّ محمّداً منها و أمسينا معشر أهل بيته و نحن مغصوبون مقتولون مشرّدون فانّا لله و إنّا إليه راجعون ممّا أمسينا فيه يا منهال. و لله درّ مهيار حيث قال : شعر

يعظّمون له أعواد منبره　　　　و تحت أرجلهم أولاده وضعوا

و او را می بوسید و گریه می کرد تا کشته شد ، راوی گفت روزی زین العابدین عليه السلام بیرون آمده بود در راههای دمشق قدم میزد منهال بن عمرو با آنحضرت روبرو شده عرض کرد یابن رسول الله روزها را چگونه بشب میرسانید؟ فرمود روزی برما گذشت که مانند بنی اسرائیل درمیان آل فرعون بودیم که فرزندانشان را سرمی بریدند وزنهاشان را زنده نگاه میداشتند ای منهال روزی بر عرب گذشت که بر عجم می نازید که محمّد از آن قبیله است و روزی بر قریش گذشت که بر دیگر عربها مباهات میکرد که محمّد صلى الله عليه وآله از قریش است و روزی برما خاندان گذشت که حقّ ما غصب شده بود و خودمان کشته شده بودیم واز وطن رانده شده بودیم ، دراین مصیبتی که برما گذشت باید بگوئیم انّا لله وإنّا إليه راجعون . خدا جزای خیر دهد بمهیار که شعری گفته است بدین مضمون :

تعظیم چوب منبر اورا کنند ولیک　　　　اولاد او فتاده به پی زیر گامشان

بأيّ حكم بنوه يتبعونكم　　　و فخركم انّكم صحب له تبع

و دعا يزيد عليه لعائن الله يوماً بعليّ بن الحسين عليه السلام و عمرو بن الحسين عليه السلام و كان عمرو صغيراً يقال ان عمره إحدى عشرة سنة فقال له أتصارع هذا يعني ابنه خالداً فقل له عمرو لا و لكن أعطني سكّيناً وأعطه سكّيناً ثمّ أقاتله فقال يزيد لعنه الله

شنشنة أعرفها من أخزم　　　هل تلد الحيّة إلّا الحيّة

و قال لعليّ بن الحسين عليه السلام اذكر حاجاتك الثلاث اللاتي وعدتك بقضائهن فقال له الاولى أن تريني وجه سيّدي ومولاي وأبي الحسين عليه السلام فأتزوّد منه والثانية أن تردّ علينا ما أخذ منّا والثالثة إن كنت عزمت

اولاد او يعني اولاد ايشان از شما پيروی کنند　　　فخر شماست صحبت جدّ کرامشان

روزی يزيد ملعون عليّ بن الحسين را با عمرو بن حسين احضار کرد وعمرو کودکی بود که گفته شده است يازده سال داشت و بعمرو گفت با اين فرزند من خالد کشتی ميگيری ؟ عمرو در جواب گفت نه ، بکشتی گرفتن با او حاضر نيستم ولی خنجری بمن و خنجری باو بده تا با هم بجنگيم يزيد شعری خواند بدين مضمون :

ز اخزم همين خوی دارم اميد　　　که از مار جز مار نايد پديد

يزيد بعليّ بن الحسين گفت : آن سه حاجتی را که وعده داده بودم برآورم بگو ، فرمود : اوّل اينکه اجازه بدهی برای آخرين بار صورت سيّد ومولا و پدر خود حسين را ببينم ، دوّم اينکه آنچه ازما بيغما برده‌اند بما بازگردانی سوّم اينکه اگر تصميم کشتن مرا داری کسی را بهمراه اين زنان بفرست تا آنان را بحرم جدّشان برساند ، گفت : امّا روی پدرت را

على قتلي أن توجّه مع هؤلاء النسوة من يردّهن إلى حرم جدّهن ﷺ فقال أمّا وجه أبيك فلن تراه أبداً و أمّا قتلك فقد عفوت عنك وأمّا النساء فما يردّهنّ غيرك إلى المدينة و أمّا ما أُخذ منكم فأنا أُعوّضكم عنه أضعاف قيمته فقال ؑ أمّا مالك فلا نريده وهو موفّر عليك وإنّما طلبت ما اخذ منّا لان فيه مغزل فاطمة بنت محمّد ؑ و مقنعتها و قلادتها و قميصها فأمر بردّ ذلك وزاد فيه من عنده مأتي دينار فأخذها زين العابدين ؑ و فرّقها في الفقراء ثمّ أمر بردّ الاسارى و سبايا الحسين ؑ إلى أوطانهنّ بمدينة الرسول ﷺ.

فأمّا رأس الحسين ؑ فروى أنّه أُعيد فدفن بكربلا مع جسده الشريف ؑ وكان عمل الطائفة على هذا المعنى المشار إليه و رويت آثار

كه هرگز نخواهى ديد و امّا كشتنت ، تورا بخشيدم و زنان را جز تو كسى ديگر بمدينه باز نميگرداند و امّا آنچه از شما يغما برده‌اند من از خود چندين برابر قيمتش را مى‌پردازم ، فرمود : امّا مال تو را كه نميخواهم و ارزانى خودت باد و من كه اموال تاراج شده را بازخواستم باين منظور بود كه جزو آن اموال پارچهٔ دست بافت فاطمه دختر محمّد ؑ و روسرى و گردن بند و پيراهنش بود يزيد دستور داد كه اين اثاثيّه را بازگردانيدند و دويست دينار هم از مال خودش اضافه كرد زين العابدين ؑ آن دويست دينار را درميان فقيران بخش كرد پس يزيد دستور داد كه اسيران خانوادهٔ حسين ؑ بوطنهاى خودشان و بمدينهٔ پيغمبر بازگردند .

و امّا سر حسين ؑ روايت شده كه بازش آورده و در كربلا با پيكر شريفش دفن شد و عمل طايفهٔ شيعه هم بر طبق همين معنى كه گفتيم بوده است و

كثيرة مختلفة غيرما ذكرناه تركنا وضعها كيلا يفسخ ما شرطناه من اختصار الكتاب .

قال الراوي و لمّا رجع نساء الحسين عليه السلام و عياله من الشام و بلغوا العراق قالوا للدليل مرّ بنا على طريق كربلا فوصلوا إلى موضع المصرع فوجدوا جابر بن عبدالله الأنصاري رحمه الله و جماعة من بني‌هاشم و رجالا من آل رسول الله صلى الله عليه وآله قد وردوا لزيارة قبر الحسين عليه السلام فوافوا في وقت واحد و تلاقوا بالبكاء و الحزن واللّطم و اقاموا المآتم المقرحة للأكباد واجتمع إليهم نساء ذلك السواد فقاموا على ذلك أيّاماً فروى عن ابى حباب الكلبي قال حدّثنا الجصّاصون قالوا كنّا نخرج إلى الجبّانة في اللّيل

آثار گوناگونی جز آنچه گفتیم روایت شده است که ما ناگفته گذاشتیم تا شرط اختصاری که کرده بودیم از میان نرود .

راوی گفت چون زنان و عیالات حسین از شام بازگشتند و بکشور عراق رسیدند براهنمای قافله گفتند ما را از راه کربلا ببر پس آمدند تا بقتلگاه رسیدند دیدند جابر بن عبدالله انصاری و جمعی از بنی‌هاشم و مردانی ازاولاد پیغمبر صلى الله عليه وآله آمده‌اند برای زیارت قبر حسین عليه السلام پس همگی بیك‌هنگام درآن سرزمین گردآمدند و باگریه‌وانده وسینه زنی باهم ملاقات کردند ومجلس عزائی که دلها را جریحه‌دار میکرد برپا نمودند و زنانی که در آن نواحی بودند جمع شدند و چند روزی بهمین منوال گذشت .

از ابی‌حباب کلبی روایت شده که گفت : بنّایان گچ کاری بودندکه برای ماگفتند : ماکه‌شبها به صحرای کنارقتلگاه حسین‌میرفتیم میشنیدیم

عند مقتل الحسين عليه السلام فنسمع الجن ينوحون عليه فيقولون :

مسح الرسول جبينه   فله بريق في الخدود

أبواه من أعلى قريش   و جده خير الجدود

قال الراوي ثم انفصلوا من كربلاء طالبين المدينة قال بشير بن حذلم فلما قربنا منها نزل علي بن الحسين عليه السلام فحط رحله و ضرب فسطاطه و انزل نسائه وقال يا بشير رحم الله أباك لقد كان شاعراً فهل تقدر على شيء منه ؟ فقال بلى يا ابن رسول الله صلى الله عليه وآله اني لشاعر فقال عليه السلام ادخل المدينة وانع أبا عبدالله عليه السلام قال بشير فركبت فرسي و ركضت حتى دخلت المدينة فلما بلغت مسجد النبي صلى الله عليه وآله رفعت صوتي بالبكاء و انشأت أقول

که طایفهٔ جن نوحه سرائي ميكنند و شعري بدين مضمون ميخوانند .

جبينش رسول خدا مسح كرد   از آن است برقي كه در خد اوست

بود باب و مامش بزرگ قريش   همي بهترين جد مگر جد اوست

راوی گفت : سپس از كربلا بمقصد مدينه حركت كردند بشير بن جذلم گفت : چون نزديك مدينه رسيديم علي بن الحسين فرود آمد و بارها را بازكرد و خيمه اش را بر پا ساخت وزنان را پياده نمود وفرمود : اي بشير خدا پدرت را رحمت كند او شاعر بود تو هم شعر سرودن تواني؟ عرض كرد : آري يا بن رسول الله من هم شاعرم حضرت فرمود : وارد شهر مدينه بشو و مرگ ابيعبدالله را اعلام كن بشير گفت : اسبم را سوار شدم و بتاخت وارد مدينه شدم چون بمسجد پيغمبر رسيدم صدا بگريه بلند كردم و شعري بدينمضمون انشاد كردم .

يا أهل يثرب لامقام لكم بها　　قتل الحسين فأدمعي مدرار
الجسم منه بكربلاء مضرّج　　والرأس منه على القناة يدار

قال ثمّ قلت هذا عليّ بن الحسين عليه السلام مع عمّاته واخواته قد حلّوا بساحتكم و نزلوا بفنائكم وأنا رسوله إليكم اعرّفكم مكانه قال فما بقيت في المدينة مخدّرة ولا محجّبة إلّا برزن من خدورهنّ مكشوفة شعورهنّ مخمّشةوجوههنّ ضاربات خدودهنّ يدعون بالويل والثّبور فلم أر باكياً أكثر من ذلك اليوم ولا يوماً امرّ على المسلمين منه و سمعت جارية تنوح على الحسين عليه السلام فتقول .

نعى سيّدي ناع نعاه فاوجعا　　و أمرضني ناع نعاه فأفجعا

يثربيان رخت زين ديار بدر برید
زانکه حسین کشته گشت وگریه کنم زار
پیکر پاکش بکربلا شده در خون
بر سر نی شد سرش بکوچه و بازار

بشیر گفت : سپس گفتم : این علیّ بن الحسین است با عمّه ها و خواهراش که نزدیك شهر رسیده اند و در کنار آن فرود آمده اند و من قاصد اویم که جای او را بشما نشان دهم بشیر گفت : هیچ زن پرده نشین وباحجابی درمدینه نماند مگر اینکه ازپشت پرده بیرون آمدند مو پریشان وصورت خراشان ولطمه زنان صدا بواویلا بلند نمودند من به از آن روز بیشتر گریه کن دیده ام ونه از آن روز برمسلمین تلختر، و شنیدم که کنیزی بر حسین نوحه میکرد و بدین مضمون شعر میخواند

داد قاصد خبر مرگ تو و دل بشنید
وه چه گویم که از این فاجعه بر دل چه رسید

فعینیّ جودا بالدموع و اسکبا　　وجودا بدمع بعد دمعکما معاً
علی من دهی عرش الجلیل فزعزعا　　فأصبح هذا المجد والدین أجدعا
علی ابن نبیّ الله و ابن وصیه　　و إن کان عنّا شاحط الدّار اشسعا

ثمّ قالت أیّها الناعی جدّدت حزننا بأبی عبدالله ﷺ وخدشت منّا قروحاً لما تندمل فمن أنت رحمك الله ، فقلت أنا بشیر بن جذلم وجّهنی مولای علیّ بن الحسین ﷺ و هو نازل فی موضع کذا و کذا مع عیال أبی عبدالله ﷺ و نسائه قال فترکونی مکانی و بادرونی فضربت فرسی حتّی رجعت إلیهم فوجدت الناس قد أخذوا الطرق والمواضع فنزلت عن فرسی وتخطّیت رقاب الناس حتّی قربت من باب الفسطاط وکان علیّ بن الحسین

دیدگان زاشك عزایش متمالیه دریغ
اشك ریزید بپایی ز غم شاه شهید
آنکه در ماتم او عرش الهی لرزید
ور غمش مجد وشرف داد ز کف دین مجید
پسر پیك نبیّ الله و فرزند وصیّ
گرچه آرامگه‌اش دور ز ما شد جاوید

سپس گفت : ای آنکه خبر مرگ برای ما آوردی اندوه ما را در ماتم ابی‌عبدالله تازه‌کردی وزخم‌ئی‌را که هنوز بهبود نیافته بود خراشیدی تو که هستی؟ خدایت رحمت‌کند گفتم : من بشیر بن جذلم هستم‌که آقایم علیّ بن الحسین مرا باین سو فرستاد و خودش هم در فلان جا فرود آمده است عیالات وزنان حسین ﷺ نیز بهمراه اوست بشیر گفت: مرا همانجا گذاشتند واز من پیش افتادند من باسم رکاب زدم و بسوی آنان بازگشتم دیدم مردم

عليه السلام داخلا فخرج ومعه خرقة يمسح بها دموعه و خلفه خادم معه كرسي فوضعه له و جلس عليه و هو لا يتمالك عن العبرة و ارتفعت أصوات الناس بالبكاء و حنين النسوان والجواري و الناس يعزونه من كل ناحية ضجت تلك البقعة ضجة شديدة .

فأومأ بيده ان اسكتوا فسكنت فورتهم فقال الحمد لله رب العالمين مالك يوم الدين باريء الخلائق أجمعين الذي بعد فارتفع في السموات العلى و قرب فشهد النجوى نحمده على عظائم الامور و فجائع الدهور و الم الفجائع و مضاضة اللواذع و جليل الرزء و عظيم المصائب الفاظعة الكاظة

همهٔ جاده‌ها و بیاده روها را گرفته‌اند از اسب پیاده شدم و از روی دوش مردم خودرا بدر خیمه‌ای که علی بن الحسین درمیانش بود رساندم حضرت بیرون آمد ودستمالی بدست داشت که اشك دیده‌گانش‌را باآن پاك میکرد و خادمی کرسی بدست دنبال حضرت بود کرسی را بزمین گذاشت حضرت برآن کرسی نشست و بی‌اختیارگریه میکرد صدای مردم بگریه بلند شد وزنان‌وکنیزان ناله زدند مردم از هرطرف بحضرت‌تسلیت عرض‌میکردند آن قطعه از زمین یك‌پارچه‌گریه شد حضرت بادست اشاره‌کرد که ساکت شوید مردم از جوش و خروش افتادند حضرت فرمود :

سپاس خدایرا که پروردگار عالمیان است و مالك جزا ، آفرینندهٔ همهٔ آفرینش، خدائی که از دیدگاه عقول مردم آنقدر دور است که مقام رفیعش آسمانهای بلند را فراگرفته و بآفریدگانش آنقدر نزدیك‌است‌که آهسته‌ترین صدا را میشنود خدایرا سپاسگزاریم بر کارهای بزرگ و پیش آمدهای ناگوار روزگار و درد این ناگواریها و سوزش زخم زبانها

القادحة الجائحة أيّها القوم انّ الله و له الحمد ابتلانا بمصائب جليلة و ثلمة في الاسلام عظيمة قتل أبوعبدالله الحسين عليه السلام و عترته و سبي نسائه و صبيته و داروا برأسه في البلدان من فوق عامل السنان و هذه الرزيّة التي ليس مثلها رزيّة أيّها الناس فأيّ رجالات منكم يسرّون بعد قتله ؟ أم أيّ فؤاد لا يحزن من اجله ؟ أم أيّة عين منكم تحبس دمعها و تضنّ عن انهمالها ؟ فلقد بكت السبع الشداد لقتله وبكت البحار بأمواجها والسموات بأركانها والأرض بأرجائها والاشجار باغصانها والحيتان و لجج البحار والملائكة المقرّبون واهل السموات أجمعون يا أيّها الناس أيّ قلب لا ينصدع لقتله ؟ أم أيّ فؤاد لا يحنّ إليه ؟ أم أيّ سمع يسمع هذه الثلمة التي ثلمت في الاسلام ولا يصمّ ؟ أيّها الناس أصبحنا مطرودين مشرّدين مذوّدين

و مصیبتهای بزرگ و دلسوز و اندوه‌آور و دشوار و ریشه‌کن ای مردم همانا خداوند که حمد و سپاس بر او باد ما را بمصیبتهای بزرگی مبتلا فرمود و شکست بزرگی در اسلام پدید آمد: ابوعبدالله الحسین و خانواده‌اش را کشتند و زنان و کودکانش را اسیر کردند و سر بریده‌اش را بر نوك نیزه زده وشهرها را گردانددند و این مصیبتی بود که مانندی ندارد ای مردم کدام یك ازمردان شما میتواند پس از کشته شدن حسین شاد وخرّم باشد ؟ یاکدام قلبی است که برای او اندوهگین نشود ؟ یاکدام یك از شما اشك دیدگانش را حبس و از ریزش آن جلوگیری تواند نمود؟ با اینکه هفت آسمان محکم برای کشته شدنش گریه کرد و دریاها با آنهمه موج و آسمانها با ارکانشان و زمین با اعماقش و درختها با شاخه‌هایشان و ماهیها وامواج دریا ها وفرشتگان مقرّب خدا و اهل آسمانها همه و همه گریه کردند

و شاسعين عن الامصار كأنّا أولاد ترك و كابل من غير جرم اجترمناه و لا مكروه ارتكبناه ولا ثلمة في الاسلام ثلمناها ما سمعنا بهذا في آبائنا الاوّلين إن هذا إلّا اختلاق والله لو أنّ النبيّ تقدّم إليهم في قتالنا كما تقدّم إليهم في الوصاية بنا لما زادوا على ما فعلوا بنا فانّا لله و إنّا إليه راجعون من مصيبة ما أعظمها و أوجعها و أفجعها و أكظّها و أفظعها و أمرّها و أفدحها فعند الله نحتسب فيما أصابنا و ما بلغ بنا فانّه عزيز ذوانتقام .

قال الراوي فقام صوحان بن صعصعة بن صوحان وكان زمناً فاعتذر إليه صلوات الله عليه بما عنده من زمانة رجليه فأجابه بقبول معذرته

ای مردم آن چه دلی است که برای کشته شدنش شکافته نشود ؟ و یا کدام قلبی است که ناله نکند ؟ یا کدام گوشی است که این شکست اسلامی را بشنود و کر نشود ؟ ای مردم ما صبح کردیم در حالیکه از شهر خود رانده شده ودر بدر بیابانها و دوراز وطن بودیم گوئی که اهل ترکستان وکابلیم بدون هیچ گناهی که از ما سرزده باشد وکار زشتی که مرتکب شده باشیم وشکستی در اسلام وارد آورده باشیم چنین رسمی در نسلهای پیشین نشنیده ایم این یک کارنو ظهوری بود بخدا قسم اگر پیغمبر بایشان پیشنهاد جنگ با مارا میفرمود آنچنانکه سفارش مارا کرد از آنچه با ما رفتار کردند بیشتر نمیتوانستند کرد انّا لله وانّا إليه راجعون چه مصیبت بزرگ ودلسوز ودردناك ورنج دهنده وناگوار وتلخ وجانسوزی بود ما آنچه راکه روی داد و بما رسید بحساب خدا منظور میداریم که او عزیز است وانتقام گیرنده .

راوی گفت. صوحان بن صعصعة بن صوحان که زمین گیر بود برخواست و از اینکه پاهایش زمین گیراست پوزش طلبید حضرت عذرش را پذیرفت

وحسن الظنّ فيه و شكر له و ترحّم على أبيه .

قال عليّ بن موسى بن جعفر بن محمّد بن طاوس جامع هذا الكتاب ثمّ انّه صلوات الله عليه رحل إلى المدينة باهله و عياله و نظر إلى منازل قومه و رجاله فوجد تلك المنازل تنوح بلسان احوالها و تبوح باعلال الدموع وإرسالها لفقد حماتها و رجالها وتندب عليهم ندب الثواكل وتسأل عنهم اهل المناهل وتهيج أحزانه على مصارع قتلاه وتنادي لاجلهم واثكلاه وتقول يا قوم اعذروني على النياحة والعويل و ساعدوني على المصاب الجليل فانّ القوم الّذين أندب لفراقهم و أحنّ إلى كرام اخلاقهم كانوا سمّار ليلي ونهاري و انوار ظلمي وأسحاري و أطناب شرفي و افتخاري واسباب قوّتي و انتصاري والخلف من شموسي و أقماري كم ليلة شرّدوا باكرامهم

و از حسن ظنّش سپاسگذاری کرد و بر پدرش رحمت فرستاد .

عليّ بن موسى بن جعفر بن محمّد بن طاوس گرد آورندهٔ این کتاب گوید : سپس آن حضرت صلوات الله علیه با اهل وعیال بشهر مدینه کوچ کرد نگاهی بخانه‌های فامیل ومردان خانواده‌اش انداخت دید آن‌خانه‌ها بازبان حال همه نوحه‌گرند واشکشان بر ندکه حمایت کنندگان ومردانشان از دست رفته و مانند مادرهای داغدیده گریه میکنند و از هر رهگذری جویای‌حال‌آنان میشود وبر کشته‌گانشان غصّه‌امیخورند وفریاد وامصیبتا از آن‌ها بلند است و میگویند . ای مردم مرا در این نوحه سرائی و ناله معذورم بدارید و مرا دراین‌مصیبت‌ی بزرگ همدستی‌کنیدکه آن مردمی که من در فراق‌آنان گریه میکنم ومکارم اخلاقشان دلدادهم انیس شبانه روزی من بودند و نور شبها و سحرهای تار من بودند و مایهٔ شرافت و

وحشتي و شيّدوا بانعامهم حرمتي و أسمعوني مناجات أسحارهم وأمتعوني بإبداع أسرارهم وكم يوم عمّروا ربعي بمحافلهم و عطّروا طبعي بفضائلهم و أورقوا عودي بماء عهودهم و اذهبوا نحوسي بنماء سعودهم و كم غرسوا لي من المناقب و حرسوا محلّي من النوائب و كم أصبحت بهم أتشرّف على المنازل والقصور وأميس في ثوب الحبور والسرور و كم انتاشوا على اعتابي من رفات المحذور فاقصدني فيهم سهم لحمام و حسدني عليهم حكم الأيّام فأصبحوا غرماء بين الأعداء وغرضاً لسهام الاعتداء و أصبحت المكارم تقطع بقطع انامِلهم والمناقب تشكو لفقد شمائلهم والمحاسن تزول بزوال أعضائهم

مباهات من بودند و باعث قدرت و نیروی من بودند و جانشین خورشیدها و ماههای من بودند چه شبهائی که با بزرگواری شان وحشت مرا از من دور کردند و با نعمتهایشان پایه‌ی احترام مرا محکم و استوار کردند و مناجاتهای سحری بگوش من رساندند و رازهائی بدست من سپردند که مرا لذّت بخش بود چه روزهائی که با مجالس خود سرزمین مرا آبادکرده ومشام جان مرا بافضائل‌شان معطّر کردند ودرخت خشکیدهٔمرا باآب‌های پی‌درپی که دادند برگ نشاندند و باسعادت روز افزونشان نحسی‌های مراازمیان بردندچه بهالهای منقبت که در من کاشتند ومرااز پیش‌آمدهای ناگوارنگهبانی نمودند چه صبحها بر من گذشت که به سبب‌آنان برمنزلها وکاخها اظهار شرف‌مینمودم ودرجامهٔ شادی وسرور میخرامیدم چه‌افرادی را که روزگار بشمار مرده‌گانشان آورده بود در شعبه‌های من زندگانی بخشیدند وچه خارها که‌ازراه من برداشتندپس تیرمرگ برآنان‌رسیدوحکم روزگار مورد رشك در بارهٔ آنان قرار گرفته و در نتیجه ، میان دشمنان

والاحكام تنوح لوحشة أرجائهم فيا لله من ورع اريق دمه في تلك الحروب و كمال نكس علمه بتلك الخطوب و لئن عدمت مساعدة أهل العقول و خذلني عند المصائب جهل المعقول فإنّ لي مسعداً من السنن الدّارسة والأعلام الطامسة فإنّها تندب كندبي و تجد مثل وجدي وكربي فلو سمعتم كيف ينوح عليهم لسان حال الصلوات و يحنّ إليهم انسان الخلوات و تشتاقهم طويّة المكارم و ترتاح إليهم أندية الاكارم و تبكيهم محاريب المساجد و تناديهم مآريب الفوائد لشجاكم سماع تلك الواعية النازلة و عرفتم تقصيركم في هذه المصيبة الشاملة بل لو رأيتم وحدتي وانكساري وخلوّ مجالسي وآثاري لرأيتم ما يوجع قلب الصبور ويهيّج أحزان الصدور لقد

غريب ماندند وآماج تير كينه شدند مكارم اخلاق با بريده شدن انگشت‌های آنان قطع خواهد شد و با فقدان قبضه‌شان منقبت‌ها زبان شكايت خواهد گشود ورسائي‌ها با زوال أعضايشان زائل و احكام الهي از وحشت تاخير افتاد نشان نوحه‌گر خدايا چه حقيقت تقوائي كه خونش در اين جنگ‌ها ريخته شد وچه مجسّمهٔ كمالي كه پرچمش دراين مصيبتها سرنگون گرديد من اگر همدمتي خردمندان را از دست دادم و نادانان بهنگام مصيبت مرا خوار كردند ولي سوس از رسمهای ديرين و نشانه‌های ازميان رفته مرا يارو مددكاری هست كه آنها نيز بامن هم ناله‌اند و شريك غمو اندوه من، اگر بگوش دل بشنويد كه نمازها چگونه بزبان حال برآنان نوحه‌سرائي ميكنند وچشم مكانهای خلوت در انتظار آنان است ومجموعهٔ مكارم اخلاقي مشتاقشان است و اجتماعات بزرگواری بوجود آنان شادمان و محرابهای مسجدها بر آنان گريان‌اند و نيازمندی‌های پر سود آنان

شمت بی من کان یحسدنی من الدیار و طرحت بی اکف الاخطار فیا شوقاه إلی منزل سکنوه ومنهل أقاموا عنده واستوطنوه لیتنی کنت إنساناً أفدیهم حر السیوف و أدفع عنهم حر الحتوف و أشفی غیظی من أهل السنان و أرد عنهم سهام العدوان و هلا إذا فاتنی شرف تلك المواساة الواجبة کنت محلا لضم جسومهم الناجعة و أهلا لحفظ شمائلهم من البلی و مصوناً من لوعة هذا الهجر والقلی فآه ثم آه لوکنت محطاً لتلك الأجساد و محطاً لنفوس اولئك الأجواد لبذلت فی حفظها غایة المجهود و وفیت لها بقدیم

را صدا میزنید (اینهمه بانگ وفریاد وناله) مسلماً شمارا اندوهگین ساخته ومی‌فهمیدید که در این مصیبت همگی بی تقصیر کرده‌اید بلکه اگر تنهائی و شکستگی و خلوت شدن مجالس و خالی شدن آثار مرا میدیدید آن دیده بودید که دل شخص شکیبارا بدرد آورید وغمهای سینه‌هارا برمی‌انگیزد محققاً شهریکه بمن رشك میبرد، اکنون سرزنشم میکند و پنجه‌های خطر گلوی مرا فشار میدهد چه قدر شوق دارم بمنزلی که آنان ساکن هستند و به آبخوری که محل اقامت آنان است وآنجا را وطن خویش ساخته‌اند ای کاش من بصورت یك انسان بودم تا برش شمشیرهارا بجان خویش میخریدم و حرارت مرگ را از آنان باز میداشتم و از نیزه‌داران انتقام میگرفتم و تیر دشمنان را از آنان باز میگرداندم و اکنون که چنین شرافت و فداکاری حتمی از دست من رفته کاش پیکرهای رنگ پریده آنان را محل ومأوی بودمی ولایق نگهداری قیافه‌های آنان از پوسیدن تا مگر از سوزش این هجران در امان میشدم آه باز آه اگر آن پیکرها در آغوش من بودند و من فرودگاه این کریمان بودم تا آنجا که میتوانستم

العهود و قضيت لها بعض الحقوق الأوائل و وقيتها من وقع الحادل و خدمتها خدمة العبد المطيع و بذلت لها جهد المستطيع فرشت لتلك الخدود والأوصال فرش الاكرام والاجلال و كنت أبلغ مبتغى من اعتناقها و انوّر ظلمتي باشراقها فيا شوقاه إلى تلك الأماني و يا قلقاه لغيبة اهلي وسكاني فكلّ حنين يقصر عن حنيني وكلّ دواء غيرهم لا يشفيني وها أنا قد لبست لفقدهم أثواب الاحزان وايست بعدهم بجلباب الأشجان وايست ان يلمّ بي التجلّد والصبر وقلت : يا سلوة الأيّام موعدك المحشر

و لقد احسن ابن قتيبة رحمه الله تعالى و قد بكى على المنازل المشار إليها فقال :

در نگهداری آنان میکوشیدم و به پیمان‌های دیرینی که بسته بودم وفادار میشدم و پاره‌ای از حق‌های اوّلیّه را ادا میکردم واز پیش‌آمدهای بزرگ محافظتشان مینمودم وهمچون بندگان فرمان بردار، خدمتشان را میان می‌بستم و از آنچه توانائیم بود دریغ نمیکردم و برای آن صورتها وپاره‌های بدنها فرش احترام وبزرگداشت میگستردم تا از هم آغوشی آنان به آرزوی دیرین خودم رسیده و از نورشان کاشانهٔ تاریك خود را روشن و منوّر میساختم چه قدر مشتاقم که باین آرزوهایم میرسیدم و چه قدر پریشانم که اهل و ساکنینم از چشم من غایب‌اند هرچه ناله زنم کم زده‌ام و هیچ داروئی بجز آنان شفابخش دردم نتواند بود اینك من بخاطر از دست دادن آنان جامه‌های غم بتن کرده‌ام و پس از آنان با لباس مصیبت‌ها انس گرفته‌ام و از خویشتن داری و شکیبائی مأیوسم و گفته‌ام که : ای روزگار شادی دیدار در قیامت . و ابن قتیبة رحمه‌الله که منزلهای اشاره شده را دیده و گریسته چه خوب اشعاری سروده است (بدین مضمون)

مررت على أبيات آل محمّد فلم أرها أمثالها يوم حلّت
فلا يبعد الله الديار و أهلها وإن اصبحت منهم بزعمي تخلّت
ألا إنّ قتلى الطفّ من آل هاشم أذلّت رقاب المسلمين فذلّت
وكانوا غياثاً ثمّ أضحوا رزيّة لقد عظمت تلك الرزايا و جلّت
ألم تر أنّ الشمس أضحت مريضة لفقد حسين والبلاد اقشعرّت

فاسلك أيّها السامع بهذا المصاب مسلك القدوة من حماة الكتاب ، فقد روى عن مولانا زين العابدين عليه السلام وهو ذوالحلم الذي لا يبلغه الوصف انّه كان كثير البكاء لتلك البلوى و عظيم البثّ والشكوى .

بر خانه‌های آل نبی چون گذر کنم
چشم خراب و خانهٔ دل پرشرر کنم
هر گز مباد شهر و دیارم تهی ز دوست
هر چندخالی است‌کنون چون نظر کنم
زان کشتگان عاریه از آل هاشمی
شد خوار مسلمین و چه خاکی بسر کنم
کشتند بی‌پناه و بدندی پناه خلق
درد و غمی چنین زدلم چون بدر کنم؟
زین غصه زرد رو بفلك بینی آفتاب
لرزد زمین چو قصّه هجرش سمر کنم

ای آنکه این مصیبت‌ها را میشنوی تو نیز راهی را پیش گیر که پیشوایان از حامیان قرآن رفتند که ازمولای مازین‌العابدین عليه السلام روایت شده است با آنهمه بردباری غیر قابل توصیف که آنحضرت را بود دراین

فروی عن الصادق عليه السلام أنّه قال انّ زين العابدين عليه السلام بكى على أبيه أربعين سنة صائماً نهاره و قائماً ليله فاذا حضر الافطار جاء غلامه بطعامه وشرابه فيضعه بين يديه فيقول كل يامولای فيقول قتل ابن رسول‌الله عليه السلام جائعاً قتل ابن رسول الله عليه السلام عطشاناً فلا يزال يكرّر ذلك و يبكي حتّى يبتلّ طعامه من دموعه ثمّ يمزج شرابه بدموعه فلم يزل كذلك حتّى لحق بالله عزّ وجلّ.

و حدّث مولى له انّه برز يوماً إلى الصحراء قال فتبعته فوجدته قد سجد على حجارة خشنة فوقفت و أنا اسمع شهيقه و بكائه واحصيت عليه ألف مرّة يقول لا إله إلّا الله حقّاً حقّاً لا إله إلّا الله تعبّداً و رقّاً لا إله إلّا الله إيماناً و تصديقاً و صدقاً.

گرفتاری و اندوه و ناراحتی بزرگ که بسیار گریه میکرد زیرا از امام صادق عليه السلام روایت شده‌است که فرمود: زین‌العابدین بر پدرش چهل سال گریست و در اینمدت روزها را روزه داشت و شبها بعبادت برپا بوده هنگام افطار که میرسید خدمتگذارش غذا و آب حضرت را می‌آورد و در مقابل‌اش میگذاشت و عرض میکرد : آقا بفرمائید میل کنید . میفرمود : فرزند رسول خدا گرسنه کشته شد. فرزند رسول خدا تشنه کشته شد آنقدر این جمله‌ها را تکرار میکرد و میگریست تا غذایش از آب دیدگانش تر میشد و آب آشامیدنی حضرت با اشکش می‌آمیخت حال آنحضرت چنین بود تا بخدای عزّوجلّ پیوست یکی از غلامان حضرت گفته است که روزی امام به بیابان رفت گوید : من نیز بدنبال‌اش بیرون شدم دیدم پیشانی بر سنگ سختی نهاده است من ایستادم و صدای ناله و گریه‌اش را میشنیدم

ثمّ رفع رأسه من سجوده و انّ لحيته و وجهه قد غمرا بالماء من دموع عينيه فقلت يا سيّدي أما آن لحزنك أن ينقضي و لبكائك أن يقل فقال لي ويحك إنّ يعقوب بن إسحق بن إبراهيم كان نبيّاً ابن نبيّ له اثني‌عشر إبناً فغيّب الله واحداً منهم فشاب رأسه من الحزن واحد و دب ظهره من الغمّ و ذهب بصره من البكاء و ابنه حيّ في دارالدنيا و أنا رأيت أبي و أخي و سبعة عشر من أهل بيتي صرعى مقتولين فكيف ينقضي حزني و يقلّ بكائي و ها أنا أتمثّل و أشير إليهم صلوات الله عليهم . فأقول :

من مخبر الملبسينا بانتزاحهم ثوباً من الحزن لا يبلى و يبلينا

شمردم هزار بار گفت لا اله الا الله حقاً حقاً لا اله الا الله تعبّداً ورقّاً لا اله الا الله ايماناً و تصديقاً و صدقاً سپس سر از سجده‌اش برداشت محاسن و صورتش غرق در آب بود از اشک چشمش عرض کردم: آقای من وقت آن نرسیده که روزگار اندوهت پایان پذیرد و گریه‌ات کمش یابد ؟ بمن فرمود وای بر تو یعقوب بن اسحق بن ابراهیم پیغمبر و پیغمبرزاده بود و دوازده فرزند داشت خداوند یکی از فرزندانش را پنهان کرد موی سرش از اندوه فراق سفید گشت و از غم، کمرش خم شد و از گریه، دیده‌اش نابینا با اینکه فرزندش در همین دنیا بوده و زنده ولی من پدرم و برادرم و هیفده تن از فامیلم را کشته و بروی زمین افتاده دیدم چگونه روزگار اندوهم سر آید و گریه‌ام بکاهد من اینک به آن حضرات اشاره نموده و اشعاری بهمین مناسبت آورده و میگویم :

دست هجران دوخت از غم جامه‌ای ما را بتن

تن ز ما پوسید و تو بینی هنوز آن پیرهن

إنّ الزمان الذي قدكان يضحكنا بقربهم صار بالتفريق يبكينا
حالت لفقدهم أيّامنا فغدت سوداً و كانت بهم بيضاً لياليناا

و هيهنا منتهى ما أوردناه و آخر ما قصدناه و من وقف على ترتيبه و رسمه مع اختصاره و صغر حجمه عرف تميّزه على ابناء جنسه و فهم فضيلته في نفسه والحمد لله ربّ العالمين و صلّي‌الله على محمّد و آله الطيّبين الطاهرين المعصومين .

بود دوران وصال از خنده پرور ، روزگار
در جدائی چشم گریان خواهد از ما بی‌سخن
بود شبهایم چو روز از مهر روی دوستان
لیك از بخت بهم چون شب سیه شد روز من

نوشتهٔ ما بهمین جا پایان می‌پذیرد و آنچه تصمیم داشتیم به آخر میرسد .

و هر کس بترتیب و رسمش آگاه شود با اینکه مختصر است و کم حجم امتیازش را نسبت به کتابهای هم جنس‌اش درك کرده وبرتری‌اش را بخودی‌خودخواهدفهمید وسپاس‌خدایراکه پروردگارجهانیان است ودرود بر محمّد وفرزندان پاك وپاکیزه ومعصومش ـ پایان ترجمه، شب یکشنبه۲۲ ربیع الأول مطابق ۱۸ خرداد ۱۳۴۸ العبد : سید أحمد فهری زنجانی

والحمدلله أولا و آخراً و ظاهراً و باطناً